اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۷
پنجشنبه ۱۴ تیر ۱۳۸۶
بها: ۲۵۰۰ ریال

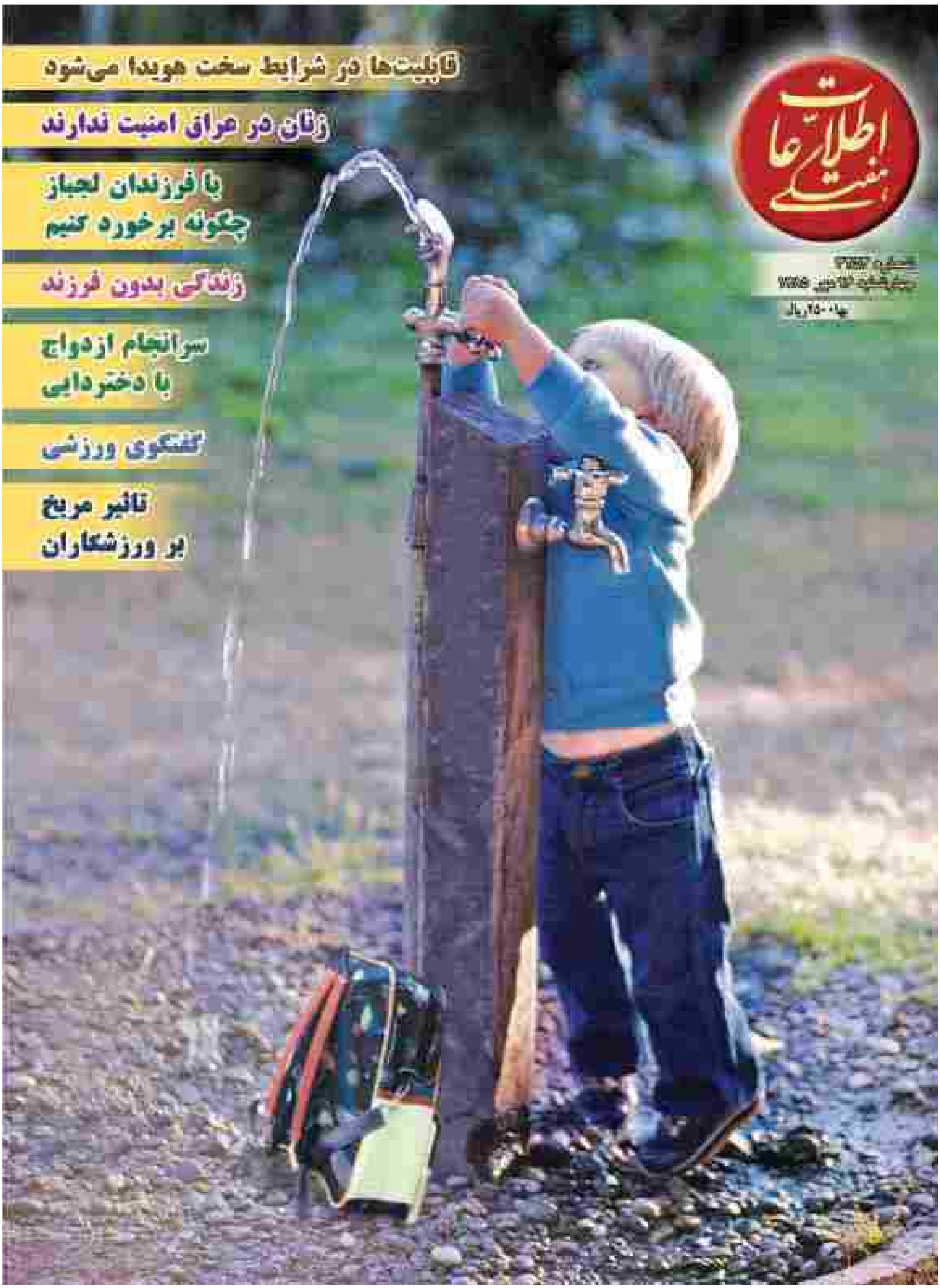

قابلیت‌ها در شرایط سخت هویدا می‌شود

زنان در عراق امنیت ندارند

با فرزندان لجباز چگونه برخورد کنیم

زندگی بدون فرزند

سرانجام ازدواج با دختردایی

گفتگوی ورزشی

تاثیر مربع بر ورزشکاران

Syrup 120 ml

Caraway Mixture

Antiflatulent in Infants and Children

شربت ۱۲۰ میلی لیتری

کاراوی میکسچر

مسکن، تسکین اسپاسم های گوارشی در نوزادان و کودکان

- تهیه شده از اسانس‌های استاندارد شده زیره سیاه (Carum carvi) رازیانه (Foeniculum vulgare) و نعناع (Mentha spicata)
- بدون الکل و مواد شیمیایی سنتزی
- اسانس‌های موجود در شربت کاراوی میکسچر با داشتن اثرات آنتی اسپاسمودیک و کاهش تونوس اسفنکتر معده‌ای موجب تسهیل خروج گازها از معده می شوند. منتول موجود در این فرآورده نیز از طریق اثر آنتاگونیستی کلسیم، سبب شل شدن عضلات صاف دیواره روده می گردد.

شرکت داروسازی ایران داروک

پیشرو در تولید صنعتی و علمی داروهای گیاهی

تلفن: ۳-(۰۲۶۲)۲۸۳۳۳۹۱ دورنگار: (۰۲۶۲)۲۸۳۰۱۵۵

www.irandarouk.ir e-mail: info@irandarouk.ir

توزیع در داروخانه های سراسر کشور توسط شرکت های پخش هجرت و داروگستر رازی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید :

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------- ۸
نگاه هفته ---------------------------- ۹
گزارش هفته ---------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------------- ۱۲
داستان زندگی ---------------------------- ۱۴
گزارش یک سفر به عراق ---------------------------- ۱۶
گزارش خارجی ---------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ---------------------------- ۲۰
صدای سبز بسیج ---------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
پیری شکست پذیر است ---------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------------------------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------------------------- ۲۷
گزارش از زندان ---------------------------- ۲۸
یادداشتهای یک روزنامه‌نگار ---------------------------- ۳۰
در قلمرو داستان ---------------------------- ۳۱
دستپخت عدسی ---------------------------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------------------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------------------------- ۳۴
خواندنیهای تاریخی ---------------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ---------------------------- ۳۷
پاورقی خارجی ---------------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ---------------------------- ۴۰
ترازو ---------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
مسابقه داستان‌نویسی ---------------------------- ۴۴
جدول ---------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------------------------- ۴۹
جنگ هنر ---------------------------- ۵۰
جهان هنر ---------------------------- ۵۳
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------------------- ۵۴
فرهنگ مردم ---------------------------- ۵۵
از یادداشتهای یک دختر فراری ---------------------------- ۵۶
مشاور دندانپزشکی ---------------------------- ۵۰
ورزشی ---------------------------- ۵۸
در حلقه رندان ---------------------------- ۶۲
هفته بعد شما ---------------------------- ۶۳
تعبیر خواب ---------------------------- ۶۴
نقاشی‌های شما ---------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۵۳ - چهارشنبه ۲۶ مهر ۱۳۸۵
۲۴ رمضان ۱۴۲۷ ۱۸ اکتبر ۲۰۰۶

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

آغاز عملیات والفجر ۴

در ۲۸ مهرماه سال ۱۳۶۲ هجری شمسی عملیات والفجر ۴ با رمز یاالله یاالله یاالله برای آزادسازی بخشی از میهن اسلامی آغاز شد. عملیات والفجر ۴ از محورهای شمال غربی سردشت تا غرب مریوان شروع شد و با آزادسازی ارتفاعات مهم و استراتژیک رستم‌آلان، مارو، جاده مرزی سردشت به بانه و پاسگاه چومان خاتمه یافت. عده کشته‌شدگان و مجروحان دشمن را در عملیات والفجر ۴ بیش از ۱۸۰۰۰ تن اعلام کردند.

درگذشت هاتف اصفهانی

در ۲۹ مهرماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی جواد قوام‌پور مشهور به هاتفی اصفهانی از شاعران خوش قریحه ایران در ۷۷ سالگی درگذشت. قوام‌پور در سمنان بدنیا آمد و بعد از اتمام تحصیلات عالی، به مطالعه علوم و معارف اسلامی مشغول شد. دوره شاعری شادروان هاتفی اصفهانی را به دو بخش قبل و بعد از انقلاب اسلامی می‌توان تقسیم کرد. از هاتفی اصفهانی مجموعه شعری بنام «ندا دل» بجای مانده که در دو جلد چاپ و منتشر شده است.

عملیات عاشورای ۴

در ۳۰ مهرماه سال ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات عاشورای ۴ آغاز شد. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه عملیاتی غرب دریاچه ام‌النعاج در هورالهویزه بود. عملیات عاشورای ۴ در منطقه‌ای به وسعت ۱۱۰ کیلومترمربع به همت دلاورمردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با موفقیت به پایان رسید. در عملیات عاشورای ۴ بیش از ۴۰۰ تن از افراد دشمن کشته و زخمی شدند و تجهیزات و یگانهای متعددی از آنها نابود شد.

درگذشت استاد بدیعی

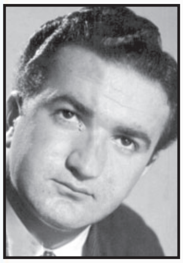

استاد حبیب‌الله بدیعی نوازنده کم‌نظیر و موسیقیدان برجسته معاصر در ۲۷ مهرماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی دار فانی را وداع گفت. بدیعی از کودکی با موسیقی بخصوص با آثار استاد صبا آشنا شد و به آموختن ویلن پرداخت. ایشان از سال ۱۳۲۸ هجری شمسی تکنوازی را در برنامه‌های رادیویی آغاز کرد اما همکاری خود را با رادیو بطور رسمی از سال ۱۳۳۱ هجری شمسی آغاز کرد. استاد بدیعی علاوه بر نوازندگی ساز تنها از سال ۱۳۳۷ هجری شمسی در ارکستر گلها مشغول کار شد و در کنار آن مسوولیت اداره موسیقی را به‌عهده داشت. از استاد بدیعی بیش از ۲۰۰ آهنگ باقی است که نخستین آنها با نام «ماه کنعان» در دستگاه ماهور اجرا شد.

درگذشت ادیسون

۱۸ اکتبر سال ۱۹۳۱ میلادی، توماس آلوا ادیسون مخترع لامپ برق در ۸۴ سالگی درگذشت. او در فوریه سال ۱۸۴۷ میلادی در آمریکا متولد شد. ادیسون تحصیلات دانشگاهی نداشت و تنها از طریق پرسش و پاسخ و با آزمایشهای فراوان دانش و آگاهی خود را افزایش داد. او در ۱۰ سالگی آزمایشگاه شیمی دایر کرد و بطور گسترده به آزمایشهای مختلف شیمیایی پرداخت. نخستین اختراع ادیسون ثبت‌کننده رای و مهمترین اختراعش لامپ برق بود که در سال ۱۸۷۹ میلادی آن را به جهانیان عرضه داشت. گفتنی است که ادیسون بیش از ۱۳۰۰ اختراع را به نام خود ثبت کرده که از آن میان می‌توان به اختراع فرستنده و گیرنده خودکار تلگراف، میکروفن ذغالی برای تلفن و نخستین گرامافون اشاره کرد.

درگذشت تولستوی

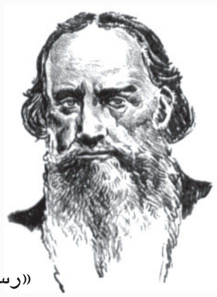

در ۲۰ اکتبر سال ۱۹۱۰ میلادی لئون تولستوی رمان‌نویس بزرگ روسی بدرود حیات گفت. تولستوی بعد از اتمام تحصیلات، چندی وارد خدمت نظام شد اما پس از مدت کوتاهی ارتش را رها کرد و به سیر و سیاحت پرداخت. تولستوی بسیاری از کشورهای اروپایی دیدن کرد و پس از بازگشت به وطن در زادگاه خود مدرسه‌ای برای کودکان دایر کرد و خود به تربیت کودکان اهتمام ورزید. تولستوی معتقد بود که فقط محبت باید در میان مردم حکومت کند. از آثار ارزشمند تولستوی جنگ و صلح را می‌توان نام برد که شاهکار جاویدان اوست. همچنین «رستاخیز و دوران کودکی» از دیگر کتابهای خواندنی تولستوی محسوب می‌شوند.

اختراع باتری

در ۲۲ اکتبر سال ۱۷۴۰ میلادی فیزیکدانی هلندی باتری را اختراع کرد. بدین ترتیب یکی از مشکلات بشر در راه توسعه صنایع و فنون الکتریکی برطرف شد. هدف اصلی از اختراع باتری ایجاد دستگاهی برای جمع‌آوری و حفظ قوه الکتریسیته بود.

> آن کسی که سعی کند پرده از عیب دیگران بردارد ناگهان پرده از عیب خویش برداشته
> ● امام صادق(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

مدرنیته و بندگی

اگر به شما بگویند که بشر امروز راحت‌تر زندگی می‌کند یا انسان صد سال پیش، چه می‌گویید؟ قطعاً می‌گویید امروزه بشر بسیار راحت‌تر زندگی می‌کند. آنوقت اگر یکی سوال بکند چگونه؟ شما چه جوابی می‌دهید؟ حتماً می‌گویید؛ قدیم راه نبود، جاده نبود، ماشین نبود، آب لوله‌کشی نبود، بچه‌ها به دنیا می‌آمدند و با مصیبت زنده می‌ماندند، مادر ۱۰ شکم می‌زایید و دست‌آخر دو یا سه بچه باقی می‌ماند، بهداشت نداشتیم، می‌خواستیم به خانواده یا فامیل سر بزنیم باید با اسب و الاغ و قاطر کیلومترها راه را در چند روز طی می‌کردیم تا مثلاً به فامیلی سر بزنیم، هیچ کسی برق نداشت، یخچال و تلویزیون و جاروبرقی و ماشین لباسشویی و کامپیوتر و... وجود خارجی نداشتند، زندگی نبود، جهنم بود، با بدبختی و مصیبت تمام.

اما در نقطه مقابل حال اگر یکی از شما بپرسد؛ حالا که برای همه مرضهاتان درمان پیدا شده، دارو علاجتان می‌کند، حالا که دیگر لازم نیست برای دیدن فامیل سوار الاغ شوید و سه روز راه طی کنید تا از ده به شهر بیایید و از این آبادی به آن آبادی بروید، حالا چند وقت به چند وقت به فامیلتان سر می‌زنید؟ با اتومبیل‌تان خانه خاله یا دایی و عمو را می‌توان در عرض یک ساعت پیمود، هر دو هم در یک شهر هستید، در سال چند بار همدیگر را می‌بینید؟ در عصر ارتباطات با یک تلفن می‌شود شرق و غرب عالم را درنوردید، اصلاً می‌توانید یک دوربین هم بالای کامپیوترتان بگذارید، تلفن را بردارید و با پسرتان که در آمریکا درس می‌خواند، چاق سلامتی کنید و او را پشت مانیتور کامپیوترتان ببینید، به همین راحتی، اما چند وقت به چند وقت تلفن را برمی‌دارید و زنگی به مادرتان، به برادرتان، به پدرتان یا اصلاً به بچه‌های فامیل، یا اصلاً به پسر دور از شهر و دیار خودتان می‌زنید؟ چرا عزا و غمتان می‌گیرد که می‌خواهید در همین تهران به آشنا سر بزنید؟ چرا عزا می‌گیرید؟ چرا در این خانه‌های شیک، گرم، راحت، با آب و برق و تلویزیون و ویدیو و سینمای خانگی و فریزر و ماشین لباسشویی و آشپزخانه ام.دی.اف و کف سرامیک و شومینه و... حوصله ندارید با فرزند خودتان نیم ساعت گپ بزنید. اصلاً نمی‌توانید چهار ساعت با زن و بچه‌تان باشید. جلوی مرگ و میر نوزادان را گرفتیم، به یکباره جمعیت کره زمین چند برابر شد، همه خفقان گرفتند و به فکر آن افتادند که جمعیت را کم کنند. بشر با عقل ناقص خود قوانین مختلفی پیاده کرد. در چین سه دهه است که اگر پدری یک فرزند داشته باشد، نمی‌تواند صاحب فرزند دیگری شود و اگر چنین کند گوشش را می‌برند و کف دستش می‌گذارند! در اروپا و آمریکا انواع و اقسام راه‌حل‌های را به‌کار بردند تا جمعیت را کنترل کنند، اما حالا از آنطرف پشت‌بام افتاده‌اند و به زنهای بی‌خیال شده اروپایی التماس می‌کنند که برای نسل رو به انقراض اروپا بچه به دنیا بیاورند. روس‌ها عزا گرفته‌اند که تا ۳۰ سال دیگر جمعیت‌شان نصف می‌شود و همه هم پیر و پاتال. دنیای قاراشمیشی شده است. در کشورهای درحال توسعه نیز به دلیل فقر تجهیزات و امکانات قابل اطمینان جلوگیری از بارداری، راه‌حل این شده است که زن و شوهر دیگر همسر حساب نمی‌شوند، چون هر کدام سرشان را روی یک متکا می‌گذارند تا مبادا یک وقت تعداد فرزندانشان زیاد شود و به اصطلاح عوام از دستشان در برود و این شده است راه‌حل کنترل جمعیت! و در این میانه بشر محاصره شده در الزامات و اقتضائات زندگی مدرن تا سرحد جنون آشفته و مضطرب است، همواره اضطراب دارد، اضطراب نسبت به حال، دغدغه نسبت به آینده. سرشار از استرس و فشار، پر از بغض نسبت به تبعیض و پر از دغدغه به خاطر آینده. حوصله هیچ کاری را ندارد و گاه حتی از کارگر «عصر جدید چاپلین» هم بیچاره‌تر و

نامه‌های بدون واسطه

چهار درهم برای چهار دعا

منصور بن عمار از معروفین وعاظ بود. روزی در منبر بود شخصی از حاضرین برخاست و گفت: به رضای خدای متعال مرا چهار درهم احسان کنید واعظ مزبور گفت: هر کس چهار درهم به این فقیر بدهد من چهار دعا برایش می‌کنم شخصی که غلام یهودی بود جلو آمد و چهار درهم را داد به واعظ و گفت: چهار دعا برای من بکن. اول: آن که خدا مرا آزاد کند. دوم: آنکه مرا غنی کند. سوم: آن که مرا بیامرزد. چهارم آن که اسلام را به آقای من روزی فرماید. و آن عالم دعای چهارگانه را در حق او به جای آورد. وقتی غلام به نزد آقایش آمد پرسید: چرا دیر کردی؟ گفت: در مجلس وعظ منصور بن عمار بودم چهار درهم در آن مجلس تصدق دادم و چهار دعا خواستم اول آزادی خودم را یهودی گفت انت حر دعای دوم بی‌نیازی. یهودی گفت: چهار هزار درهم به تو می‌دهم گفت دعای سوم اسلام ترا خواستم. یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله. غلام گفت: دعای چهارم آمرزش ترا و خودم را خواستم. یهودی گفت: این در قدرت من نیست. شب در خواب دید گوینده‌ای گفت: انت فعلت ما فی‌قدرتک و انا افعل ما فی‌قدرتی قد غفرت لک و للعبد و للواعظ و للحاضرین اجمعین».

چرا ماهواره؟!

همیشه هنگامی که از جوانان درباره استفاده نادرستشان از ماهواره، اینترنت و... سوال می‌شود پاسخ یکسان آنها این است که اگر از اینها استفاده نکنیم چه کار کنیم؟ و این شاید یک پاسخ معمولی باشد اما کاملاً منطقی است چراکه جوانان از داخل کشور تغذیه نمی‌شوند. برای مثال موسیقی‌های امروز ایران به سمت غم و ناامیدی و... گرایش پیدا کرده که هیچ نوع هیجان یا شادی در آن دیده نمی‌شود و ترانه‌های بسیاری از خواننده‌های قابل هم اجازه پخش ندارد یا فیلم اکثر کارگردانهای فوق‌العاده ایرانی در خارج از کشور غوغا می‌کند ولی بنا به دلایل نامشخص که اصلاً دلیل نیستند در کشور اکران نمی‌شود. یا مسابقه‌های بوکس در تلویزیون قابل پخش نیستند اما فیلم‌های اکشن هندی و ژاپنی و... به فراوانی دیده می‌شود. همین خلاءها هستند که جوانان را به سمت غرب می‌کشاند تا شاید گمشده خود را پیدا کنند. انتظار این قشر این است که صدا و سیما و دیگر نهادهای مشابه نیازهای آنها را درنظر بگیرند.

هانیه مهدیان - تهران

تاثیر دعای علما

در «روضة الانوار» است که به سلطان ملکشاه گفتند: خواجه نظام‌الملک در هر سال از خزانه نهصد هزار خلعت به علما و زهاد و عابدان می‌دهد و از آنها به شما نفعی نیست و به آن مبلغ، لشکر جراری می‌توان فراهم نمود، سلطان این سخن را به خواجه گفت: با این مبلغ می‌توان لشکری ترتیب داد که ایشان دشمنان را با شمشیر یک ذرعی و به تیری که رفتنش سیصد ذرع است دفع کنند. ولی من به این زر برای تو لشکری ترتیب دهم که از اول شب تا صبح دستها را به دعا بلند کنند به درگاه خداوند که شمشیر همت به ابر برسانند و تیر دعا از هفت آسمان گذرانند و لشکر، و من و تو در پناه ایشانیم. سلطان گریه کرد و او را تحسین نمود.

فرستنده: مریم غلامی - تهران

اگر دردم یکی بودی...

دختری ۲۷ ساله‌ام که تمام دوران کودکی و جوانی‌ام را در کار کردن گذراندم و با چه مشقتی دیپلم گرفتم، حتی با وجود همه مشکلات دوره شبانه دانشگاه را قبول شدم که به علت مشکلات مالی نرفتم. پس از من دو خواهرم پشت سر هم دیپلم گرفتند. پدرمان را ۱۵ سال پیش از دست داده‌ایم و با دشواری زندگی می‌کنیم. امسال پس از چهار سال دوباره در دانشگاه شرکت کردم و دوباره قبول شده‌ام منتهی باز هم هزینه‌های رشته علمی و کاربردی سنگین است، ضمن اینکه برادر کوچکم هم در مقابل چشمان من است و نمی‌خواهم او از ادامه تحصیل محروم شود. در تمام دوران تحصیل همراه کار کردن، درس خواندم و با معدل خوب قبول شده‌ام، اما حال پناهی ندارم. نمی‌دانم سرنوشت من چه می‌شود و چگونه می‌توانم خانواده بی‌پناه خود را سرپرستی کنم. آیا کسانی هستند که به چند بچه یتیم کمک کنند؟

ف - ل - س - مریوان

جای ما در صنعت توریسم

ایران بزرگ با تمدنی کهن و بیش از یک میلیون و ششصد هزار کیلومتر مساحت، تنوع اقلیمی، جاذبه‌های گردشگری، نقاط دیدنی و تاریخی، آب و

ماشینی‌تر است و برخلاف انتظار، حسرت همان روزهای الاکلنگ را می‌خورد که اگر برق و ماشین و جاده نبود، دغدغه آینده هم نبود. این همه استرس و اضطراب و آز و طمع هم نبود. سفر سخت بود و دیدار از آن سخت‌تر، اما لذتی شیرین داشت. دلها بسیار به هم نزدیکتر بود و خدا جاری‌تر در همه لحظاتمان و در همه روابطمان. این همه وجوه مکر و حیله و قهر و خباثت شیطان جلوه‌های زمینی نیافته بود و به شیوه‌های گوناگون شیطان در اندام انسان و انسانیان تجلی نداشت، جلوه‌های حضور شیطان محدود و اندک بود و نه به هزار چهره و به صد نما و صد روش و شیوه.

خوب! حال ما از نسل پاستوریزه، واکسن‌زده (با عرض معذرت، کمی تا قسمتی شلخته و بی‌بخار) محصول مدرنیته آیا می‌توانیم انتظار داشته باشیم که چهره‌هایی چون بوعلی، فارابی، مجلسی، ملاصدرا، رازی، مولانا و... بیرون دهد؟ حال ایران خودمان را نمی‌گویم، در دنیا چقدر از این نوابغ ظهور کرده‌اند؟ و آیا می‌تواند دنیا هم داعیه آرامش داشته باشد؟ آیا همه آنچه که گفتیم تاوان جسارت و فضولی بشر در کار خدا نبود که حتی ژن را شکافت تا شاید بتواند خلقت را نیز بیاموزد. فرزند ناخلفی که در برابر مولای خود ایستاد و ادعای بزرگی کرد. آیا همه اینها تاوان جسارت بشر نیست؟

نمی‌خواهم در عصر ارتباطات و اینترنت سخنم بوی تحجر و انجماد بگیرد. بهداشت و درمان، سواد و تحصیلات هیچ‌کدام بد نیستند همچنان که ماشین و جاده و آب لوله‌کشی، مخالفت با اینها هم نه لازم است و نه درست و نه دردی از بشر امروز دوا می‌کند، چون همه تا مغز استخوان به الکتریسیته و ماشین وابسته شده‌اند و راه گریزی هم از آن ندارند، اما همه بحث آن است که بشر برای ورود به این عرصه و میدان آمادگی پیدا نکرد، یا بهتر است بگوییم یک دوره آموزشی را نگذراند تا نه دچار افراط شود و نه تفریط، نه ادعای خدایی کند و نه در جهل مرکب بماند. هجومش به طبیعت حداقل برای خودش هم که شده این همه ناجوانمردانه و خطرآفرین نباشد، راه زندگی را بیاموزد و صحیح و درست رفتار کند و بالاتر و برتر از این در همه این مراحل خود را و هدف را گم نکند که بنده است و برای بندگی آفریده شده.

وقتی این شاه‌کلید گشایش دروازه امن و آرام و آسایش و امنیت، گم شد طبیعی است که انسان گم شده و می‌شود.

اگر مدرنیته بتواند بندگی نیز بیاموزد، البته شاید آسایشی بیاورد که حتماً می‌آورد.

راستی حال با همه این حرفها پدرانمان در صد سال پیش آسوده‌تر بودند یا ما در عصر رایانه‌ها و یارانه‌ها راحت‌تریم؟

و کوته‌سخن آنکه: داعیه پیشرفت بشر و تمدن، خدمت به بشر بود یا خیانت؟ به پاسخ این سوال، بی‌حب و بغض اندیشه کنیم.

■

هوای بسیار خوب و... یکی از پرجاذبه‌ترین کشورهای جهان برای گردشگری به حساب می‌آید، اما متاسفانه در صنعت گردشگری جایی ندارد. تنها استان مازندران ما که ۲۳ هزار و ۸۰۰ کیلومتر مربع یعنی معادل سه‌دهم درصد از کل مساحت کشور را شامل می‌شود، از چندین کشور سرسبز دنیا بزرگتر است که جنگل و طبیعت و آبشار بیشتری هم دارد. دریاچه خزر ما از دریاچه آرال، شش برابر و از دریاچه بایکال ۱۳ برابر بزرگتر است که بزرگترین دریاچه دنیاست. سواحل خلیج فارس ما بی‌نظیر است، اما با همه این اوصاف به دلیل بی‌توجه بودن به قابلیت‌های صنعت گردشگری سهم ما از توریسم بسیار کم است. لازم است در این رابطه مسوولین همت بیشتری به خرج دهند.

حسین رحمان نتاج - سرخرود

طفلکی محیط زیست کشور!

در طول سالهای اجرای برنامه سوم به‌طور میانگین سالی ده هزار هکتار زمین مرغوب و درجه یک کشاورزی تغییر کاربری شده است که رقم بسیار چشمگیری است. سود سرشار تغییر کاربری آنقدر زیاد است که دلالان و زمین‌خواران زیادی را به این سمت کشانده است و جالب اینکه نیمی از این زمین‌ها غیرقانونی تغییر کاربری داده شده‌اند. اگر این روند ادامه پیدا کند در آینده‌ای نزدیک مرغوب‌ترین شالیزارهای شمال از بین می‌روند. آیا کسی هست که به محیط زیست، کشاورزی، طبیعت و منابع ملی و طبیعی کشور هم نیم‌نگاهی داشته باشد؟ و زمین‌های کشاورزی و جنگل‌ها و محیط زیست جامعه را از هجوم ثروت‌اندوزان و دلالان و زمین‌خواران محافظت کند؟

محمدرضا شاهد - سورک

مشکل با تامین اجتماعی

از سال ۸۲ در شهر دیر مطب افتتاح کردم. از همان ابتدا اداره تامین اجتماعی مرا مجبور به پرداخت بیمه اجباری منشی کرد که هر ماهه پرداخت می‌کردم، اما در سال ۸۴ کپی حکم دیوان عدالت اداری درخصوص شکایت یکی از همکاران پزشک از تامین اجتماعی به دستم رسید که در آن راءی به نفع همکار پزشکمان براساس تصویب مجلس در مورد کارگاه‌های کمتر از پنج نفر کارگر صادر کرد. من نیز مطابق آن از پرداخت بیمه خودداری کردم و در همین راستا شکواییه‌ای هم تنظیم و به دیوان عدالت دادم، اما اداره تامین اجتماعی با توجه به قدرتی که دارد راساً اقدام به بستن حسابهای جاری من در تمامی بانکها کرده. سوال من این است؛

۱ـ با توجه به اینکه خود سازمان تامین اجتماعی یک طرف دعواست، آیا می‌تواند بدون نیاز به مرجع صالح دیگری اقدام به اعمال قانون کند؟

۲ـ با توجه به اینکه شکایت در دیوان عدالت ماهها طول می‌کشد، شاید هم سالها، در این فاصله شاکی چه باید بکند؟

۳- درصورت اثبات راءی نهایی دیوان عدالت، ضررهای مادی و معنوی را چه کسی جبران می‌کند؟

۴ـ چرا بعضی از قوانین جاری در قانون اساسی دارای ایهام و ابهام است و باعث مشکلات اینچنینی می‌شود؟

دکتر حسن بحرینی - بوشهر

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما گرامیان و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◀ **یعقوب اصلان‌پور - هامبورگ (آلمان)** از توجه شما متشکرم. نامه شما را مطالعه کردم، اما چیز زیادی از آن سر درنیاوردم. خواهش می‌کنم در نامه بعدی در مورد مطلب مورد اشاره بیشتر توضیح دهید. موفق باشید. سلام مرا به هموطنان خوبمان در آلمان برسانید

◀ **نورالله خواجات - اهواز** باور کنید خودم هم ناراحتم که چرا نمی‌توانم همه مطالب شما را کار کنم. تازگی‌ها به ذهنم رسید که یک صفحه از مجله را خالی کنم و صرفاً مطالب ارسالی شما را به چاپ برسانم. امیدوارم کوتاهی ما را ببخشید.

◀ **اسماعیل پوراسد - تبریز** گمان می‌کنم یک بار نامه شما را چاپ کرده‌ام. اگر خیلی اصرار دارید مجدداً نسبت به چاپ آن اقدام خواهم کرد. باور کنید موارد مشابه نامه شما در هفته آنقدر به دست من می‌رسد که قادر نیستیم نامه یک خواننده را دو بار چاپ کنیم. پیروز و سربلند باشید.

◀ **سمیه رحیمی - گنبد** با خواندن نامه شما متاثر شدم. نمی‌دانم چه بگویم. اگر فکر می‌کنید که نامه شما را باید چاپ کنم، لطفاً به من اطلاع بدهید، گرچه گمان نمی‌کنم به این شکل مثمرثمر باشید. بهتر است دقیق‌تر ماجرای زندگی خود را توضیح بدهید.

◀ **مجتبی فرخزاد - ساری** کم‌لطفی کردید و نامه خود را روی دو طرف کاغذ نوشتید. به هرحال بخشی از آن را خواندم و شاید مختصری از آن در مجله به چاپ برسد، اما منتظر مقالات بهتری از شما هستیم.

◀ **نرگس سبحانی - اصفهان** از لطف شما متشکرم. نیازی به عذرخواهی نیست. وقت بنده در اختیار شماست. گلایه شما را به آقای مهدیزاده مطرح کردم. ایشان کارشناس ادبیات فارسی و شاعر هستند و تا به حال دو کتاب شعر چاپ کرده‌اند و سالهاست که صفحات شعر مجله را می‌گردانند، پس می‌بینید که آدم کم‌تجربه و سوادی نیستند. درباره مشکل کارگران نیز حق باشماست، اما چه می‌شود کرد؟ شما راه‌حلی سراغ دارید؟ ما که خسته شدیم.

◀ **غلامعلی قاضی شهرضا - شهرضا** سعی می‌کنیم تا قسمتی از نامه شما خطاب به رئیس جمهوری محترم به چاپ برسد.

◀ **خانم س - م - تهران** نمی‌دانم چرا با نام مستعار برایم نامه نوشتید، چیز خاصی در نامه شما نبود که نگرانتان کند. درباره پوشش زن و لزوم حفظ حجاب صحبت کردید و البته اشاراتی هم داشتید مثل رعایت حجاب هم برای مردان و هم برای زنان، واجب نبودن رنگ مشکی برای لباس و یا منحصر کردن حجاب تنها به چادر و مواردی از قبیل که فکر نمی‌کنم اختلاف نظری با هم داشته باشیم و من هم قبول دارم که اگر جور دیگری در احکام دین نگاه شود انجام آنها سخت نیست و ما را به زحمت نمی‌اندازد بلکه بسیاری از اوقات مایه لذت بنده هم می‌شود.

آن کس که بینای عیب خویش باشد و چشمان خویش را برای عیب دیگران بکار نیندازد، خردمندترین مردم است • حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- ترکیه واردات گاز از ایران را به تعلیق درآورد.
- ورود خبرنگاران به محل ثبت نام نامزدهای انتخابات مجلس خبرگان ممنوع شد.
- ضرغامی و احمدی‌نژاد بر سر گرانی بحث کردند.
- سخنگوی دولت باز هم وعده مهار قیمت‌ها را داد.
- ایران کشورهای گروه ۵+۱ را تحریم می‌کند.
- هاشمی رفسنجانی: باید به مردم اطمینان دهیم رای آنها موثر است.
- ایران بار دیگر تعلیق را رد کرد.
- جانبازان با تجمع در مقابل مجلس خواستار لغو مصوبه جدید مجلس شدند.
- طرح استیضاح وزیر جهاد کشاورزی تقدیم مجلس شد.
- استعفای سردار طلایی پذیرفته نشد.
- روسیه خواستار مشارکت آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در مذاکرات هسته‌ای ایران شد.
- نظرسنجی‌ها حکایت از تایید ۷۱ درصدی مردم تهران نسبت به گرانی کالاها در ماه رمضان دارد.
- هاشمی رفسنجانی هم برای مجلس خبرگان نام‌نویسی کرد.
- جیمز روبین سخنگوی پیشین وزارت خارجه آمریکا سفری به ایران داشت.
- درآمد نفتی ایران در نیمه اول سال جاری به ۲۸ میلیارد و ۸۰۴ میلیون دلار رسید.
- رئیس کمیسیون انرژی اتمی از سهمیه‌بندی بنزین در سال آینده خبر داد.
- قزاقستان به طرح خط لوله باکو - جیهان نمی‌پیوندد.
- تلاش‌ها برای ایجاد توافق میان فلسطینی‌ها ادامه دارد.
- اسرائیل پیشنهاد گفت و گو با سوریه را رد کرد.
- دولت جدید تایلند وعده داد قوانین نظامی را در این کشور لغو کند.
- سالانه ۲۵۷ میلیون کودک در جهان مورد آزار قرار می‌گیرند.
- مجارها دور تازه‌ای از تظاهرات ضد دولتی را آغاز کردند.
- اسلام‌گرایان سومالی آماده جنگ با اتیوپی شدند.
- گرجستان خواستار تنش‌زدایی با مسکو شد.
- انفجارهای پیاپی مقر نظامیان آمریکا در بغداد را لرزاند.
- سران آلمان و روسیه خواستار تلاش برای حل سیاسی مسایل خاورمیانه شدند.
- یک زن، ثروتمندترین شخص در چین شد.
- مردم ترکیه علیه فرانسه دست به تظاهرات زدند.
- طالبان از آمادگی صدها نفر برای دست زدن به عملیات انتحاری خبر داد.

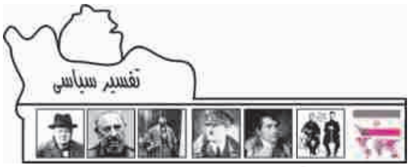

کره هسته‌ای، مشکل جدید آمریکا

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

شبه‌جزیره کره وارد عصر اتمی شد و این منطقه که پس از جنگ دوم جهانی با تقسیم به دو بخش شمالی و جنوبی قدم به دوران جنگ سرد گذارده بود وارد عرصه‌ای شده که آرامش از آن رخت برخواهد بست.

به این ترتیب سال‌های پس از جنگ دوم جهانی به دوران سرتاسر کشمکش و جنگ میان شمال کمونیست و جنوب سرمایه‌دار تبدیل شد که آثار آن را هنوز هم در این منطقه شاهدیم.

در هفته‌های گذشته درباره دست زدن کره شمالی به آزمایش هسته‌ای هشدارهایی داده شده بود. که این هشدارها همراه با تهدید بود اما نتوانست پیونگ‌یانگ را متوقف کرده و این کشور را وادار به دست برداشتن از سیاست هسته‌ای نماید.

بیش از یک دهه است که کره شمالی با جامعه جهانی بر سر فعالیت‌ها و برنامه‌های هسته‌ای و موشکی خود در ستیز و چالش است. در این مدت دو طرف بارها تن به مذاکره داده و به توافق‌هایی نیز رسیده‌اند اما هیچ یک از این توافق‌ها و یا مذاکرات با موفقیت و دستاوردی همراه نبوده است.

البته عده‌ای از ناظران سیاسی و کارشناسان معتقدند که آنچه در طول این سال‌ها صورت گرفته ترفند کره‌ای‌ها برای پیشبرد برنامه‌های خود و تکمیل طرح‌ها و پروژه‌هایشان بوده است.

تجربه نشان داده که رژیم‌هایی نظیر کره شمالی اگر امکاناتی را بدست می‌آورند برای ارتقای سطح زندگی مردمانشان نیست بلکه هدفشان تقویت ارکان نظام و ایستادگی در مقابل منتقدان داخلی و خارجی است.

اگر نگاهی به وضعیت آزادی‌ها در کره شمالی بیندازیم این واقعیت آشکار خواهد شد که این کشور دارای یکی از بسته‌ترین رژیم‌ها در جهان است به گونه‌ای که می‌توان به جراءت اعلام کرد حکومت کاسترو در کوبا به مراتب آزادتر و بهتر از کره شمالی می‌باشد.

امروزه در جهان شاهد چهار رژیم کمونیستی هستیم که هریک از آنها با توجه به فروپاشی شوروی و رژیم کمونیستی وابسته به مسکو دچار تغییر و تحولاتی شده‌اند. این رژیم‌ها شامل رژیم‌های ویتنام، کوبا، چین و کره شمالی می‌شوند. در این میان ۳کشور ویتنام، کوبا و چین تحولاتی را شاهد بودند که چین بیشترین تحول را ایجاد کرده و تقریباً ماهیت کمونیستی خود را دگرگون کرد اما در این میان رژیمی که کم‌ترین تغییر را ایجاد کرده و یا اصلاً چشم‌های خود را به روی واقعیت‌ها بسته کره شمالی است که همان روند پیشین را ادامه می‌دهد.

کیش شخصیت در کره شمالی به گونه‌ای است که مردم موظف هستند به تابلوها و تصاویر کیم ایل سونگ اولین رهبر کمونیست این کشور و یا کیم جونگ ایل پسر او که قدرت را از ۹ سال پیش در دست دارد ادای احترام کنند. این وضعیت را حتی در زمان مائو در چین و یا استالین در شوروی پیشین نیز مشاهده نکرده بودیم اما در کره شمالی به مردم تحمیل شده است.

بطور مثال کره شمالی چندین سال است که با قحطی و خشکسالی گسترده‌ای مواجه است بطوری که مردم این سرزمین قادر به تامین نیازهای اولیه خود نیستند اما با این حال رژیم کمونیستی این کشور در عوض این که به فکر کاستن از مشکلات مردم و رفع نیازهای آنها باشد سرمایه و ثروت خود را در زمینه تسلیحات و تقویت ارتش و بنیه دفاعی هزینه می‌کند. زیرا برای این کشور دستیابی به سلاح کشتار جمعی به مراتب مهم‌تر از وضعیت معیشت مردم است.

امروزه نیز اگرچه مقامات کره شمالی اعلام کرده‌اند هدفشان از آزمایش هسته‌ای و اصولاً دستیابی به سلاح هسته‌ای اقدامی بازدارنده در مقابل فشارها و تهدیدات آمریکا و متحدانش است اما آنچه از این رژیم در طول این سال‌ها دیده‌ایم استفاده از این ابزار به عنوان آلت باج خواهی است. لذا کره شمالی هسته‌ای از این پس سعی خواهد کرد با تهدید آمریکا، کره جنوبی و ژاپن، کمک‌های اقتصادی و سوخت دریافت کرده و به این روند ادامه دهد به همین دلیل تهدید کرده که اگر آمریکا قرارداد ترک مخاصمه با پیونگ‌یانگ را امضا نکند آزمایش دوم خود را نیز انجام خواهد داد.

کره هسته‌ای

چالش سیاسی بین آمریکا و کره شمالی به دوران پس از جنگ دوم جهانی باز می‌گردد اما تنش و کشمکش بر سر برنامه هسته‌ای این کشور از زمان ریاست جمهوری کلینتون آغاز شده و به تدریج استمرار یافت.

در همین ارتباط تلاش‌های بسیاری صورت گرفت تا مانع هسته‌ای شدن کره شمالی شوند. برای تحقق این مساله بیش از همه همسایگان پیونگ‌یانگ نقش داشتند.

کره شمالی در بخش شمالی شبه‌جزیره کره قرار دارد که با کشورهای چین، شوروی پیشین و کره جنوبی همسایه است این کشور از طریق مدار ۳۷درجه که شبه جزیره کره را به دو بخش شمالی و جنوبی تقسیم کرده با کره شمالی ارتباط دارد ولی با وجود این که از سال ۱۹۴۸ تقسیم شبه جزیره کره به دو بخش شمالی و جنوبی تایید شده اما این دو کشور هنوز قرارداد ترک مخاصمه و صلح امضا نکرده و پس از جنگ کره که از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۳ میان آنها و حامیانشان جریان داشته در حالت نه صلح - نه جنگ به سر می‌برند که همین مساله تنش‌ها و کشمکش میان آنها را استمرار بخشیده است.

اگر چه در طول این سال‌ها دو طرف بارها درباره

وحدت سخن گفته‌اند ولی هیچ‌گاه این خواسته جامه عمل نپوشیده است.

آنچه در کره شمالی روی داده و سبب گردیده این کشور به یک قدرت هسته‌ای تبدیل شود ناشی از همان وضعیتی است که از سال ۱۹۴۵ بر این شبه جزیره حاکم بوده است. به همین دلیل می‌توان اعلام کرد که جنگ سرد در این منطقه با فروپاشی شوروی پایان نیافته بلکه ادامه داشته است.

شوروی در زمان جنگ دوم جهانی توجه چندانی به این بخش از آسیا نداشت تا این که آمریکا با استفاده از بمب اتمی، ژاپن را وادار به تسلیم کرد. این اقدام واشنگتن، فرصت لازم را در اختیار مسکو قرار داد تا به ژاپن اعلان جنگ داده و درصدد انتقام شکست سال ۱۹۰۵ خود از این کشور برآید. در همین راستا ارتش سرخ شوروی اقدام به اشغال شمال کره و مجمع الجزایر کوریل کرد. اگر چه در سال ۱۹۴۹ ارتش‌های خارجی از شبه جزیره کره خارج شدند ولی هنوز هم مجمع الجزایر کوریل در اشغال روس‌هاست.

پس از تخلیه کره از ارتش‌های خارجی، شمالی‌ها در سال ۱۹۵۰ برای اشغال جنوب به این منطقه حمله‌ور شدند که این جنگ با وجود دخالت چین، شوروی و آمریکا هیچ برنده‌ای را در پی نداشته و با آتش بس در مدار ۳۷درجه به پایان رسید.

هر چند در این سال‌ها رقابت بین شمال و جنوب ادامه داشت اما گرایش چین به آمریکا و فروپاشی شوروی سبب گردید کمونیست‌های کره‌ای متحدان خود را از دست بدهند و متحدان پیشین صرفاً به دوستانی تبدیل شوند که مایل به مشارکت در حادثه‌آفرینی‌های پیونگ‌یانگ نیستند به همین دلیل آنها نقش بسزایی در مذاکرات ۶ جانبه که اوت ۲۰۰۳ آغاز شده ایفا کرده‌اند. هدف اصلی ژاپن از این مذاکرات بر سر عقل آوردن کره شمالی بوده که حوادث این روزها نشان داده که به هیچ وجه موثر نبوده است.

تا زمانی که جنگ سرد دو ابر قدرت ادامه داشت پیونگ‌یانگ که تحت‌الحمایه پکن و مسکو قرار داشت هراسی از خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی به خود راه نمی‌داد درحالی که پس از آن ناگزیر شد روندی را پیش بگیرد تا مانع تجاوزات آمریکا به این کشور شود.

فقدان توافق‌نامه صلح میان آمریکا و کره جنوبی با کره شمالی و ادامه وضعیت نه جنگ - نه صلح این هراس را برای پیونگ‌یانگ به وجود آورده که همسایه‌های غربزده این کشور با کمک واشنگتن، تمامیت ارضی شمال را پایمال کرده و با زور رژیم کمونیستی را وادار به کناره‌گیری کنند. لذا آنچه بیش از همه برای پیونگ‌یانگ اهمیت داشته و بارها از سوی مقامات این کشور نیز اعلام گردیده همانا گرفتن تضمین‌های کافی و لازم از کاخ سفید برای خودداری از حمله به این کشور است در همین رابطه باید اقدامات هسته‌ای و موشکی کره شمالی را حرکتی بازدارنده به‌حساب آورد که با هدف تقویت بنیه دفاعی آن صورت گرفته است.

کره شمالی پس از این که حامیان خود را از دست داد از آنجا که تمایلی به گرایش به دموکراسی و مردم‌سالاری نداشته و سعی داشت همان روند غیرمردمی پیشین را ادامه بدهد باید ابزار و مستمسکی در دست داشته باشد تا بتواند مانع دخالت دیگران در امور داخلیش شود. زیرا پیونگ‌یانگ و مقامات حزب کارگر این کشور که از سال ۱۹۴۵ قدرت را در دست دارند از آن بیمناک هستند که به سرنوشت سران گرجستان، اوکراین و قرقیزستان یا صدام حسین و طالبان دچار شوند.

آنها تصور می‌کنند یک کره هسته‌ای قادر است تضمین‌های کافی را از آمریکا برای بقای خود به دست آورد.

☑ تاکنون هیچ قرارداد صلحی میان این کشور و آمریکا امضا نشده است

پیونگ‌یانگ برای تحت فشار قرار دادن واشنگتن در حقیقت به ایجاد رعب و وحشت میان کره جنوبی و ژاپن که متحدان استراتژیک آمریکا در این منطقه هستند متوسل شده و حتی پس از آزمایش هسته‌ای خود نیز اعلام کرده در صورت استمرار این وضعیت آزمایش‌های دیگری را انجام خواهد داد.

نگاهی به ادعاها و سخنان مقامات کره شمالی پس از آزمایش اخیر می‌تواند اثبات کننده خواسته‌های آنها باشد، مقامات این کشور صراحتاً اعلام کرده‌اند که تنها راه‌حل مشکل شبه‌جزیره کره، مذاکره مستقیم و دوجانبه با آمریکا برای امضای پیمان عدم تجاوز متقابل است.

به این ترتیب می‌توان به هدف اصلی اتمی شدن کره شمالی پی برد. ولی آمریکا می‌گوید حاضر به مذاکره مستقیم با این کشور نیست و خانم رایس وزیر خارجه آمریکا هم اعلام می‌دارد که واشنگتن هیچ قصدی برای حمله به کره شمالی ندارد.

ولی با این حال واشنگتن از شورای امنیت سازمان ملل خواستار تشدید تحریم‌ها می‌شود و بر اعمال تحریم‌های تجاری، ایجاد محدودیت برای صدور سلاح، مسدود کردن دارایی‌ها و بازرسی واردات این کشور تأکید می‌ورزد. ولی جالب توجه است که کره‌ای‌ها این تحریم‌ها را به منزله اعلام جنگ دانسته و مدعی شده‌اند که در این صورت دست به آزمایش‌های دیگری خواهند زد.

اهداف اقتصادی

اهداف سیاسی و تدافعی کره شمالی از دستیابی به سلاح هسته‌ای تشریح شد ولی تمامی خواسته پیونگ‌یانگ در استفاده بازدارنده از این وسایل و اطلاعات نیست. زیرا کره شمالی در شرایط ناگوار اقتصادی قرار گرفته که حاضر است دست به هر کاری بزند تا بتواند بر مشکلات مالی و اقتصادی خود غلبه کند.

دیده‌بان حقوق بشر صراحتاً اعلام داشته که کمک غذایی اضطراری به کره شمالی ادامه خواهد یافت در غیر این صورت میلیون‌ها شهروند عادی کره شمالی در خطر قحطی و گرسنگی قرار خواهند گرفت. به گفته ریچاردسون، قطع کمک‌های غذایی که مورد خواست تعدادی از کشورها قرار گرفته برای مردم عادی کره شمالی کشنده خواهد بود. خبرگزاری «شین‌هوا» در این ارتباط اعلام کرده که حدود یکصد هزار تن محصول زراعی کره شمالی به دلیل سیل نابود شده است.

وضعیت اقتصادی و معیشتی مردم کره شمالی به شدت بحرانی است و در چند سال گذشته این کشور با مشکلات بسیاری مواجه بوده و در حقیقت با دریافت اعانه از همسایه‌ها و سازمان‌های بشردوستانه توانسته این بحران را تا حدودی مهار کند.

اما استمرار این کمک‌ها منوط به همکاری پیونگ‌یانگ است لذا حال که زمزمه قطع این کمک‌ها قوت گرفته این کشور می‌تواند از حربه هسته‌ای بهره گرفته و وارد مقوله صدور اطلاعات و مواد هسته‌ای و موشکی شود.

هراس جامعه جهانی و آمریکا از دستیابی کره شمالی به تکنولوژی سلاح هسته‌ای از این نیست که این کشور وارد کلوپ هسته‌ای‌ها شده بلکه آنها از این مساله نگران هستند که پیونگ‌یانگ به کانونی برای صدور مواد و تکنولوژی موشکی و هسته‌ای تبدیل شود. در همین رابطه است که آمریکا خواستار بازرسی واردات و اعمال محدودیت صدور سلاح به کره شمالی می‌شود.

اگرچه کره شمالی برای پیشرفت‌های هسته‌ای خود به چین و تیم عبدالقدیرخان پاکستانی وابسته بوده اما در این شرایط می‌تواند به یک صادرکننده تبدیل شود. در آن صورت شرایط دگرگون شده و کره شمالی به یک خطر بالقوه تبدیل خواهد شد. البته در کنار این مساله، آنچه می‌تواند امنیت منطقه را به خطر بیندازد گرایش کره جنوبی و ژاپن به سلاح هسته‌ای و حرکت در این راستا است.

یکی از خواسته‌های گروه ۶ جلوگیری از تبدیل شبه‌جزیره کره به یک منطقه هسته‌ای بوده اما اقدام کره شمالی که با مخالفت و انتقاد شدید چین مواجه شده قادر است مسابقه مرگبار هسته‌ای در این منطقه راه انداخته و اوضاع را کاملاً خطرناک سازد. به همین دلیل امروزه شرایط حاکم بر شبه‌جزیره کره، بسیار خطرناک بوده و مسوولیت همسایه‌ها و دوستان پیونگ‌یانگ برای مهار این کشور و بر سر عقل آوردن مسوولینش بسیار سخت شده است. زیرا علاوه بر این که بیم آن می‌رود کره جنوبی و ژاپن هم وارد مسابقه مرگبار تسلیحاتی با پیونگ‌یانگ شوند این احتمال نیز وجود دارد که این کشور به جرگه فروشندگان و صادرکنندگان تکنولوژی، اطلاعات و مواد هسته‌ای بپیوندند. ■

مبادا چون شادی رو آورد، تمنای مرگ کنی.
● حضرت محمد(ص)

سه گانه

کیان فولادی

پلیسی که کلاهش را کنار گذاشت

نزدیک به دوازده سال پیش، نیروی انتظامی اصفهان، فرمانده‌ای داشت که سبک و شیوه فرماندهی و برخوردهای منحصر به فرد پلیسی اش، نام به‌یادماندنی‌اش و رضایت مردم از فعالیت پلیس در آن ایام، اسمش را در شهر پیچانده بود. این موفقیت آن فرمانده را پس از چند سالی به تهران کشاند و پس از جابجایی که در فرماندهی نیروی انتظامی کل کشور ایجاد شد، سردار طلایی به سمت فرماندهی نیروی انتظامی تهران منصوب شد. موفقیتها همچنان در تهران نیز با وی و همکارانش همراه بود و آمارهایی که از برقراری نظم و امنیت در تهران چند میلیونی داده می‌شد، همه را خشنود می‌کرد. از فاجعه ۱۸ تیر و برخورد با دانشجویان گرفته تا موارد متعدد برخورد با گروگانگیران، همگی از وی و همکارانش در اذهان شهروندان تهران، پلیس محترم، وظیفه‌شناس و سختکوش ساخته بود، و این بود تا چند هفته قبل که شایعه‌ای در شهر پیچید. اینکه این فرمانده پلیس از سمت خود استعفا داده است و ظاهراً این استعفا نیز از طرف مقامات فوق خوانده شده و پذیرفته شده. علت استعفا ولی از خود آن عجیب تر بود. این پلیس از کار در نیروی انتظامی استعفا می‌داد تا بتواند در انتخابات شورای شهر تهران شرکت کند. انتخاباتی که یک ماه و چند روز دیگر برگزار خواهد شد و تنها چند روزی برای ثبت‌نام نامزدها در آن فرصت قرار داده‌اند. به این ترتیب با اخباری که می‌رسد باید خداحافظی ایشان را از نیروی انتظامی و قرار گرفتنش در یکی از فهرستهای مهم انتخاباتی شهر تهران، قطعی دانست. حتی اگر فرض کنیم که واقعه راءی دادن مردم تهران مثل یکی دو انتخاب گذشته باشد، احتمال موفقیت ایشان در انتخابات و نشستن بر یکی از صندلیهای شورای شهر، بسیار بالاست. اما حتی در صورت پیروزی ایشان در انتخابات، آیا مردم تهران هم پیروز شده‌اند؟ اکثریتی که به‌طور غیرمستقیم به جابجایی یک نیروی سختکوش و محترم که این روزها دیگر سابقه فراوانی هم در امور اجرایی دارد، از نیروی انتظامی به شورای شهر راءی داده‌اند. آیا حتی اگر ایشان بتواند در هیات رئیسه شورای شهر تهران هم قرار گیرد، می‌تواند از آنچه که در مقام فرماندهی نیروی انتظامی این شهر شلوغ بود، مفیدتر باشد؟ که اگر در نیروی انتظامی، هزاران نیروی پلیس تهران، تحت

☑ این پلیس، از معدود کسانی است که مردم جابجا شدنش را دنبال خواهند کرد تا از پست جدیدش باخبر شوند

مانده در زیرزمین

«از ابتدای سال تا امروز، متروی تهران حتی یک ریال هم از دولت برای پیشبرد ساخت و ساز در شرکت دریافت نکرده است.» اینها آخرین جملات مدیرعامل متروی تهران است که مثلاً قرار است با توسعه و تجهیز هرچه سریعتر شبکه متروی تهران، شرکت تحت امرش، چاره‌ای برای ترافیک‌های از دست در رفته تهران کند. شبکه‌هایی که اگر سالها پیش به راه افتاده بود، امروز نیمی از زندگی در پایتخت درون خودروها و پشت ترافیک‌ها نمی‌گذشت، شرکتی که اگر سرمایه و پول کافی دراختیار داشت، می‌توانست واگنهای بیشتری برای استفاده مردم خریداری کند تا از همین راههای فعلی مترو، تعداد بیشتری استفاده کنند و به بهانه گرما و شلوغی، مسافران باز هم سراغ خودروهای شخصی خود را نگیرند. این جملات مدیرعامل مترو، البته تمام حرف نیست، چرا که چند ساعت بعد، معاون وزیر کشور در پاسخ به این جملات می‌گوید که قرار بر این بوده که متروی تهران با اختیاری که دارد، پول مورد نیاز خود را از طریق وامهای خارجی به دست آورد و دولت هیچ پولی برای این شرکت کنار نگذاشته. این معاون وزیر حتی تصریح می‌کند از پولهایی که طبق تبصره ۱۳ قانون بودجه امسال باید برای بهبود حمل و نقل شهری کشور خرج شود هم، هیچ پولی به متروی تهران نخواهیم داد، چرا که محل تامین بودجه آنها معلوم شده، خودشان باید زحمت بکشند و کار کنند، تا بتوانند وام خارجی فراهم کنند و نیازهای بودجه امسال خود را برطرف کنند. تا اینجای دعوی معلوم نیست که سرانجام کدام طرف حق است، اما یک واقعیت حقیقی در کنار این دعوی به روشنی قابل روئیت است و آن اینکه پروژه‌های توسعه متروی تهران به دلیل کمبود بودجه شرکت فعلاً با حداقل سرعت به پیش می‌رود، درحالی که ترافیک تهران و آدمهایش با سرعت تمام به این‌سو و آنسو می‌روند بی‌آنکه به اعتبارات و پولهای شرکت مترو فکر کنند. جالب اینجاست که در این دعوی کسی هم مداخله نمی‌کند، هر دو طرف خود را محق می‌دانند و دست روی دست می‌گذارند تا طرف مقابل به اشتباهش اعتراف و آن را اصلاح کند. ناظری هم نیست که بگوید معطلی پروژه‌های متروی تهران و معطلی هزاران مسافر در ایستگاههای زیرزمین و روی زمین تهران به علت تعلل یا کم‌کاری کدام نهاد است. در این میانه آنکه همیشه حضور دارد و درحال حل کردن مشکل است، باز هم مردمی هستند که به

☑ مسوولین مترو می گویند هیچ پولی نداریم و وزارت کشور هم معتقدند هیچ پولی به متروی تهران نخواهیم داد

وسوسه نیمراه

از بهترین جملات قانون اساسی ایران، یکی آنجاست که مقرر می‌کند، رؤسای قوا، پیش از تصدی این پستهای کلیدی، به مرجعی که قانون معلوم می‌کند مراجعه کنند و آنچه در دنیا دارند را به اطلاع آن مرجع برسانند. و این شامل اموال و دارایی‌های خانواده آنها هم می‌شود. نتیجه اینکه پس از دوران تصدی این پست نیز مقدار دارایی آنها و خانواده ایشان ارزیابی می‌شود و اگر به‌طور غیرمتعارف از آنچه پیش از تصدی پست داشتند، بیشتر بود، مورد بازرسی و پرسش قرار می‌گیرند تا امکان سوءاستفاده از امکانات و قدرت دولتی تا حد امکان کاسته شود. اما چند روز قبل نمایندگان مردم در مجلس طرحی را به تصویب رساندند که نامش صیانت از حقوق مردم بود با مضمونی بسیار شبیه به همین بخش از قانون اساسی ایران. اما گسترده‌تر و دقیق‌تر، به این معنی که در این طرح رده‌های بیشتری از صاحبان پست‌های دولتی، ملزم به تهیه فهرستی از دارایی خود، همسر و فرزندانشان شدند تا پس از پایان دوره خدمتشان، امکان وارسی دارایی‌های مادی ایشان فراهم باشد و اگر به‌طور غیرمتعارفی روی هم انباشته شده بود، به این سوال پاسخ دهند که از کجا آورده‌ای؟! طرح به تصویب رسیده و به قانون تبدیل شده و از چند روز دیگر هم اجرا خواهد شد. طرحی که ساعتها و روزها مورد بحث و بررسی بوده و کارشناسان و نمایندگان درباره‌اش همفکری کرده‌اند. اما آیا در دورانی که ما در آن قرار گرفته‌ایم و ابزار و وسیله‌های مالی و پولی هر روز بیشتر و پیچیده‌تر و تخصصی‌تر می‌شوند، می‌توان امیدوار بود که با چنین ابزاری بتوان مقابل سوءاستفاده‌های کلان را گرفت. این طرح و مشابه آن در قانون اساسی، صدالبته که با حسن نیت و از سر صداقت نگاشته شده‌اند، اما اگر دقیق‌تر بنگریم خواهیم دید که هدف چنین قوانینی درحقیقت

☑ این طرح هر چند جلوی آنها را که در میانه راه وسوسه می شوند را می گیرند، اما مقابل کسانی که با وسوسه به کار وارد شده‌اند نخواهد ایستاد

فرمانش بود و تصمیم‌گیری درباره امنیت و نظم تهران بر عهده‌اش، اینجا در شورای شهر تهران، ابزار کمتر و تصمیمات کم‌اثرترند. با تمام احترامی که برای شوراهای شهر، اعضای محترم آنها و تصمیمات و آرای آنها قائلیم، نباید از این نکته به‌سادگی عبور کرد که عملکرد شوراهای شهر به‌ویژه در شهرهای بزرگ و در چند ساله اخیر، بسیاری را قانع کرده که مهمترین کاری که این شوراها با قوانین و مقررات فعلی می‌توانند انجام دهند انتخاب شهردار است، آنهم اگر از چنددستگی‌ها و اختلاف نظرها، به سلامت عبور کنند. والا در عمل شهرداران به خوبی آموخته‌اند که چگونه خود را به عنوان تصمیم‌گیر و مجری اصلی شهر مطرح کنند و شورای محترم شهر تهران نیز از این ماجرا مستثنی نیست. در هر حال باید به انتخاب اشخاص و آزادی آنها در عمل احترام گذاشت و این تصمیم آن فرمانده را برای خود و اطرافیانش مهم و قابل احترام دانست، ولی این فرمانده سابق حتماً به این نیز اندیشیده است که در جواب مردمی که از او خواهند پرسید آیا در جایگاه قبلی، مفیدتر، کارآمدتر و مردمی‌تر نبودید، چه خواهد گفت؟

هر راه متوسل می‌شوند تا کمی سریعتر به مقصد برسند و کمی کمتر در ترافیک بمانند. اگر مدیرعامل متروی تهران یا مسوولان معاونت عمرانی وزارت کشور، دلشان حتی به حال خودشان هم بسوزد، باید فکری کنند و یکی از میانشان کاری کند و برای حسابهای خالی مترو پولی فراهم کند، تا دست‌کم خودشان زودتر به مقصد برسند.

مبارزه با کسانی است که با علم و عمد، قصد سوءاستفاده از اموال دولتی و موقعیت و مقام خود را در سر می‌پرورانند و ای بسا، برنامه‌های قبلی و با سوءاستفاده از اعتمادی که به ایشان شده، قصد چپاول حق مردم را از مدتها قبل در سر می‌پرورانند. حال آیا چنین کلاهبرداران حرفه‌ای که تا آنجا پیش می‌روند که ظاهر خود را چنان می‌آرایند که کسی تردید به صداقتشان نمی‌کند و آنها را برای تصدی امور مهم کشوری برمی‌گزینند، برای این حمله به بیت‌المال، راههای ساده‌ای چون واریز کردن مستقیم بیت‌المال به حسابهای شناخته شده و شفاف خود و خانواده‌شان را درپیش خواهند گرفت یا با هزاران حیله و ترفند و حساب‌سازیها و تشکیل باند و یارگیری و... چنان می‌کنند که دست‌کم از دست چنین ابزار ساده‌ای فرار کنند. این طرحها هر چند ممکن است در برابر سوءاستفاده کسانی که در میانه راه به وسوسه گرفتار می‌شوند را بگیرد اما برای کسانی که با وسوسه وارد کار شده‌اند، نخواهد ایستاد!

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

تسکین یا شفا!

در لابلای خبرها در هفته‌ای که گذشت سخن از کاهش پانزده درصدی جرایم در نخستین هفته رمضان به میان آمده بود. در یک حساب خوش‌بینانه ذوقی، در پایان ماه مبارک، لابد باید به کاهشی افزون‌تر امیدوار بود. چنین باد و بلکه بیش!

تردیدی نیست که فضای روانی و معنوی ماه رمضان، زمینه را برای کاهش پاره‌ای جرایم و ناهنجاری‌های اجتماعی فراهم‌تر می‌سازد. این فضا، هم برخاسته از اجبارهای اجتماعی و هم نشأت یافته از الزام‌های فردی است که در مجموع باید مبارک و میمون انگاشته شود. نیز بر این غنیمت معنوی در میانه سال، که فضای یک ماه را رنگ و بوی دیگری می‌بخشد، باید به اغتنام نگریست و راهکارهای تسری و ادامه این فضا را برای دیگر ماههای سال جستجو کرد. به بیان دیگر، شاید خبر خوش‌تر از آنچه در بالا آمد این باشد که در میانه ماه شوّال، یعنی پس از رمضان، شاهد آثار عملی این ماه مبارک باشیم و از کاهش جرایم حتی به میزان چشمگیرتر از رمضان سخن بگوییم؛ چرا که، منطقاً رمضان باید آنگونه عمل کرده باشد که نتیجه و آثارش، بعد از رمضان را پوشش دهد.

امّا واقعیّت آن است که چنین اتّفاقی نمی‌افتد؛ یا لااقل تاکنون شاهد چنین تجربه‌ای نبوده‌ایم. علّت چیست؟ آیا این موضوع به راستی ارزش آن را ندارد که به عنوان یک سؤال پژوهشی دینی اجتماعی مورد توجه محققان قرار گیرد و با در انداختن فرضیّه‌ای مناسب، این مقوله را به جریان یک پژوهش جدّی بیندازند و پاسخ این سؤال را اگر نه در همه ابعاد آن لااقل در بخشی از حوزه‌ها بیابند که: چرا فقط در ماه رمضان جرائم کاهش می‌یابد، لیک قبل و بعد از آن، دوباره روز از نو و روزی از نوست!؟ آیا این ماه فقط در حکم یک ترمز است و یا باید بستر یک تربیت و آغاز یک تغییر رفتار باشد؟ آیا این ماه تنها در حکم قرصی مسکن و بازدارنده‌ای موقت است، یا باید در کسوت طبیعی درمانگر و بهبودی‌بخش عمل کند؟

این سؤال، به راستی سؤالی اساسی و جدّی است.

ظریفی از رفیقان به طنز و کنایت به رفیقی می‌گفت: «دریغ و افسوس که ماه رمضان است و زبانم بسته است، وگرنه آنچه را باید بگویم به تو می‌گفتم!!» روی دیگر این سخن پرایهام و کنایه آن است که: «رفیق! اندکی صبر کن دندان بر سر جگر گذار تا رمضان به پایان رسد؛ آنگاه آن آش همیشه را از همان کاسه همیشگی دوباره خواهی چشید!»

این کنایه مرا به لطیفه دیگری یادآور شد که در زمان سفر حجّ با آن فراوان روبرو بودم. در آن سفر می‌دیدم که روحانیان سخت‌کوش و دلسوز کاروان‌ها با چه مشقّت و تعصّبی به کار تصحیح حمد و سوره کاروانیان بودند تا خلایق از پس آن دو رکعت نماز چنان که افتد و دانی ! به موفقیّت برآیند. با خود می‌اندیشیدم، آیا این جماعت کاروانیان همین دیشب و امروز به سنّ تکلیف شرعی رسیده‌اند که به فکر صحّت حمد و سوره خود افتاده‌اند!؟ پس تکلیف نمازهای پیش از این سفر و نیز بعد از آن چه می‌شود؟ آیا نماز در غیر سفر حجّ ملزم به صحّت نیست!؟ من خود را به هیچ روی در شأن یک محقّق و نظریه‌پرداز اجتماعی و دینی نمی‌یابم؛ در عین حال بر این فرضیّه‌ام که علّت‌العلل مشکل پیش گفته در تعریفی است که ما از مفهوم دین و زندگی دینی برای خود برگرفته‌ایم؛ آیا دین یک «بستر زندگی» است و یا یک «نهاد اجتماعی»؟ پاسخ درست به این سؤال، به اعتقاد من راهگشای سؤالی است که متن اصلی این نوشتار است. پس از رنسانس و آغاز لیبرالیسم فرهنگی، فلسفه مغرب زمین، جایگاه دین را تا سرحدّ یک نهاد اجتماعی و البته قابل احترام! تنزّل داد. به این معنی که همان گونه که کلوپ‌ها و باشگاه‌ها و نهادهای مختلفی در جامعه فعالیّت می‌کنند، نهاد و باشگاهی نیز برای دین‌ورزی در زمان‌ها و مکان‌هایی خاص به فعالیّت مشغول است و اعضای خاصّ خود را دارد. امّا این نهاد در عرض دیگر نهادها محصور زمان و مکان خاصّ خود است. در این تفکّرات که تظاهرات و مراسم دینی و آیین‌ها پررنگ می‌شوند و جای را برای محتوا و مفاهیم دینی هر روز تنگ‌تر می‌سازند. در مقابل این تعریف، تعریفی از دین، که از آن به عنوان بستر زندگی یاد شد، وجود دارد که دین را نه یک نهاد، بلکه جریان حاکم بر زندگی می‌داند. دین نهادی شده، ساکن است و محصور زمان و مکان خاصّ؛ امّا دینِ بستر زندگی، جهت دهنده و حاکم بر تمام اعمال و رفتار آدمی در طول حیات اوست. «نهاد دین» خود را تنها در مراسم و آیین‌ها متجلی و برجسته می‌کند؛ امّا «بستر دین» در تمام طول زندگی، رودخانه اعتقادات، رفتار و گفتار آدمی را رهبری می‌کند و لحظه‌ای دست از سر او بر نمی‌دارد اکنون سؤال این است: چرا رمضان‌ها می‌آیند و می‌روند و جرائم، تنها در همین ماه کاهش می‌یابند؟ سؤال را فراتر بریم: چرا تاسوعاها و عاشوراها، لیله‌القدر و لیله‌الرّغائب، ایّام‌البیض و اعتکاف و ... می‌آیند و می‌روند امّا تغییر رفتارها چندان چشمگیر نمی‌نمایند؟ اگر نگوییم به عنوان یک پاسخ قطعی ، آیا لااقل این فرضیّه نمی‌تواند ذهن ما را برانگیزد که شاید علّت ، آن باشد که ما نیز خواسته و ناخواسته ، دین را از حالت بستر زندگی تا سرحدّ یک نهاد اجتماعی تنزّل داده‌ایم؟ این تنزّل مقام، از معبر پرداختن افراطی و رنگ به رنگ به مراسم و آیین‌ها و گاه، تبلیغاتی کردن بیش از حدِّ آن صورت پذیرفته، که به موازات آن، توجه به تربیت محتوایی دینی که لزوماً به تغییر رفتار پایدار می‌انجامد کاستی و فتور یافته است. کمترین آفت این گونه تفکّر آن است که به قول رفیق ما! باید دندان بر سر جگر نهاد تا رمضان تمام شود و دوباره روز از نو و روزی از نو! یعنی بگذار تا ترمز رمضان بریده و واکنده شود تا ببینی رهرو آن راه همیشگی با چه شتاب دوباره‌ای به راه خواهد شد! در این معرکه پیش از آن که خداوند از جاهلان بپرسد که چرا نیاموختید، عالمان را بازخواست خواهد کرد که چرا مردمان را آموزش ندادید!؟

عالم باید پند نگوید، مگر برای آنکه بپذیرد و خودپسند و مغرور نباشد.

• حضرت امیر(ع)

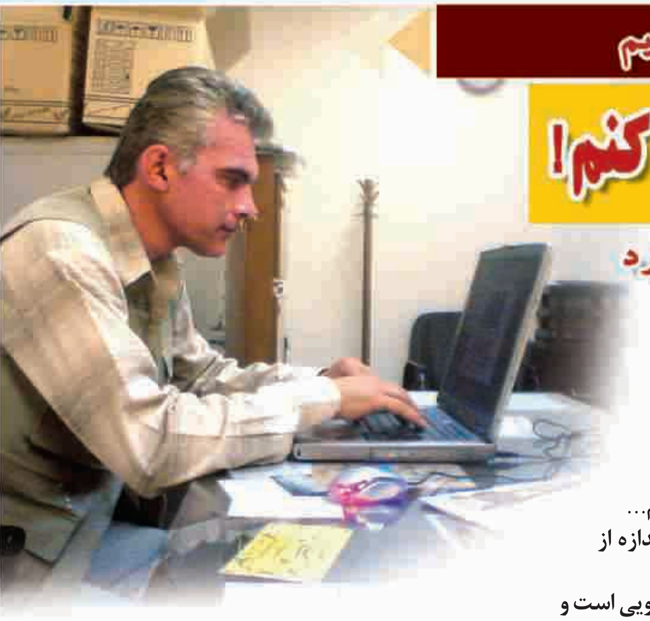

آقای رئیس جمهور وقت زیادی نداریم

بیکاری را می‌توانم ریشه‌کن کنم!

با این طرح می‌توان بیابانها را آباد کرد

از: روشنک بهرام‌بیگی

کار کردن در قسمت‌هایی بجز تحریریه مزایای زیادی دارد. از جمله برخورد با افراد مختلف که هرکدام اخلاق و منش خاص دارند.

پشت میز خود نشسته‌ام که مردی با چهره‌ای نیمه سوخته، قدبلند و لهجه شیرین مشهدی وارد اتاق می‌شود و به همکارم می‌گوید.

خانم، ببخشید مزاحم شدم من پیمان پیرداوری هستم مخترع دیوارهای آبی می‌خواستم...

باقی جمله او را نمی‌شنوم و چند دقیقه‌ای طول نمی‌کشد که می‌فهمم او نیز همان اندازه از دیدن یک خبرنگار خوشحال می‌شود که من از دیدن یک مخترع.

او ۴۳ سال بیشتر ندارد، اما سفیدی موهایش سنش را بالاتر نشان می‌دهد، فرد خنده‌رویی است و سعی می‌کند طنز را چاشنی صحبت‌هایش کند.

روی صندلی می‌نشیند خودش برگه ثبت اختراع را از کیف دستی‌اش بیرون می‌آورد و روی میز می‌گذارد. اما من برای شروع از دوران کودکی‌اش آغاز می‌کنم.

و او اینطور می‌گوید:

○من هم در آن دوران مثل همه هم سنها یا پای تلویزیون بودم یا تو کوچه و خیابون مشغول بازی. حدوداً ۱۰سالم بود که به کارهای هنری گرایش پیدا کردم. در دوران نوجوانی به موسیقی علاقه‌مند شدم و تحصیلات خود را در رشته راه و ساختمان در هنرستان ادامه دادم و بعد هم رشته نقشه‌برداری در دانشگاه.

سال ۶۲ برای خدمت مقدس سربازی وارد جبهه‌های جنگ شدم و سال ۶۴ با توجه به نیاز کشور در پروژه‌های هوائی در گوشه و کنار این خاک مقدس مشغول انجام وظیفه بودم از جمله پروژه بازسازی شهری در مشهد.

سال ۷۴ کارخانه مواد غذایی را تاسیس کردم که متاسفانه به علت عدم مرغوبیت اجناس ایرانی در بازارهای آسیای میانه و کاهش تقاضای آنها در سال ۸۰ با یک ورشکستگی روبه‌رو شدم. اما خدا که عنایت ویژه‌ای به بنده حقیر دارد این بار هم نخواست زمین بخورم و تا سال ۸۲ مسوول زمین‌های افتاده خراسان بودم. و از آن تاریخ تا به حال به کارهایی مثل ویلاسازی، شهرسازی، ایرانگردی پرداختم...

به دوران زندگی‌اش که نگاه می‌کنم فراز و نشیب‌های زیادی را می‌بینم که او را به فردی پخته و آبدیده تبدیل کرده است.

از او سوال می‌کنم که **کدامیک از این دوران را بیشتر دوست دارد** و او بدون ثانیه‌ای مکث و تردید می‌گوید:

دوران جنگ، خدا می‌داند روزی چند بار آرزو می‌کنم توی همون سنگرهای خاکی بودم، یا مثل رفقام شهید می‌شدم. آخه توی اون سنگرهای خاکی کسی کاری به کارتون نداشت ولی ما چون جزء بچه‌های شناسایی بودیم به کار همه کار داشتیم.

چه طور به فکر این اختراع افتادید؟

خوب به خاطر دارم که آقای احمدی نژاد در یکی از سخنرانی‌ها گفت، قصد دارد بیکاری را ریشه‌کن کند. من همیشه فکر می‌کردم که چطور می‌خواهد به این وعده خود عمل کند. تا اینکه یک آمار توجه من را جلب کرد.

کشور ما حدود نیم درصد از بیابانهای جهان را داراست! و با توجه به ضایعه از دست دادن و تخریب جنگل‌ها، به این فکر افتادم که چطور می‌توانیم این کویر و بیابان‌ها را به مناطق سبز تبدیل کنیم. که خدا را شکر با وجود این دیواره‌ها (منظور اختراع دست خودش است) هم بیابان‌ها و کویرها سبز می‌شود و هم روستاها از بی‌آبی نجات پیدا می‌کنند.

وقتی از مزایای اختراعش صحبت می‌کند چشم‌هایش برق می‌زند و ادامه می‌دهد:

شما که بهتر می‌دانید در آفریقا بر سر آب جنگ است. اصلاً چرا راه دور برویم همین کشور خودمان، نگاه کنید چقدر نرخ بیکاری به علت کوچ روستاییان به شهر بالا رفته است. در حالی که علت اصلی این کوچ‌ها کم‌آبی یا خشکسالی است و من راه رفع این مشکلات را پیدا کرده‌ام.

○○**چطور؟**

○این دیواره از بلوک‌های ذوزنقه‌ای شکل به ارتفاع یک متر و بیست سانتی متر تشکیل شده که به صورت نر و ماده کنار هم قرار می‌گیرند. آب از لوله‌ای وارد دستگاه شده و علاوه بر گردش دستگاه و تولید برق برای شارژ باتری خود و مصرف‌های خارجی مثل رادیو و تلویزیون و... از لوله‌هایی در انتهای دستگاه خارج و تا شعاع ۱۵۰ متری را آبرسانی می‌کند. البته یک دوربین مداربسته برای کنترل وضعیت از راه دور روی آن نصب شده که به علاوه می‌تواند در جاده‌ها سوانح و حوادث را به سرعت به مراکز امدادرسانی انتقال دهد و حتی از قاچاق کالا جلوگیری کند.

از اجزای جانبی دیگر آن یک نورافکن است که در جاده‌ها مانع از تصادفاتی می‌شود که براثر کمبود نور به وقوع می‌پیوندد. اما...

○○این آب از کجا تامین می‌شود؟

○آب این منبع را می‌توان از چشمه، قنات، آب لوله‌کشی و در غیر این صورت از طریق تانکر تأمین کرد. به علاوه این دستگاه به هیچ‌گونه انرژی شیمیایی و یا سوخت فسیلی نیاز ندارد و در هر منطقه‌ای به کار گرفته شود با استفاده از انرژی طبیعی آن منطقه مانند باد و خورشید کار می‌کند. حتی رطوبتی که براثر آبرسانی ایجاد می‌شود مقدار مازاد آن از طریق همین دستگاه مجدداً جذب می‌شود.

وی درباره کاربرد دیگر دستگاهش می‌گوید:

الان در سد دوستی مشکلی که وجود دارد اختلاف ۹۵۰ متری با سطح شهرهایی است که این سد آب آنها را تأمین می‌کند، اگر قرار باشد این مشکل از طریق پمپاژ آب حل شود بسیار پرهزینه خواهد بود اما با استفاده از این دیواره‌ها علاوه بر انتقال آب با هزینه‌های بسیار کم برق زیادی نیز تولید خواهد شد. به علاوه با توجه به ایجاد محیط سبز فوری مقدار زیادی اکسیژن هم به وجود می‌آید.

به این فکر می‌افتم که آزمایش و اختراع چنین پروژه‌ای قطعاً هزینه‌های زیادی در پی دارد و سوال می‌کنم **هزینه این طرح را از کجا تأمین کردید؟**

او با لبخند تلخی می‌گوید: از جیب مبارک!

یعنی از هیچ سازمان و ارگانی حمایت نشدید؟

و با همان لبخند ادامه می‌دهد: این طرح تا زمانی

این افتخار را سهم کشور خود می‌دانم و دلم نمی‌خواهد چند سال دیگر با پرداخت چندین برابر هزینه این فن آوری را از کشورهای دیگر تامین کنیم

که به مرحله ثبت نرسیده بود، شاید می‌شد پذیرفت که کسی فکر حمایت از آن را نکند، ولی اکنون با ثبت اختراع و دریافت جواز ساخت جای شگفتی دارد. چند وقت پیش به دفتر ریاست جمهوری رفتم تا با خود او صحبت کنم اما...

چند ثانیه‌ای طول می‌کشد تا بغضی که گلویش را گرفته آرام شود و دوباره ادامه می‌دهد:

اما از ایست بازرسی آنجا من را بیرون کردند.

و نامه‌ای به ایشان نوشته‌ام حدوداً دو ماه است که سرگردان است.

البته من متوجه هستم رئیس جمهور بسیار درگیر است، اما یکی از مشکلات خود او مبارزه با فقر و بیکاری است. که در صورت عملی شدن این پروژه به صورت قطعی هردوی آنها مهار خواهد شد.

چراکه اشتغال‌زایی این طرح بسیار بالا است و می‌تواند یک زندگی متوسط برای یک فرد بیکار فراهم کند.

باور کنید من به قصد کمک به دفتر رئیس جمهور رفتم ولی...

○○تا به حال با این طرح در مسابقات جهانی نیز شرکت کرده‌اید؟

○وزارت علوم و تحقیقات محبت کردند و کارت مسابقات جهانی آلمان را که معتبرترین این مسابقات است را به دست من رساندند اما من هرچه که داشتم و نداشتم برای آزمایش این پروژه هزینه کرده‌ام و در حال حاضر نیز مبلغ قابل توجه‌ای بدهکارم و توان مالی شرکت در این مسابقات را ندارم این شد که به هر سازمان و نهادی که فکر کردم می‌تواند به من کمک کند سری زدم اما هنوز...

من با رایزنیهای که کرده‌ام اطمینان دارم می‌توانستم در این مسابقات مقام‌آور هم باشم چرا که اختراع ما در زمینه اجتماعی و کاربردی است نه فنی و مهندسی.

○○آیا از طرف کشورهای خارجی پیشنهادی داشته‌اید؟

○بله، رقم‌های وسوسه‌انگیزی به من پیشنهاد شد. اما از آنجا که خداوند هم در قرآن می‌فرماید و به رفع فقر باید کمک کرد من تا بحال صبر کرده‌ام. اما کم‌کم این کاسه صبر دارد لبریز می‌شود. چرا که از طرف دیگر، یک روز تأخیر در این کار مساوی با یک روز فقیر و بی‌کار بودن مردم است.

اما هنوز این افتخار را سهم کشور خود می‌دانم و دلم نمی‌خواهد چند سال دیگر با پرداخت چندین برابر هزینه این فن‌آوری را از کشورهای دیگر تامین کنیم.

همین چند روز پیش به یکی از واسطه‌ها که مبلغ قابل توجهی را پیشنهاد داد گفتم: هزینه یک ماه زندگی من حتی اگر به شدت فرد شکم‌پرستی باشم و بخواهم در آرامش و آسایش کامل زندگی کنم ماهی یک میلیون است باقی پولی که شما پرداخت می‌کنید قیمت شرف و عزت من است که نمی‌خواهم آن را بفروشم.

گلایه‌های او که اغلب درست و بجاست باعث شد فضای اتاق بسیار سنگین شود و من برای عوض کردن موضوع از زندگی خانوادگی‌اش سؤال می‌کنم و او می‌گوید:

خانواده من از دخترم مارال و پسرم محمدرضا در کنار همسرم تشکیل می‌شود که در مشهد ساکن هستند. دو خواهر دارم و پدر و مادر مهربانی که در تهران زندگی می‌کنند.

○○چه افرادی در این مدت از نظر روحی پشتیبانتان بودند؟

○بیشتر از هر کسی دختر و یکی از دوستانم بود.

از او در مورد افتخارات دوران تحصیلی‌اش می‌پرسم و او می‌گوید:

زمان تحصیل من در سال آخر هنرستان و دانشگاه مصادف با پیروزی انقلاب و آغاز جنگ بود خوب به خاطر دارم که آن زمان موفق شدیم سنگرهایی بسازیم که ضد خمپاره باشد احتمالاً هنوز بقایای آنها در مناطق جنگی پیدا می‌شود.

○○از هم قطارهایتان چه خبری دارید؟

○آنها رفتند و شهید شدند. ما را با این دنیای آشفته تنها گذاشتند. همیشه افسوس می‌خورم که سعادت نداشتم جزء آنها باشم.

از او خواهش می‌کنم تلخ‌ترین و شیرین‌ترین خاطراتش را برای ما تعریف کند، می‌گوید:

تلخ‌ترین خاطره‌ام زمانی بود که پس از یک ماه تلاش شبانه‌روزی هنگام آزمایش دستگاه با شکست روبه‌رو شدم، آنقدر عصبانی بودم که تمام دستگاه را خرد کردم و شیرین‌ترین لحظه زندگی‌ام زمانی بود که پس از شش ماه که از اتاقم خارج نشده بودم حدود ساعت سه صبح دستگاه شروع به تولید برق کرد و تلاشم به نتیجه رسید.

○○زمانی که برگه ثبت اختراع را در دست گرفتید چه حسی داشتید؟

○آن زمان بیشتر گریه‌ام گرفته بود تا خنده (و با لبخند می‌گوید) انگار روحم از مشکلاتی که در آینده پیش آمد باخبر بود.

○○و اگر قرار باشد آرزو کنید؟

○از خدا می‌خواهم بتوانم در مسابقات آلمان شرکت کنم و مقام خوبی برای خاک مقدس کشورم به دست بیاورم.

○○و حرف آخر:

○باز هم آرزو دارم خانواده‌ام از نظر معنوی از من راضی باشند. چرا که در طول این مدت به هر چیزی که رسیده‌ام اول از عنایت خدا و بعد از صبر و تحمل و یاری همسرم و خانواده‌ام دارم، جا دارد که اینجا از تمام زحماتی که به خاطر من متحمل شده‌اند پوزش بخواهم و از آنها تشکر کنم.

در حاشیه:

او آنقدر آرام و آهسته صحبت کرده بود که وقتی خواستم نوار مصاحبه را پیاده کنم متوجه شدم صدای او اصلاً شنیده نمی‌شود و اینجا بود که به خاطر یادداشت برداریهایم خدا را شکر کردم!

او می‌گفت: حاضرم همین الان بمیرم، می‌دانم که گناهانم هم بخشیده می‌شود، چراکه هر کس از این دستگاه استفاده کند برای من طلب مغفرت می‌کند.

این مخترع هنوز قلبش در دوران جنگ می‌تپد و هر زمان بحث به آن سمت کشیده می‌شود با شور و حال دیگری صحبت می‌کند.

پس از اتمام مصاحبه به جای اینکه من از خسته شدن او عذرخواهی کنم، او با گفتن لطیفه خستگی را از تن ما بیرون می‌کند.

از جمله گلایه‌هایش این بود که در جامعه ما با یک مخترع همان رفتاری را دارند که با یک ایدزی. به حرف هر دو گوش می‌دهند، از چرا و چگونگی آن مطلع می‌شوند و سپس با لبخند اینکه نمی‌توانند یا نمی‌خواهند برایش کاری انجام دهند عذرخواهی می‌کنند. البته ایدزی‌ها خوش‌شانس‌تر هستند، چرا که بیماری آنها درمان شدنی است اما ما....

اتاق را که ترک می‌کند. سکوت عجیبی بین من و همکارم به وجود می‌آید، نمی‌دانم او به چه فکر می‌کند اما در این فکر هستم که نکند روزی آن نیز مانند ایدزی‌ها جامعه ما را ترک کند. آیا فرار مغزها جز این است؟

خلاصه‌ای از شرح اختراع

این دستگاه از بلوکهای ذوزنقه‌ای شکل به صورت نر و ماده تشکیل شده.

دو لوله به حالت ورودی و خروجی برای جریان یافتن آب داخل مخزن آن تعبیه شده است. آب به وسیله توربین‌هایی که در دستگاه قرار دارد، داخل مخزن به جریان درمی‌آیند و این گردش آب سبب تولید برق می‌شود.

برق ایجاد شده هم می‌تواند باتری دستگاه را شارژ کند و هم می‌تواند برای مصارف خارجی از جمله تامین برق تلویزیون، رادیو و... مورد استفاده قرار گیرد.

موارد دیگری که می‌توانند باتری را شارژ کنند، انرژیهای طبیعی منطقه هستند مانند: باد، خورشید و...

این دستگاه هیچگونه نیازی به سوختهای شیمیایی و فسیلی ندارد.

پس از جریان یافتن آب، داخل مخزن، از لوله‌هایی که در انتهای مخزن قرار دارند، تا شعاع ۱۵۰ متری امکان آبرسانی وجود دارد.

با توجه به سیستم دستگاه بافت گیاهی قابلیت رشد روی دیواره دستگاه را دارد، به علاوه می‌توان از راه دور دستگاه را تنظیم نمود تا به صورت دلخواه در ساعتهای تعیین شده، آبرسانی کند.

آب این دستگاه می‌توان از منابعی مانند قنات، چاه، آب لوله‌کشی و در مناطقی که امکان دسترسی به منابع طبیعی وجود ندارد، می‌توان از تانکر استفاده کرد.

به علاوه وجود دوربین و نورافکن در سطح این دستگاه به امنیت جاده‌ها و امدادرسانی به موقع به مصدومین کمک می‌کند.

شیرین‌ترین لحظه زندگی‌ام زمانی بود که پس از شش ماه که از اتاقم خارج نشده بودم حدود ساعت سه صبح دستگاه شروع به تولید برق کرد و تلاشم به نتیجه رسید

فکر و قضاوت ما بطور مستقیم وابسته به فشارخون و نیروی اعصاب ماست ● دکتر الکسیس کارل

خاطرات روان‌پزشک

و آنجا که حافظه باز می‌ایستد، عاطفه به یاری می‌شتابد

خانم ایکس

○ زنی مجهول با هویتی از دست داده و حافظه‌ای که پاک شده بود پیدا شد. مشخص هم نبود که او از کجا آمده و به کجا می‌رود، درحالی که هر نوع امکان و احتمالی وجود داشت در ادامه قطعات این معما یک به یک حل شد تا اینکه ماجرایی فاش شد که به‌مراتب از معمای پیش آمده، مشکل‌تر و خطرناک‌تر بود

دکتر بهمن بهروزی

فراموشخانه

اگرچه ذهن انسان را به عنوان مرکز اصلی و کنترل‌کننده رفتار او می‌شناسیم، اما همین بخش از درون آدمی که درواقع باید روشن‌ترین شرایط را برای تصمیم‌گیری‌ها در ادامه زندگی ایجاد کند، در مواقعی خود به تاریکترین و دردسرسازترین عضو تبدیل می‌شود و آنجاست که بجای روشنگر، آن را فراموشخانه نامیده‌اند و یکی از این مواقع همانا دوران از دست دادن حافظه و خاطره، یعنی فراموشی است. البته دلایل فراوانی به ایجاد چنین مشکلی دامن می‌زنند و از ضربات مغزی و جسمانی گرفته تا شوک‌های ناگهانی و روحی می‌تواند محوکننده خاطرات آدمی باشد. مشکل بزرگی که در مورد این بیماری وجود دارد این است که متاسفانه درمان قطعی برای آن دراختیار نیست و به همین دلیل هم پیش‌بینی در مورد طول مدت آن امکان‌پذیر نیست و همین انتظار برای خروج شخص از حالت فراموشی یکی از آزاردهنده‌ترین شرایط را بخصوص برای اطرافیان شخص بوجود می‌آورد. در این مقوله شاهد مصادیق و موارد عدیده‌ای بوده‌ام که یکی از آنها که سرگذشت زن جوانی را دربر می‌گیرد، حکایتی اعجاب‌انگیز است که آن را مرور می‌کنیم.

بازداشت ایکس

در یکروز گرم تابستانی در سال ۱۹۹۲، دو بانو که یکی از آنها افسر پلیس و دیگری یک مددکار اجتماعی بود، به دیدن ما آمدند. آنها از ما تقاضا داشتند که مقدمات نگهداری و درمان زنی را که مبتلا به فراموشی شده بود، فراهم سازیم. چرا که تلاش آنها برای یافتن کسان یا نزدیکان آن زن ثمری نداشت و آنها هم نمی‌توانستند او را در خیابانها رها کنند، چرا که در آنصورت خطرات زیادی او را تهدید می‌کرد. دلیل حضور نماینده پلیس هم در این جریان، درواقع بازداشت شدن او توسط یک افسر راهنمایی و رانندگی بود، چرا که آن افسر چند بار از آن زن خواسته بود تا هنگام روشن شدن چراغ قرمز از روی قسمت خطکشی شده از وسط خیابان عبور کند، اما پس از آنکه آن زن چند بار دیگر از قسمت خطرناک خیابان بدون ملاحظه عبور کرد، سرانجام آن افسر هم با بی‌سیم از اتومبیل گشت خواست تا آن زن را بازداشت کند. در هنگام بازداشت هم در برابر پرسش‌های پلیس در مورد نام، نشانی یا کارت شناسایی، آن زن فقط سکوت کرد و هاج و واج آنها را تماشا کرد. پلیس هم بناچار، او را ابتدا روانه پاسگاه کرد و در پاسگاه هم وضع به همین منوال ادامه یافت و سرانجام از پزشکی خواسته شد تا او را معاینه کند و پس از انجام معاینه بود که پزشک تشخیص داد که او مبتلا به فراموشی شده و باید در آسایشگاه از او نگهداری شود تا از طرفی درمان روی او صورت گیرد و از سوی دیگر هم تلاشی برای یافتن بستگان او انجام شود. و البته این امر بدلیل نداشتن فامیل و آشنا یا حداقل ناشناخته بودن آنها در حیطه وظایف مددکاری اجتماعی قرار می‌گرفت و بدین ترتیب بود که نماینده‌های هر دو گروه یعنی پلیس و مددکاری اجتماعی برای فراهم کردن مقدمات مربوط به بستری کردن زنی که از روی ناچاری نام «ایکس» (به معنای ناشناخته) را برای او انتخاب کرده بودند، به نزد ما آمدند.

حضور «ایکس» در آسایشگاه

اگرچه او معرف و آشنایی نداشت تا ما بطور رسمی برای او مجوز برای پذیرش صادر کنیم، اما این وظیفه وجدانی ما و در حیطه قسم ما بود تا او را که دستش از همه جا کوتاه بود بپذیریم و بدین‌سان خانم «ایکس» را در بخش بیماران مغزی جای دادیم. در نگاه اول او زنی ۳۱ تا ۳۳ ساله نشان می‌داد و از لباسی که بر تن او بود یا الفاظی که بکار می‌برد، مشخص بود که سوابق تحصیلاتی داشت، ضمن آنکه احتمالاً از خانواده و تیره‌ای بافرهنگ و تحصیلکرده آمده بود. در هر حال نخستین مرحله این بود که معاینه کامل و جسمانی از او به عمل می‌آمد تا اگر ضربه‌ای بر او وارد آمده بود مشخص می‌شد. چرا که در اغلب موارد، فراموشی‌ها بر اثر حوادث و اتفاقاتی رخ می‌داد که در طی آن ضربه‌ای به نقاط حساس سر یا بدن شخص وارد آمده بود و این نخستین نقطه توجه تلقی می‌شد، اما در حالی که برای ما تا حدودی هم تعجب‌آور بود، پس از معاینات دقیق هیچگونه اثری از ضربه جسمانی در بدن «ایکس» یافت نشد و این بدان معنا بود که یا وی تظاهر می‌کرد که البته بسیار بعید به نظر می‌رسید یا اینکه شوکی بسیار قوی بر او وارد آمده بود که ناگهان سبب پاک شدن حافظه او شده بود. اصولاً حافظه، بخشی از مغز را تشکیل می‌دهد و خود مرکب از چند قسمت است و در بیشتر موارد ضعف حافظه فقط یک یا دو قسمت را دربر می‌گیرد، اما اگر زمانی تمامی حافظه بدست فراموشی سپرده شود، آنگاه به معنای آنست که اتفاقی همه حافظه را تحت تاثیر قرار داده است، در هر حال آزمایشهای اولیه هیچ چیز را برای ما روشن نکرد. خانم «ایکس» اصولاً از هویت خودش هم اطلاعی نداشت و ما بیشتر منتظر گذر زمان بودیم تا از طریق مراجع مختلف افرادی به ما معرفی شوند که بدنبال گمگشته خود بودند تا حداقل اطلاعاتی راجع به او بدست آوریم. ما تردیدی نداشتیم که این گمشده‌ای که حافظه خود را از دست داده، حتماً صاحب فامیل یا خویشاوندی است که نگران او هستند و بدنبال او می‌گردند و آنها حتماً سرانجام به پلیس مراجعه می‌کنند و پلیس ماجرای خانم «ایکس» را در پرونده‌های خود داشت، اما هرچه که می‌گذشت تعجب ما بیشتر می‌شد، چرا که از خویشاوندان او خبری نشد. حتی دو یا سه بار چند نفری را از اداره پلیس به نزد ما فرستادند چرا که آنها هم گمشده‌ای داشتند و ما هم خانم «ایکس» را از پشت دیوار شیشه‌ای که خودش هم متوجه نشود به آنها نشان دادیم اما آنها در برابر تعجب بسیار ما، سر خود را به نشانه نفی تکان می‌دادند. درواقع پرونده خانم «ایکس» برای ما تبدیل به یک مورد عجیب می‌شد، چرا که هیچکس مدعی او نشده بود و این وظیفه ما را سنگین‌تر و کارها را بیشتر می‌کرد. البته در طی این مدت ما مداوای لازم را روی او انجام داده بودیم که نتیجه‌ای نداشت. حتی امکان انجام عمل جراحی روی مغز او را هم درنظر گرفتیم که به دلیل خطرات موجود، از آن صرف‌نظر کردیم. در همین اثنا ما تصویر و اطلاعات مربوط به او را به مراکز پلیس در سراسر کشور نیز ارسال کردیم تا اگر او تصادفاً از شهر خود خارج شده و سر و کارش به قسمت‌های ما کشیده شده است، باز هم اقوام و خویشاوندان او از آن مطلع شوند که آن هم نتیجه‌ای نداشت. درواقع آهسته آهسته او به وضعیتی پیچیده و بغرنج برای ما تبدیل شده بود و همه ما از عاقبت و سرگذشت «ایکس» نگران شده بودیم.

دیدن از اطراف و اکناف

ما از آنجا که می‌خواستیم در ذهن او تحرکاتی ایجاد کنیم، یکی دو روز در هفته او را در شهر به اینطرف و آنطرف می‌بردیم تا شاید دیدن از مکانی که برای او سابقه‌ای در ذهن ایجاد می‌کرد، تکانی به او می‌داد، اما او به همه چیز و همه کس با تعجب نگاه می‌کرد، گویی برای اولین بار با همه چیز مواجه می‌شد و برخی اوقات ما برقی در چشمان او مشاهده می‌کردیم که ما را امیدوار می‌کرد. به اینکه او چیزی را به یاد آورده است، اما زمانی که این واقعه را دنبال می‌کردیم باز هم به بیراهه برمی‌خوردیم، سرانجام ما تصمیم خود را گرفتیم که درواقع آخرین تیری بود که باید آن را در تاریکی رها می‌کردیم و آن شوک الکترونیک بود که باید در سه مرحله و در سه روز پشت سر هم روی او انجام می‌دادیم. چرا که دیگر فرض را بر آن گذاشته بودیم که کسان و نزدیکان او بخصوص پدر و مادرش در قید حیات نبوده و یا در خارج از کشور زندگی می‌کردند و نباید در انتظار کسانی باشیم که مدعی خانم «ایکس» شوند، بلکه باید خودمان برای او به جستجو بپردازیم.

شوک سوم

در شوک‌های اول و دوم نتیجه‌ای عاید ما نشد، اما در حین انجام شوک سوم یک جمله کوتاه در حالت بیهوشی از او شنیدیم که همه چیز را در نظر ما تغییر داد. او در یک لحظه ناگهان گفت: «بچه‌ام را نجات

دهید.» البته این جمله معانی مختلفی می‌توانست در خود داشته باشد، آیا او فرزندی از دست داده بود؟ آیا او فرزندی گمشده داشت؟ پس پدر آن فرزند کجا بود؟ و چرا شوهرش برای یافتن «ایکس» اقدام نکرده بود؟ همه اینها سوالهایی بود که بدون پاسخ در برابر ما قرار داشت، اما به هرحال برای اولین بار یک سرنخی را بدست آورده بودیم و در اولین اقدام ما با کلیه موسسه‌های اطفال گمشده تماس گرفتیم و از آنجا که نمی‌دانستیم در کدام رده سنی جستجو کنیم، باز هم کار ما مشکل می‌شد و پاسخ قانع‌کننده‌ای از این موسسات به ما داده نمی‌شد. سرانجام بر آن شدیم که از طریق معکوس اقدام کنیم و طی چند روز بصورت ضربتی «ایکس» را به تک‌تک مکانهایی که کودکان بی‌سرپرست یا گمشده در آنجا نگهداری می‌شدند، برده و او را در برابر کودکان مختلف قرار دهیم. با توجه به سن تقریبی که درباره «ایکس» حدس می‌زدیم ما کودکان را از نظر سنی بین دو تا ده سال محدود کردیم و در هر موسسه یا مجمع و سازمان از آنها خواستیم تا کودکان در آن رده سنی را به ما و «ایکس» نشان دهند. البته خودمان هم می‌دانستیم که این یک پروسه طاقت‌فرسا بود که امکان بی‌نتیجه بودن آن بسیار بیشتر از سایر امکانها می‌رفت، اما به هرحال تیری در تاریکی بود که باید رها می‌کردیم. اما آنچه که درخلال انجام این پروسه توجه ما را جلب می‌کرد، واکنش او در هنگام مشاهده کودکان بود. او بدون آنکه با کودک خاصی ارتباط برقرار کند، ناگهان با دیدن برخی از دختران سنین دو تا چهار سال، دچار اضطراب می‌شد و این اضطراب در او کاملاً مشهود بود. او بوضوح نگران کودکی بود اما ریشه این نگرانی چه بود و از کجا سرچشمه می‌گرفت، برای ما کاملاً ناشناخته بود، اما همین حالت او برای ما می‌توانست یک امر مثبت تلقی شود و ما تصمیم گرفتیم که در چنین مسیری فشار را بیشتر کنیم. ما روی این حساب می‌کردیم که با نشان دادن تعداد بسیاری کودک بین دو تا چهار سال سرانجام ذهن او را به سوی شوکی سوق دهیم که قدری روشنگر باشد حتی در آسایشگاه و در هنگام استراحت هم ما تصاویر دختران دو تا چهار سال را به او نشان می‌دادیم تا اینکه سرانجام یکی از پرستارها سراسیمه به ما مراجعه کرد و به ما گفت که در دل شب از او در هنگام خواب شنید که نام جنیفر را چند بار به زبان آورده است. و این مهم مانند اسلحه دیگری در دست ما بود و ما مانور روی نام «جنیفر» را به طرق مختلف آغاز کردیم و سرانجام درحین پروسهٔ هیپنوتیزم که روی او انجام گرفت و در خواب عمیق ناگهان از او شنیدیم که می‌گفت «جنیفر مرا دزدیده‌اند، او را نجات دهید» البته او در بیداری از آن گفته، در ذهن خود اطلاعی نداشت، اما همین خبر دادن از ربوده شدن «جنیفر» برای ما می‌توانست به عنوان یک راهنمای دیگر عمل کند. در این میان ما با اداره پلیس تماس گرفتیم و آنها یکی از کارآگاهان هوشمند خود را به نزد ما فرستادند و ما هم کلیه اطلاعات و داشته‌های خود را در مورد پرونده خانم «ایکس» دراختیار او گذاشتیم. او همه فاکتورها را روی کارتهای بزرگ نوشته و در برابر خود قرار داد و لختی به آنها نگاه کرد و درحالی که در چشمانش برقی دیده می‌شد، گفت: «اگر دختر او را دزدیده‌اند، به احتمال قوی خودش هم در میان سرقت‌شدگان بوده است چرا که هیچکس مدعی او نشده بود و این می‌توانست به معنای به سرقت رفتن مادر و دختر از منطقه‌ای دوردست بوده باشد.» کارآگاه مذکور که نامش جونز و بسیار باهوش بود ناگهان از جای خود برخاست و با مکانی تماس تلفنی برقرار کرد. یکساعت بعد چند برگه برای او فاکس شد و او درحالی که برگه‌ها را در هوا تکان می‌داد با هیجان اما همراه با ترسی پنهان گفت: «یافتم، اما این همه قصه نیست.» درواقع برگه‌ها حاکی از یک خبر به همراه اسامی و یکسری عکس بود و ما درنهایت تعجب تصویر خانم «ایکس» را در تصاویر ارسالی یافتیم.»

دزدی بزرگ در کانادا

چند هفته قبل در آلبرتا در کانادا واقعه تکان‌دهنده‌ای رخ داده بود و اعضای یک باند متشکل از جنایتکاران روسی چند مادر و دختر را سرقت کرده و آنها را پس از خوراندن داروی بیهوشی، از مرز عبور داده و برای فروش به عوامل مکزیکی به جنوب کالیفرنیا آورده بودند و یکی از مادران که به شکل معجزه‌آسایی از دست آنها گریخته بود، این خبر را به پلیس کانادا داده بود. پلیس کانادا هم اقوام آنها را مطلع کرده بود، اما از بیم آنکه اقوام آنها خود را دچار مخاطره نکنند، مقصد نهایی را به آنها نگفته بود. بنابراین اقوام افراد دزدیده شده خبر نداشتند که آنها را از مرز عبور داده بودند و به همین دلیل هم هیچ کس برای یافتن آنها به این منطقه نیامده بود. اما ما از مشاهده تصاویر و مقایسه آنها با نامها متوجه شدیم که نام خانم «ایکس» دوراقع ناتالی نام دخترش هم همانگونه که حدس زدیم «جنیفر» بود. ما احتمال می‌دادیم که «ناتالی» خود توانسته از دست سارقین فرار کند، اما در این تلاش موفق به نجات دخترش نشده و این شکست مانند شوکی بود که بر وجدان گناهکار او وارد شده و بقدری قدرتمند بود که حافظه او را موقتاً ساقط کرده بود. اما اکنون داستان روند متفاوتی بخود گرفته بود. پلیس بدون آنکه روزنامه‌ها و خبرنگاران را در جریان بگذارد به ما گفت که «ناتالی» تنها کسی است که از مخفیگاه سارقین خبر دارد و ما باید تلاش کنیم تا مکان و محل این مخفیگاه را از ذهن او استخراج کنیم. البته «ناتالی» هنوز دارای حافظه‌ای بسیار ضعیف بود اما فاش شدن همه قضایا، به او کمک فراوانی کرده بود تا حافظه او پروسه بازگشت را آغاز کند. بخصوص آنکه او تصویر دخترک کوچک و زیبای خود را نیز مشاهده کرده بود و این امر شدیداً به او قوت قلب داده بود. در این میان پلیس فهرست مکانهایی را که معمولاً مکزیکی‌ها برای معامله روی زنان و دختران سرقت شده مورد استفاده قرار می‌دادند، جمع‌آوری کرده و به ما هم نسخه‌ای از آن را داد و قرار بر این شد که ناتالی را بصورت ناشناس و به وسیله یک اتومبیل متعلق به پلیس مخفی در اطراف این مکانها حرکت دهند تا اگر شباهت‌هایی در ذهن «ناتالی» پیدا شد آن را برای پلیس شرح دهد. سرانجام این امر اتفاق افتاد و یک مکان و کوچه و پس‌کوچه‌های آن که در منطقه بسیار فقیری هم قرار داشت، در ذهن «ناتالی»، مخفیگاه خودش را تداعی کرد و بدینسان بود که پلیس خود را آماده حمله کرد.

یورش و موفقیت

فردای آن روز پلیس طی حمله‌ای که از چند جهت صورت گرفت، مخفیگاه مکزیکی‌ها و معامله‌گران روسی را مورد حمله قرار داد که طی آن ضمن کشته شدن چند تن از جنایتکاران، زنان و دختران کوچک و بیگناه آنان آزاد شدند. پس از آن ابتدا رسیدگی‌های پزشکی نسبت به زنان و دختران که قربانی جنایتکاران شده بودند به عمل آمد و سپس درحالی که «ناتالی» با کنجکاوی در برابر ورودی مرکز پلیس ایستاده بود، ما هم در کنار او جای گرفته بودیم چرا که مطمئن نبودیم او هنوز حافظه خود را بصورت کامل بدست آورده باشد. دختر بچه‌ها یکی پس از دیگری از مرکز پلیس خارج شدند. البته «ناتالی» اگر هم خود «جنیفر» را با وضوح کامل به یاد نمی‌آورد، اما تصویر او را دیده و قادر بود تا او را تشخیص دهد. اما مهم برای ما واکنش «ناتالی» بود که تعیین‌کننده شرایط او و درواقع همه چیز می‌شد. کودکان یک به یک از در خارج شده و در آغوش مادران خود جای گرفتند اما از «جنیفر» خبری نشد. حتی ما هم در هول و ولا بودیم که شاید او در جریان حمله پلیس دچار آسیب دیدگی شده باشد. و سرانجام آخرین کودک از مرکز خارج شد. او نگاهی به اطراف انداخت و سپس چشمانش روی «ناتالی» خیره شد و ناگهان لبخندی به وسعت بزرگترین و زیباترین گل در دنیا روی صورت «جنیفر» کوچک نقش بست. آنگاه با صدای بلند فریاد زد: «مامی» و متعاقب آن بسرعت بطرف «ناتالی» شروع به دویدن کرد. ناتالی ابتدا نگاهی حاکی از تعجب به او انداخت و سپس درحالی که اشک چون سیلی از گونه‌هایش سرازیر می‌شد، دوزانو روی زمین نشست تا «جنیفر» در پایان حرکت تواءم با دوندگی، خود را به آغوش مادرش بیندازد. «ناتالی» سر و صورت دخترش را غرق در بوسه کرد. ما ابتدا می‌دانستیم که این منظره یک کسری دارد و آن شوهر «ناتالی» یا پدر «جنیفر» بود که پلیس تعمداً بدلیل خطرات احتمالی هنوز پدرها و شوهران را در جریان واقعه نگذاشته بود، اما با این همه منظره رسیدن این مادر و دختر به یکدیگر بقدری شیرین و جذاب بود که ما تردیدی نداشتیم که حافظه ناتالی تا حدود زیادی به حالت عادی بازگشته بود. اما این منظره درعین حال خستگی چند هفته درگیر بودن با پرونده خانم «ایکس» یا «ناتالی» را از تن ما خارج کرد و یکبار دیگر ایمان آوردیم که عواطف بشری بهترین درمان برای همه دردهاست.

■

> تو می‌کوشی که آسوده‌تر باشی، من می‌کوشم که دیگران آسوده‌تر از من باشند
>
> ●سعید نفیسی

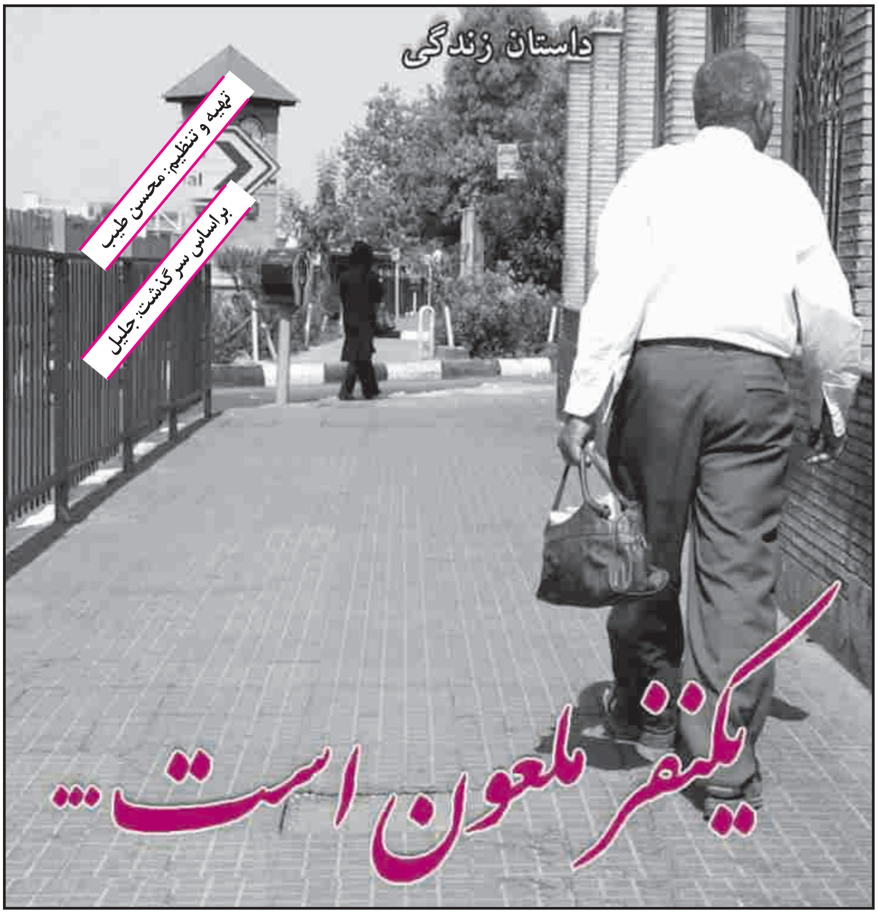

داستان زندگی

یکنفر ملعون است...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: جلیل

الان که دارم به آنچه در یکسال اخیر در زندگی‌ام رخ داده فکر می‌کنم، اگرچه در نگاه اول فقط شر بود و دردسر، اما حالا که نگاه می‌کنم می‌بینم که غیر از همان یک مورد - از دست دادن او - بقیه اتفاقها، تمامش خیر و صلاح من بود!

○

○

۲۶ سال با «ملوک خانم» زندگی کردم، اما در این «یک ربع قرن» حتی یک روز آب خوش از گلویم پایین نرفت. خدابیامرزدش، اما همسر خوبی نبود، دوست ندارم پشت سر مرده حرف بزنم، اما وقتی «ملوک خانم» فوت کرد، همه افرادی که او را می‌شناختند - از زن و مرد گرفته تا کوچک و بزرگ - یک نفس راحتی کشیدند.

اصلاً انگار این زن معنی مهربانی را نمی‌فهمید، ذاتش پلید بود و در آن ۲۶ سال به عینه می‌دیدم که وقتی یکنفر را «جان به سر» می‌کند و آزارش می‌دهد، چشمانش از شادی برق می‌زند!

هرگز نفهمیدم که چرا پدر خدابیامرزم از بین آن همه دختر که پدرهایشان آرزو داشتند که من دامادشان بشوم، او را - که در زمان دختر بودن هم بدذات بود - برایم گرفت؟ شاید به قول مادرم، چیزخورم کرده بودند! هرچه بود، همین که چشم باز کردم، دیدم با ملوک خانم زیر یک سقف زندگی می‌کنم. همان روز اول هم وقتی ظهر از سر کار برگشتم و پرسیدم: «ملوک! ناهار چی داریم؟» قابلمه غذا را پرتاب کرد به طرفم و گفت: «اولاً برو از سر چهارراه چلوکباب بگیر... ثانیاً هم یادت باشه منو «ملوک خانم» صدا کنی!»

از همان برخورد اول، فهمیدم که او لقمه دهان من نیست و در فکر طلاق دادنش بودم، اما نفهمیدم چه موقع باردار شد و چه موقع زایید و صاحب دختر شدیم!

اینطوری بود که در انجام تصمیم خود - طلاق دادن ملوک خانم - دچار تردید شدم.

مادرم می‌گفت: «چند ماهی صبر کن و ببین اخلاق ملوک عوض میشه یا نه؟ خیلی زنهارو می‌شناسم که وقتی بچه‌دار میشن خودشون هم تبدیل میشن به فرشته، شاید عروس ما هم از این دسته باشه؟»

حرف مادرم درست بود، اما نه درباره ملوک خانم، البته او چند ماه اول پس از تولد فرزانه هر طوری بود سعی کرد که مرا راضی نگه دارد، اما فرزانه که ۱۸ ماهه شد و فرزند دوممان به دنیا آمد، آن وقت دیگر خیالش راحت شد که من طلاقش نخواهم داد، پدر و مادرم را می‌شناخت که آنقدر مومن هستند که به من اجازه آواره کردن دو بچه بیگناه را ندهند!

و درست از زمانی که ملوک خانم فهمید من از سر ناچاری آن زندگی را تحمل می‌کنم، تازه اخلاق واقعی‌اش را نشان داد. او یک زن کاملاً دیکتاتور، بداخلاق، بی‌ادب و فتنه‌گر بود که نه‌تنها زندگی را به کام من تلخ کرد که درعین حال فرزانه و فرزاد - دو فرزندمان - را نیز مانند خودش بار آورد.

روزها و سالها مثل برق از پی هم می‌گذشتند و بچه‌ها بزرگ می‌شدند و ملوک خانم نیز روزبه‌روز غیرقابل تحمل‌تر می‌شد، اما من که هیچ دلخوشی در خانه نداشتم، برای اینکه به آنها فکر نکنم، تمام اوقاتم را صرف کاسبی کردم. پروردگار مهربان نیز که انگار می‌دانست اگر جیب من خالی باشد آن زن و دو فرزند، روزگارم را جهنم می‌کنند، یاری‌ام کرد تا هر سال وضع تجارت و کاسبی‌ام بهتر از سال قبل باشد.

آن سه نفر نیز - زن و دو فرزندم - با اینکه بیشتر از تمام خانواده‌ها خرج کرده و حتی ولخرجی نیز می‌کردند، اما تمام فکر و ذکرشان این بود که چگونه از من پول بیشتری بگیرند. من هم نه از ترس توهین‌های زشت ملوک یا بخاطر رفتارهای توهین‌آمیز فرزانه و فرزاد، که فقط به دلیل اینکه آنها کاری به کارم نداشته باشند، هر مقدار پول که می‌خواستند به آنها می‌دادم، هر سال خانه را عوض می‌کردم و چون بچه‌ها بزرگ شده بودند، زیر پای هر کدامشان یک ماشین انداختم و سالی یکبار هزینه سفرهای خارجی هر سه نفرشان را می‌دادم و... و خلاصه چیزی کم و کسر برایشان نمی‌گذاشتم، اما آنها باز هم غرولند می‌کردند و مرا خسیس می‌نامیدند! و همین برایم جای تعجب داشت که دیگر باید برایشان چه کار کنم که از دست من راضی باشند؟

یک روز همین سوال را در حضور سه نفرشان از ملوک پرسیدم: «ملوک خانم کدام مردی به اندازه من برای زن و بچه‌هاش خرج می‌کنه که من کوتاهی کردم؟ من چیکار باید بکنم که شما سه نفر از من راضی باشین؟»

شاید اگر رفتار آن سه ملعون یکمرتبه عوض نشده بود، حرفهای توهین‌آمیزشان تبدیل به «باباجون» گفتن و «شوهر عزیزم» گفتنشان نشده بود، دچار تردید نمی‌شدم! اما وقتی «ملوک خانم» برای اولین بار در بیست سال زندگی مشترکمان - برایم پشتی گذاشت و دخترم برایم چای آورد و پسرم نیز با فندک طلایش سیگارم را روشن کرد و... آن وقت بود که تنم لرزید! آنگاه بود که بوی تزویر به مشامم رسید! چراکه سرانجام زنم به حرف آمد و درحالی که با مهربانی کنارم نشسته بود و داشت پوست خرما را درمی‌آورد که آن را با چای بخورم!! گفت: «راستش رو بخوای آقاجلیل... من خیلی نگران آینده‌ام هستم... آدم از فردای خودش که خبر نداره... اگر خدای نکرده، زبانم لال، بعد از صد و بیست سال سایه تو از سر من کم بشه، از کجا معلوم که برادران و خواهران تو اجازه بدهند که یک ریال گیر من بیاد؟ اگر گفتند سهام آن شرکت مال ماست یا اگر گفتند کارخانه پارچه‌بافی تو ارث پدرشون بوده و حالا هم به آنها می‌رسه، من چیکار می‌توانم بکنم؟ اصلاً از کجا معلوم که یک وصیتنامه قلابی جعل نکنند و تمام مال و اموال تورو بالا بکشند؟ اون وقت لابد من باید توی خونه‌شون کلفتی بکنم تا دلشون بسوزه و شکمم‌رو سیر کنند! با این حساب جلیل جان چرا نمیای بعضی اموالت‌رو - مثلاً کارخانه و سند همین خانه - به نام من بکنی؟ مگه من شریک زندگیت نیستم جلیل جان؟»

قبل از اینکه از اندیشه پلید این زن شاکی بشوم، شنیدن عبارت «جلیل جان... جلیل جان» که در ۲۰ سال گذشته یکبار هم از زبان ملوک نشنیده بودم، داشت حالم را به هم می‌زد!

مغزم طوری از کار افتاده بود که نمی‌دانستم چه

پاسخی بدهم، اما انگار آنها سکوتم را رضایت فرض کرده بودند! چرا که در همین لحظه فرزانه - فرزند بزرگم - گفت:

- مامان راست میگه باباجون... حتی من معتقدم شما در مورد من و فرزاد هم چنین کاری بکنین! اگر خدای نکرده یک روز شما بمیرین!! واسه چی سی، چهل درصد از ارثیه شما به دولت برسه؟ خب همین الان که زنده هستین، اموالتون رو سه قسمت بکنین و...»

هنوز حرفش تمام نشده بود که کشیده‌ای گذاشتم توی صورتش، طوری دیوانه شده بودم که «ملوک خانم» هم جرات نکرد در آن لحظه حرفی بزند. به آنها گفتم:

- شما سه نفر رذل‌ترین و نانجیب‌ترین انسانهای روی کره زمین هستین!

اینها را گفتم و از خانه زدم بیرون تا کمی قدم بزنم و برگردم. اما وقتی به خانه برگشتم فهمیدم که دوران سختی و مصیبت من تازه آغاز شده است، چرا که آنها - که تا همان موقع نیز مرا فقط به خاطر ثروتم می‌خواستند - از آن لحظه که فهمیدند دستشان را خوانده‌ام، رفتارشان به‌مراتب بدتر و توهین‌آمیزتر شد: برای من غذا نمی‌گذاشتند، مدام به من توهین می‌کردند، از کوتاهترین غفلت من سوءاستفاده می‌کردند و جیبم را می‌زدند! فرشها و لوازم قیمتی خانه را می‌فروختند و موقعی که من متوجه می‌شدم، می‌گفتند دزد آمده و... و خلاصه خانه را برایم جهنم کرده بودند، فقط به این خاطر که من جا بزنم و تسلیم خواسته‌شان بشوم! اما من از آنجایی که می‌دانستم اگر این کار را بکنم یک لحظه هم من را نگه نمی‌دارند، با صبر ایوبی که خداوند نصیبم کرده بود همه سختی‌ها را تحمل می‌کردم و فقط آنها را به خدا واگذار کردم و... الله‌اکبر که پروردگار عجب منتقم عادلی است!

○

○

فاصله آغاز بیماری ملوک خانم تا مرگ او حتی به یک ماه هم نکشید و خدا می‌داند که در بهترین بیمارستان او را بستری کردم و حاذق‌ترین پزشکان را آوردم، اما انگار عمر آن زن بدذات به دنیا نبود و یکشب نفس آخر را کشید و فوت کرد.

با مرگ ملوک خانم، بچه‌هایم که حالا مدافع و حامی اصلی خود را از دست داده بودند، شمشیرهایشان را از رو بستند تا شاید بتوانند با تهدید و زور مرا وادار کنند که دار و ندارم را به آنها بدهم! اما من که با این رفتارهای آنها در تصمیم خود قاطع‌تر می‌شدم، سرانجام یک روز تصمیم خود را گرفتم و پس از گذشت ۱۵ ماه از مرگ ملوک با پیشنهاد «فرشته خانم» زن برادر بزرگم، با یک زن همسن و سال خودم که بیوه بود و بچه نداشت ازدواج کردم. زن مهربانی که به قول برادرم «خدا در قبال صبر ایوبم، او را به من پاداش داده بود»!

«توران» زن پارسا و سختی کشیده‌ای بود که پس از ۲۵ سال زندگی با یک مرد معتاد، سرانجام با مرگ آن مرد از اسارت آزاد شده بود و به همین خاطر نیز من و او زندگی عاشقانه‌ای را - هر چند که هر دو پیر بودیم - آغاز کردیم.

اما در این میان بعد از چهار ماه زندگی شیرین، هر جفتمان اعتراف کردیم که به یکدیگر یک دروغ - فقط یک دروغ - گفته‌ایم! اما از آنجایی که دروغهایمان فقط به این نیت بود که به هم برسیم، لذا هر جفتمان از دیگری گذشت کردیم. دروغ من این بود که به توران گفتم: «دختر و پسرم با ازدواج من موافقند» و این درحالی بود که فرزانه و فرزاد هنوز خبر نداشتند که من زن گرفته‌ام و دروغ توران نیز بچه‌ای بود که داشت. او که گفته بود از شوهر مرحومش بچه‌دار نشده است، اعتراف کرد که:

«من یک دختر ۱۷ ساله دارم که همه خوبی‌های عالم‌رو یکجا در وجودش داره»!

همانطور که گفتم، هر دو کنار آمدیم تا مشکل را حل کنیم، ابتدا من موضوع را به پسر و دخترم گفتم و همانطور که حدس می‌زدم، آنها حتی تمایل به دیدن توران هم نداشتند و درقبال تصمیم من نیز کاملاً بی‌تفاوت بودند. علتش نیز این بود که - بعدها فهمیدم - می‌دانستند طبق وصیتنامه من و بعد از مرگم، تمام دار و ندارم به فرزانه و فرزاد می‌رسد و هیچکس دیگری سهمی از ارث من نخواهد برد!

بعد از این معارفه یکطرفه که آنها حتی حاضر نشدند چند دقیقه به خانه جدیدی که خریده بودم و با توران در آن زندگی می‌کردم بیایند، سپس نوبت آشنایی من و ارغوان رسید، دختری که خداوند همه صفات نیک عالم را به او بخشیده بود. نجیب، باشعور، زیبا، باشخصیت و مهربان، چقدر مهربان بود این دختر که هرقدر بیشتر کنارش می‌نشستم، احساس آرامش بیشتری می‌کردم، طوری مهر این دختر در دلم جا باز کرده بود که تازه پس از ۲۶ سال پدر بودن، معنی محبت فرزند را می‌فهمیدم. ارغوان که از مادرش شنیده بود که من چقدر توران را دوست دارم، ابتدا به همین علت که مادرش کنار من احساس خوشبختی می‌کرد، مرا دوست داشت. اما بعداً و به مرور آنقدر از من محبت دید که یکروز درحالی که دستم را می‌بوسید، گفت: «من هم تازه طعم پدر داشتن‌رو دارم می‌فهمم آقاجون»!

به این ترتیب و با اضافه شدن ارغوان به جمع ما، زندگی سه نفره‌مان روزبه‌روز شیرین‌تر می‌شد و من کاملاً احساس خوشبختی می‌کردم. به همین خاطر نیز تصمیمی را که در سر داشتم عملی کردم و آن هم تغییر در وصیتنامه‌ام بود، به این شکل که با مراجعه به وکیلم، تغییری به این شکل در وصیتنامه‌ام دادم که بعد از مرگم یک چهارم دار و ندار منقول و غیرمنقول من به توران برسد و سه‌چهارم بقیه مال پسر و دخترم باشد. وقتی این خبر را به توران دادم، او حتی لبخند هم نزد و فقط گفت: «وقتی تو نباشی، دنیا هم مال من باشه برام ارزشی نداره»! و با این حرفش به آنچه انجام داده بودم ایمان بیشتری آوردم، چرا که توران واقعاً عاشق زندگی من بود!

و اما درست فردای آن روز بود که فاجعه بزرگ رخ داد! فرزاد و فرزانه که گویا قبل از مرگ مادرشان و با حیله‌گری‌های «ملوک خانم» با وکیل قانونی من ارتباط پیدا کرده و دائماً در جریان آنچه انجام می‌دادم بودند، وقتی از زبان آن «وکیل نامرد» شنیدند که من یک چهارم از آنچه را که بعد از مرگم قرار بود به آنها برسد - فقط یک چهارم - به همسرم بخشیده‌ام، مانند گرگهای گرسنه‌ای که منافعشان به خطر افتاده باشد! با پرس وجو از این و آن فامیل، خانه‌ام را یاد گرفتند و...

ساعت ۱۰ صبح بود و من و توران شاد و سرحال در خانه نشسته بودیم. علت خوشحالیمان نیز شادی ارغوان بود که ساعتی قبل با ماشین جدید قرمز رنگی که من به عنوان کادوی تولد برایش خریده بودم، به دانشگاه رفته بود. توران که سخت تحت تاثیر قرار گرفته بود، گفت - و این آخرین جمله او به من بود - که:

- حالا دیگه خیالم راحته که اگر یکروز بمیرم، تو مثل یک پدر مهربان مراقب ارغوان هستی...

من هنوز مجال پاسخ پیدا نکرده بودم که دیدم یکنفر دیوانه‌وار دارد زنگ می‌زند و کم مانده در خانه را از پاشنه دربیاورد. با نگرانی دگمه آیفون را زدم و در حیاط باز شد، فرزانه و فرزاد را با چشمانی که از خون پر بود دیدم که از پله‌ها بالا می‌آیند! و بعد - طبق معمول - این فرزانه بود که شمشیرش را کشید و مقابلم ایستاد و دهانش را باز کرد: «پیرخرفت! آخر عمری اگه دیوونه شدی و می‌خوای مضحکه خاص و عام بشی به خودت مربوطه... ولی این اجازه‌رو نداری که حق ما و سهم ارثیه‌مون‌رو به هر آشغال از راه رسیده‌ای ببخشی و...

من که شنیدن توهین از زبان آنها برایم عادی بود، تا زمانی که درباره توران حرفی نزده بودند سکوت کردم، اما همین که دخترم «لقب» خودش را به آن زن معصوم داد، طوری برآشفته شدم که کشیده سنگینی کوبیدم توی صورت فرزانه و فریاد زدم «شما دوتا حرام لقمه حق ندارین اسم زن منو با دهن کثیفتون به زبون بیارین! حالا هم تا به پلیس زنگ نزدم، گورتون‌رو از اینجا گم کنین وگرنه...»

در این لحظه، فرزاد هم برای حمایت از خواهرش و هم برای خالی کردن عقده‌های خودش، بطرفم آمد و گفت: «میریم... اما اول تورو می‌کشیم و بعد میریم...» و سپس مانند دیوانه زنجیر گسسته دستهایش را گذاشت دور گلویم و فشار داد و... وقتی احساس خفگی کردم، فهمیدم راست راستی می‌خواهد مرا بکشد و شروع کردم به دست و پا زدن و... که ناگهان توران که تا آن لحظه سکوت کرده بود تا در کار «پدر و فرزند» دخالت نکند، فریاد کشید و به طرف ما دوید و با دستهای نحیف خود، خواست انگشتان فرزاد را از دور گلویم باز کند، اما فرزاد که از آن زن معصوم نیز کینه به دل داشت، ناگهان موهای توران را در چنگ خود گرفت و با شدت به سویی دیگر پرتاب کرد که در نتیجه، توران که جثه کوچکی داشت، همچون یک توپ فوتبال - با سر - به دیوار خورد و اگرچه خونی از سر و صورتش نیامد، اما همان تلوتلو خوردنش نشان می‌داد که حالش خوب نیست و سپس بی‌آنکه بتواند خود را کنترل کند، چند قدمی سکندری خورد و بی‌اختیار در آغوش فرزانه افتاد که جلوی در ورودی ایستاده بود، و در همان حال نالید: «تورو خدا با آقاجلیل کاری نداشته باشین...»

اما فرزانه با شنیدن این جمله از زبان توران - گویی که داغش تازه شده باشد - بدون اینکه به وخامت حال آن زن توجه کند، بازوی او را گرفت و در اتاق را باز کرد و - آنطور که بعداً در دادگاه گفت - به قصد آن که توران را از جمع خانوادگی بیرون کند، با شدت توران را به سوی حیاط هل داد و...

بقیه در صفحه ۶۵

حسن معاشرت مرکب از فداکاری‌ها و گذشتهای کوچک است

● امرسون

گزارش یک سفر به عراق

زنان در عراق امنیت ندارند

ژیلا بنی یعقوب

راهنمای عراقی، نگاهی به ساعت مچی خود انداخت و گفت: «هوا کم‌کم دارد. تاریک می‌شود.» این جمله تکراری راهنمای عراقی بود. او هر روز درست موقع غروب آفتاب با نگرانی به من می‌گفت: «عجله کنیم که یک وقت دیرمان نشود.»

اگر گفته‌های دوستانمان در تهران در باره شیوع انواع و اقسام بیماری‌ها و تنفر عراقی‌ها از ایرانی‌ها درست نبود، اما درباره ناامنی‌های عراق کاملاً حق باآنها بود.

همین که به بغداد رسیدیم، دوستان ایرانی ما که به عنوان روزنامه‌نگار از مدت‌ها قبل در عراق بودند، به ما گفتند: «هرگز نباید پس از تاریکی هوا در خیابان باشید و اگر هم احتمالاً در چنین ساعت‌هایی فعالیت یا برنامه نیمه تمام داشته باشید، بهتر است آن‌ها را رها کنید.»

با هر عراقی که در بغداد و بقیه شهرها صحبت کردم. مهمترین دغدغه و نگرانی آن‌ها، امنیت بود. عراق بعد از جنگ برای هر عراقی ناامن شده و این ناامنی بیش از همه دامنگیر زنان و دختران است.

شب‌های بغداد برای مردمش به گونه‌ای هراس انگیز و ناامن است که کمتر کسی جرأت می‌کند بعد از تاریکی هوا از خانه بیرون بیاید.

در این میان وضع برای دختران و زنان عراقی به مراتب سخت‌تر از مردان است.

به همین دلیل هرچه به غروب آفتاب نزدیک می‌شود، کمتر می‌توان زنان و دختران را در خیابان دید.

آفتاب که غروب می‌کند بخش وسیعی از بغداد در تاریکی هولناکی فرو می‌رود. چرا که نه برقی هست که چراغ‌های معابر و خیابان‌ها را روشنی ببخشد و نه روشنایی برای بیشتر خانه‌ها.

البته آنهاکه درآمد بیشتری دارند برای خانه‌هایشان ژنراتورهای برق اضطراری خریده‌اند که از روشنایی آن، خیابان‌های بغداد نیز نصیبی می‌برد.

در عراق هم مثل هر جای دیگر دنیا که ناامنی در وهله اول بلای جان زنان آن جامعه می‌شود و در درجه‌های بعدی دشمن مردان، دشواری‌های زیادی به خاطر ناامنی‌های پس از جنگ برای زنان عراقی به وجود آمده است.

«اثیر»، جوان عراقی در همین زمینه گفت که بعد از جنگ، اوضاع برای خواهر دانشجویش خیلی با پیش از آن فرق کرده است. قبل از جنگ خواهرش هر روز به راحتی به دانشگاه می‌رفت و نه خودش از چیزی می‌ترسید و نه خانواده‌اش.

اما خواهرش حالا هر روز صبح از لحظه‌ای که از خانه بیرون می‌آید تا زمانی که باز گردد هم خودش می‌ترسد و هم اعضای خانواده‌اش که تمام روز نگران او هستند.

بعد از جنگ تعداد دزدها، آدم‌ربایان و اشرار در عراق خیلی زیاد شده و هیچ کس هم مانع کار آنها نمی‌شود.

☑ با تاریک شدن هوا، دختران و زنان جرأت رفت و آمد در خیابانها را ندارند

بسیاری از روزها «ابواثیر» (پدراثیر) دخترش را به دانشگاه می‌رساند و بعد از پایان کلاس‌هایش او را از آنجا به خانه باز می‌گرداند. کاری که این روزها بسیاری از خانواده‌های عراقی برای دخترانشان انجام می‌دهند.

«فاطمه»، زن ۳۴ ساله عراقی که در رشته گرافیک تحصیل کرده است، در این زمینه گفت: این روزها مهم‌ترین مشکل مردم عراق، «نداشتن امنیت» است و البته وضع برای زنان به مراتب سخت‌تر است.

فاطمه هر روز صبح که برای رفتن به محل کارش از خانه بیرون می‌آید، نمی‌داند که چه بلایی بر سرش خواهد آمد و آیا اینکه در پایان روز، سالم به خانه باز خواهد گشت یا نه؟

صدام ۳۰ هزار زندانی قاتل و دزد را آزاد کرد!

وی گفت: «در دوران صدام حتی اگر من و دوستانم بعد از ساعت دو نیمه شب به خیابان می‌رفتیم، هیچ کس مزاحم ما نمی‌شد و چیزی برای ترسیدن وجود نداشت.»

فاطمه در همان حال که امنیت آهنین دوران صدام را مورد ستایش قرار داد، صدام را هم لعنت کرد که درست روزهای پایانی حکومتش ۳۰ هزار زندانی را آزاد کرد:

«مگر شما فکر می‌کنید صدام چه کسانی را آزاد کرد؟ آدم‌های سیاسی و شریف را؟ او همه آنها را قبلاً کشته بود و فقط دزدها، قاتل‌ها و اشرار را آزاد کرد تا بعد از رفتنش بلای جان ما شوند. حالا آن سی هزار نفر دزد و جنایتکار، آزادانه در شهر می‌گردند و دست به دزدی، جنایت و آدم‌ربایی می‌زنند و کسی هم کاری به کارشان ندارد. آمریکایی‌ها هم اصلاً دغدغه‌شان مبارزه با این جنایتکارها نیست.»

فاطمه همچنین با ناراحتی زیاد برایم تعریف کرد: «ربودن زن‌ها و تجاوز به آنها بعد از جنگ در عراق بسیار رواج پیدا کرده است.

هر زنی این روزها نگران است که مبادا خودش هم یکی از قربانیان باشد تعداد زنانی که در این روزها در خیابان‌های بغداد می‌بینی، خیلی کم است. اما فکر نکن که حضور آنها در جامعه تا پیش از جنگ نیز همینطور بوده. نه! بسیاری از زنان عراقی از ترس است که پایشان را از خانه بیرون نمی‌گذارند.»

با «رزا» که یک زن هنرمند است در گالری افق در «المسبح» بغداد گفتگو کردم. او گفت: «به نظر من بیشترین آسیب‌ها را در هر جنگی «زنان» می‌بینند. وقتی در دهه ۸۰ به هر دلیل جنگی بین ما و شما (ایران و عراق) به وجود آمد. زنان در هر دو کشور مادرانی برای کشته‌شدگان، همسرانی برای کشته‌شدگان و دخترانی برای کشته شدگان جنگ بودند. هم من و هم تو می‌دانیم که در کشورهایی مثل ایران و عراق، زنانی که مردانشان را از دست می‌دهند بسیار آسیب پذیرند تا مردانی که همسرانشان می‌میرند.»

رزا مکثی کرد و افزود: «آیا تو آسیب‌هایی را که زنان کشورت در آن جنگ هشت ساله دچارش شدند، به یاد می‌آوری؟»

و بدون اینکه منتظر پاسخ بماند، گفت: «خوشبختانه ملت شما پس از پایان آن جنگ تا به امروز در صلح زندگی کرده است اما پس از آن صدام ملت ما را درگیر جنگ با کویت کرد که با تلافی‌اش آمریکا کشورمان را مورد حمله‌های گسترده قرار داد و بعد هم که همه جهان عراق را در محاصره کامل اقتصادی، سیاسی قرار دادند و چند ماه پیش هم که حمله دوباره آمریکا و متحدانش اتفاق افتاد.»

یکی از زنانی که در کنارش نشسته بود، حرفش را قطع کرد و گفت: «مگر حمله‌های وحشتناکی را که در دوران کلینتون علیه ما انجام شد، فراموش کرده‌ای».

رزا گفت: «منظورم این بود که به یاد بیاور زنان کشور تو در یک جنگ هشت ساله دچار چه آسیب‌ها و مصیبت‌هایی شدند که شاید هنوز هم آثارش به جا مانده باشد و آنگاه زنان عراقی را تصور کن که به جز آن جنگ هشت ساله چندین جنگ و یک تحریم طولانی را هم پشت سر گذاشته‌اند، آن وقت شاید بتوانی بخشی از مسائل زنان ما را درک کنی. بعد از

جنگ سال ۱۹۹۱ که باعث محاصره اقتصادی عراق شد، ارزش دینار عراقی در برابر دلار آنقدر پایین آمد که حقوق کارکنان و کارمندان دولت کاهش و قدرت خرید هم هر روز کمتر و کمتر شد. شاید باورتان نشود که ادارات و سازمان‌های دولتی به کارمندانشان بین سه تا هشت دلار حقوق می‌دادند. بسیاری از مردان حاضر به کار کردن با چنین حقوقی نبودند و به امید یافتن شغل‌های آزاد و پردرآمدتر، ادارات را ترک کردند. در چنین شرایطی زنان با حقوق‌های اندک در شغل‌های خالی مانده مشغول به کار شدند.»

حنا، روزنامه‌نگار عراقی، حرف‌های دوستش را این‌طور ادامه داد: «بسیاری از زنان عراقی که شوهران و پدران خود را در جنگ‌های متوالی از دست داده بودند، برای امرار معاش خود و خانواده‌هایشان بیشتر و بیشتر وارد بازار کار شدند. البته کارهایی پرمشقت اما با حقوق اندک، چاره‌ای هم نداشتند، چه در غیر این صورت خود و فرزندانشان گرسنه می‌ماندند. هرچه وضع اقتصادی عراق بدتر شد، زنان مجبور به زحمت و کار بیشتر شدند، در دوران تحریم نسبت زنان خدمتکار و همین‌طور زنانی که کارهای خانگی انجام می‌دادند بیشتر شد و گروهی از زنان نیز چاره‌ای نداشتند جز اینکه با حقوقی کمتر از مردان به کشاورزی بپردازند. زنانی که بدون هیچ تخصصی کشاورز شدند و برای صاحبان اراضی بزرگ کشاورزی که مرد بودند، کار می‌کردند، کارفرماها به آنها نصف مردان حقوق می‌دادند، اما زنان این تبعیض را نادیده می‌گرفتند، چرا که چاره‌ای نداشتند و اگر همین کار را هم از دست می‌دادند، از گرسنگی می‌مردند، از همه بدتر اینکه خانواده‌ها به خاطر فشار اقتصادی دختران خود را از مدارس بیرون کشیدند و فقط پسرانشان را به مدرسه فرستادند.

متأسفانه اغلب خانواده‌های عراقی اگر ناگزیر به انتخاب میان دختران و پسرانشان باشند، حتماً پسرها را انتخاب می‌کنند.

بنابراین وقوع چند جنگ و برقراری یک تحریم طولانی در عراق باعث شد که برنامه‌های دولت برای آموزش اجباری دختران و پسران شکست بخورد، چرا که بعضی از دختران عراق به خاطر فقر زیاد خانواده‌هایشان مجبور به ترک تحصیل شدند.

رواج فرهنگ عشیره‌ای

فقر ناشی از جنگ آثار دیگری هم در عراق داشت، از جمله اینکه خانواده‌های هسته‌ای را دوباره به خانواده‌های گسترده تبدیل کرد. یعنی اینکه عروس‌ها و دامادها به جای اینکه در خانه‌ای مستقل زندگی کنند، دوباره مجبور به زندگی با پدران و مادرانشان شدند، بنابراین کم‌کم همه چیز دوباره سنتی‌تر و عشیره‌ای‌تر شد.»

حنا آهی کشید و گفت: «قبلاً قوی‌ترین نظام قانونی و اخلاقی در عراق قوانینی عشیره‌ای و قبیله‌ای بود که هرچه نسبت دانش‌آموزان و دانشجویان زن و حضورشان در اجتماع بیشتر شد، قانون عشیره را بیشتر و بیشتر به عقب راندند و حالا بحران‌های اقتصادی ناشی از جنگ دوباره باعث شده بود که شیوه عشیره‌ای در جامعه پیشروی کند.»

«فاطمه» یکی دیگر از زنان هنرمند گفت: «به خاطر اورانیوم به کار گرفته شده از سوی آمریکایی‌ها در چند جنگ گذشته، تعداد زیادی از مادران باردار عراقی سقط جنین کردند و برخی از نوزادان با انواع و اقسام معلولیتهای جسمی و ذهنی متولد شدند. سرطان رحم و سینه نیز بین زنان عراقی شیوع زیادی پیدا کرد. جنگ این بار از طریق بیماری‌هایی که به جان زنان می‌انداخت، بلای جان آنان شده بود. حمله اخیر آمریکا و هرج و مرج‌های ناشی از جنگ و نبود یک حکومت مرکزی قوی در عراق، همه مردم اعم از زن و مرد را دچار مشکلات فراوان کرده، اما مثل همیشه زنان علاوه بر مشکلات عمومی و مبتلا به جامعه، مسائل ویژه خود را نیز دارند. به عنوان مثال این روزها گروگانگیری زنان و تجاوز به آنها خیلی زیاد شده است، همچنان که ربودن و قتل آنها روز به روز افزایش یافته است.

همه زنان هنرمند و روزنامه‌نگار عراقی که من آن روز در گالری افق با آنها صحبت کردم، هر کدام به نوعی معتقد بودند که «جنگ اگرچه ضد حقوق بشر است اما بیش از هر چیز ضد زنان است و امنیت جسمی و روانی آنها را بیشتر از مردان دچار مخاطره می‌کند.»

زنان عراقی برای اثبات حرف‌های خود از اوضاع کشورهای اروپایی پس از جنگ جهانی دوم نیز مثال‌هایی آوردند که در این کشورها نیز در دوران پس از جنگ «گروگانگیری و قتل زنان» و همچنین «تجاوز» به آنها افزایش پیدا کرده بود و بیش از همه نیز از اوضاع زنان ایتالیایی در روزهای پس از جنگ دلیل آوردند.

> ☑صدام در روزهای پایانی حکومت، ۳۰ هزار زندانی خلافکار را از زندان آزاد کرد و این افراد هم‌اکنون به شرارت مشغولند

زنان عراقی آن روز با انواع دلایل و مستندات خود گفتند که «تمام فسادها و مرض‌های یک جامعه متخلف ناشی از جهل و فقر است و نخستین نتیجه هر جنگی نیز افزایش جهل و فقر در آن جامعه است که ناامنی را نیز با خود به همراه می‌آورد پس عجیب نیست اگر نخستین قربانیان هر جنگ و آشوبی، زنان باشند.»

وقتی بعد از همه این حرف‌ها پرسیدم که «به نظر شما امروز مهمترین مشکل زنان عراقی چیست؟» حنا گفت: «اشغال» مهمترین مسأله ما زنان عراقی است. ما نیاز کار، آموزش و بیشتر از همه امنیت داریم اما اشغال هر سه و بیشتر از همه امنیت ما زنان و دختران را به خطر انداخته است. یک کشور تحت اشغال یک جامعه طبیعی و قانونمند نیست، بلکه قوانینش به نوعی همان قوانین جنگ و ناامنی‌های ناشی از آن است که بیش از هرکس و هر چیز هم بلای جان زنان می‌شود.»

وی اضافه کرد: «آمریکایی‌ها می‌گویند که برای آزادی زنان عراقی آمده‌اند، آیا ربودن، تجاوز و قتل زنان که هر روز و در دوران اشغال اتفاق می‌افتد، به معنای همان آزادی و امنیتی است که وعده‌اش را به ما داده بودند؟»

گفتگو در یک «کافی‌نت» مدرن

با مرینا زن ۳۶ ساله عراقی در یک کافی‌نت مدرن در خیابان سعدون بغداد گفت‌وگو کردم. او که زنی از اقلیت مذهبی مسیحی است، در رشته دکوراسیون داخلی خانه تحصیل کرده اما با همه علاقه‌ای که به رشته تحصیلی‌اش دارد، در زمینه کاری متفاوتی فعالیت دارد. او در یک شرکت تبلیغاتی کارت ویزیت و انواع تقویم‌ها را طراحی می‌کند، در شرکتی که همسرش یکی از سهامداران اصلی آن است. او گفت: «مردم عراق ترجیح می‌دهند کار دکوراسیون خانه‌هایشان را به مردها بسپارند نه به زن‌ها، اغلب مردم ما اعتمادی به کار زن‌ها ندارند.»

تنها استفاده‌ای که او این روزها از تخصصش می‌کند، طراحی و دکوربندی خانه‌های دوستانش است. البته آن هم به طور افتخاری و بدون دریافت هیچ‌گونه دستمزدی.

وی گفت: «دکوراسیون خانه خودم را هم زود به زود تغییر می‌دهم. تا خیلی غیرمفید بودن تحصیلاتم را احساس نکنم.» به گفته مرینا بیستر عراقی‌ها، پسران خود را به دختران ترجیح می‌دهند البته این روحیه فقط مختص به عراقی‌ها نیست و تقریباً همه مردم خاورمیانه به ویژه اعراب چنین روحیه‌ای دارند، تا حدی که حتی اغلب خانواده‌های روشنفکر و بافرهنگ عراقی هم اگر فرزند اولشان دختر باشد، از این موضوع خیلی ناراحت می‌شوند.

مرینا از وضعیت نامناسبت زنان در عراق مثال‌های فراوانی دارد و می‌گوید: «کتک زدن زنان توسط مردان در اینجا خیلی رایج است. متأسفانه زنان کتک خورده اقدام به شکایت علیه شوهران خود نمی‌کنند، آنها به خاطر حفظ آبروی خود و خانواده همواره سکوت می‌کنند و به این ترتیب سال‌های متمادی کتک می‌خورند بدون اینکه لب از لب باز کنند. می‌دانید! اگر در جامعه عراق یک مرد اشتباه کند، کسی بر او خرده نمی‌گیرد اما زن‌ها بارها در خانه، محیط کار و جامعه به خطاهای گوناگون متهم می‌شوند بدون اینکه اصلاً اشتباه یا خطایی انجام داده باشند. اگر مردی راه به خطا برد، فوری همه می‌گویند حتماً یک زن او را به اشتباه انداخته است و بیچاره آن مرد تقصیری ندارد. فکر می‌کنم این نوع تفکر در بسیاری از کشورهای جهان سوم رواج دارد.»

به عقیده او، اگرچه زنان مسیحی نیز در کشور عراق مشکلاتشان تا حد زیادی شبیه به مسائل زنان مسلمان است، اما می‌شود گفت در مواقعی، وضع بهتری دارند: «به عنوان مثال اگر یک زن مسیحی از شوهرش کتک بخورد اگرچه به دادگاه مراجعه نمی‌کند اما شکایت او را به کلیسا می‌برد و کشیش برای آن مرد دادگاه تشکیل می‌دهد که ممکن است نتیجه چنین دادگاهی گرفتن طلاق آن زن از شوهرش باشد. یعنی اگر کلیسا تشخیص بدهد که مرد قصد ندارد دست از آزار و اذیت بی‌رحمانه همسرش بردارد حکم به جدایی مرد و زن می‌دهد. اما زن مسلمان فقط تحمل می‌کند و تحمل. البته این را هم بگوییم که بعضی از زنان مسیحی هم مثل زنان مسلمان فقط تحمل می‌کنند و حتی از مرارت‌های خود برای کشیش‌ها هم حرفی نمی‌زنند. راستش را بخواهید در همه این سال‌ها آنقدر حکومت عراق به مردم ظلم روا

بقیه در صفحه ۴۶

گزارش خارجی

روند و عادتی که اساس و بنیان خانواده را در جهان تهدید می‌کند

زندگی بدون فرزند

برگردان: بهروز بهرامی

> ☑«تعداد زوجهایی که زندگی بدون فرزند یا تک‌فرزندی را در جهان انتخاب می‌کنند، بیشتر و بیشتر شده است و این روند حتی جوامع سنتی‌تر را دربر گرفته است»

یک اپیدمی

ارینی پتروپولوس که زنی ۳۷ ساله و اهل آتن است، درحالی که در یکی از رستوران‌های واقع در میدان کولوناکی که از مکانهای مشهور مرکز کشور یونان است، نشسته و مشغول خوردن بستنی در کنار دوست و همکار خود بود، گفت: «با توجه به سن و سالی که من دارم هرچه که می‌گذرد، امکان بچه‌دار شدن من، کاهش پیدا می‌کند»، اما پس از کمی تامل، او چنین ادامه داد: «البته من برای بچه‌دار شدن ازدواج نمی‌کنم.» متاسفانه این‌گونه طرز تفکر در میان یونانی‌ها و بویژه بانوان شاغل در یونان به یک اپیدمی تبدیل شده است. تنها در یکی دو دهه پیش‌تر یونان یکی از سنتی‌ترین مناطق اروپایی محسوب می‌شد، تسلط کلیسای ارتدوکس بر زندگی یونانی‌ها و همچنین تاثیر رسم و رسوم اجدادی در زندگی آنان به حدی بود که ازدواج و تشکیل خانواده به عنوان یک وظیفه تلقی می‌شد. این طرز زندگی، چنان قدرتمند بود که اگر زنی ازدواج می‌کرد و بنا به هر دلیلی بچه‌دار نمی‌شد، او را نازا تلقی کرده و امکان حضور در اجتماع و فامیل از او سلب می‌شد و بدبخت مردی که در یک ازدواج بدون فرزند گرفتار می‌آمد، چراکه انواع و اقسام تهمت‌های اخلاقی به سوی او سرازیر می‌شد. اما در یونان هم مانند بسیاری دیگر از نقاط جهان از کشورهای پیشرفته گرفته تا کشورهای درحال توسعه، تنها در فاصله یک نسل، سنت‌های قدرتمندی که از خانواده حمایت می‌کرد، محو شده است. البته فاکتورهایی که دلیل یا دلایل چنین تغییری در طرز تفکر اجتماعی را تشکیل می‌دهد، تقریباً مشخص و معلوم هستند، برای مثال در یونان تحولات وسیعی که در امکانات تحصیل و کار برای زنان بوجود آمده، از یکطرف و ورود کشور یونان به اتحادیه اروپا از سوی دیگر باعث شده که حتی در کاهش و میزان تعداد ازدواج نسبت به جمعیت، این کشور به رده‌های پایین در میان اروپایی‌ها سقوط کند. ضمن آنکه میزان تولد نیز در این کشور، که ۳/۱ تولد بر هر زن تخمین زده شده، یکی از پایین‌ترین رتبه‌ها را در جهان نشان می‌دهد. برای آن دسته از یونانی‌ها که مثل ارینی پتروپولوس در سن ازدواج و بچه‌دار شدن بسر می‌برند، ذهنیت عمومی چنین است که: «بچه خوب است، البته اگر زمان مساعد باشد، اما به هیچ‌وجه لازم نیست!»

بدون اشکال

در یونان و بسیاری دیگر از مناطق جهان، بچه‌دار شدن دیگر یک امر طبیعی برای زوجها تلقی نمی‌شود. بنا به گفته کاترین حکیم، پژوهشگری که پدیده خانواده‌های بدون فرزند و تفکر بدون فرزندی را در دانشگاه لندن پی‌گیری می‌کند، در هیچ زمانی، زندگی بدون بچه برای زوج‌ها در این همه اجتماع، یک پدیده بدون اشکال و یک روند عادی مانند اکنون تلقی نمی‌شده است.»

بنا به گفته خانم پروفسور حکیم، این پدیده در یک زمان و در مناطق و اجتماعات بدون شباهت به یکدیگر مانند سوئیس و سنگاپور و مثل کانادا و کره جنوبی به‌طور یکسان اتفاق افتاده، ضمن آنکه زوجهای گوناگون و مردان و زنان هم دوران بزرگسالی و بدون بچه خود را تا سنین ۳۰ و حتی ۴۰ سال ادامه داده‌اند. از همین‌رو است که برخی پژوهشگران همانند خانم پروفسور حکیم، چنین پدیده‌ای را یک اپیدمی جهانی دانسته‌اند که تبعات منفی حاصل شده از آن، شرایط اجتماعی و زندگی خانوادگی و ارزشهای آن را روزبه‌روز بیشتر تهدید کرده و باعث تخریب چنین ارزشهایی خواهد شد.

در این میان متاسفانه تعداد زوج‌هایی که هیچ دوره‌ای، حتی در سنین ۳۰ و ۴۰ سال هم بچه‌دار نمی‌شوند نیز افزایش هشداردهنده‌ای یافته است. برای مثال در آلمان تعداد زوجهای بدون بچه به میزان ۳۰ درصد همه زوج‌ها رسیده که این یک رقم وحشتناک است. در تحلیل بیشتر در زمینه زوجهای بدون فرزند، تعداد بانوانی که تحصیلات دانشگاهی داشته‌اند از سایر زنان بیشتر است. در انگلستان تعداد زنانی که برای همیشه بدون فرزند باقی می‌مانند، طی بیست سال گذشته به دو برابر افزایش یافته است. در ژاپن نرخ تولد در زنان، در رقم بسیار پایینی همچون ۱/۲۵ تولد در هر زن تثبیت شده است، ضمن آنکه در همین کشور یک رکورد تازه هم ایجاد شده و ۵۶ درصد از زنانی که تا سی سال سن دارند، هنوز بدون فرزند باقی مانده‌اند، درحالی که در سال ۱۹۸۵ تعداد اینگونه زنان از ۲۴ درصد تجاوز نکرده بود. این درحالی است که بنا به گفته پروفسور ایساساوا از انستیتوی ملی پژوهش در جمعیت، در توکیو: «این واقعیت که زنان در ژاپن بچه‌دار شوند یا نه، آینده ژاپن و جهت آن را تعیین می‌کند.»

فرهنگ «زندگی بدون بچه»

چندان هم غیرمنتظره به نظر نمی‌رسد، اما فرهنگ و زندگی بدون بچه در جوامع مختلف نه‌تنها طرفدارانی برای خود دست و پا کرده است، بلکه تبلیغات و توجیهات فرهنگی نیز در زمینه آن به‌راحتی انجام می‌شود. در انگلستان تعداد کتابهایی که عناوینی نظیر «زندگی بدون فرزند و لذت از آن» را دارند، کم نیست. در چنین فرهنگی هدف آنست که به زنها تعلیم داده شود که «احساس نخواستن بچه» یک احساس کاملاً طبیعی است و هیچ اشکالی ندارد. در این میان گروههای حمایت از «زندگی بدون فرزند» هم اینجا و آنجا، خود را نشان داده‌اند. از گروه کانادایی «بچه... نه» که در ونکوور فعالیت می‌کند گرفته تا گروه «سازمان زوجهای بدون بچه» که در لندن راه‌اندازی شده است، از طرفی در ژاپن، به تعویق و تاخیر انداختن در بچه‌دار شدن در زوجها و زنان، خود سبب راه یافتن کالا و ابزار ویژه‌ای به بازار شده است. ابزاری که زندگی تنها و تک و تنها زیستن را برای مردم راحت‌تر و قابل تحمل‌تر جلوه می‌دهد. از بالش‌های سخنگو گرفته تا انواع و اقسام حیوانات و پرنده‌هایی که شریک تنهایی انسانها باشند. همین توجه به حیوانات خانگی در ژاپن که روزگاری از نظر سنتی یک عمل ناپسند تلقی می‌شد، بر اثر روی آوردن روزافزون زوج‌ها به سوی بی‌فرزندی یا به تاخیر انداختن آن، به چنان درجه‌ای از افزایش رسیده که کارخانه اتومبیل‌سازی هوندا را بر آن داشته که صندلی مخصوص بچه را در اتومبیل با صندلی یا جایگاه ویژه سگ و گربه جانشین کند. ضمن آنکه قفس مخصوص پرندگان کوچک را هم برای داخل اتومبیل طراحی کند.

فرهنگ خانه خریدن یا آپارتمان نشینی هم در بسیاری از نقاط چنان شرایطی ایجاد کرده که بچه‌داری را به عنوان یک ایراد دانسته، در صورتی که نداشتن بچه را یک امتیاز تلقی کرده است. در بسیاری از نقاط جهان، آپارتمانها را به زوجهای بچه‌دار اجاره نمی‌دهند. در انگلستان ارزش یک خانه که همسایه‌های آن دارای بچه باشند تا پنج درصد کاهش پیدا می‌کند. حتی برخی از هتل‌ها یا ویلاهای اجاره‌ای در مناطق ییلاقی و خوش آب و هوا نیز در ترویج فرهنگ نداشتن بچه، بسیار کوشا هستند. در ایتالیا در یکی از آگهی‌های تجاری که ویلاهای ساحلی «لاودوتا» با غرور به نمایش گذاشته شده، چنین آمده است که «تعطیلات شما در توسکانی زیبا با سروصدای آزاردهنده بچه‌ها دچار تخریب نمی‌شود». در رم بسیاری از رستورانها بوضوح خود را از پذیرفتن بچه‌ها معذور کرده‌اند. حتی هدف اصلی در پس تبدیل کردن رستورانها یا کافه‌های مشهور به کلوپ که مخصوص اعضای بالاتر از هجده سال باشد هم این بوده که بچه‌ها به درون آن راهی نداشته باشند.

اقتصاد، دلیل اصلی

البته تغییر و تحول بسیار محسوس در طرز تفکر زنان در همه نقاط جهان که امکانات تحصیلات عالیه در همه جا برای آنان فراهم شده و در نتیجه نوعی تمایل به اعمال حقوق برای رسیدن به امکانات هم در آنان بوجود آمده را بسیاری یکی از علل اصلی کاهش در میزان تولد بچه تلقی می‌کنند. اما بسیاری از پژوهشگران شرایط اقتصادی را عامل اصلی قلمداد می‌کنند، توجه روزافزون و تمایل مردم به رفاه و خوب زیستن باعث شده که بچه‌دار شدن نوعی مزاحمت در برابر این خواسته تلقی شود، و اصولاً همین توجه به زندگی مرفه است که باعث می‌شود تا زوجها تا آنجا که امکان دارد بچه‌دار شدن را به تعویق می‌اندازند. هنگامی که از زوجها در زمینه دلیل بچه‌دار نشدن آنها سوال می‌شود، اغلب پاسخ می‌دهند که عجله برای چیست و آنها ابتدا باید زندگی را به درجه‌ای از رفاه رسانده و لذتی از جوانی خود در زندگی ببرند و بعد در سر فرصت بچه‌دار شوند. البته اشکالی که بر چنین طرز تفکری وارد است این است که زوج‌ها چنان به زندگی دونفره خود خو می‌گیرند که هرچه که بر سن آنها افزوده می‌شود، بیشتر از بچه‌دار شدن دچار وحشت می‌شوند و چنین است که برخی از آنها حتی هدف‌های اولیه را فراموش می‌کنند و از بچه‌دار شدن بطور کلی صرف‌نظر می‌کنند. یک دلیل اقتصادی دیگر که در اغلب جوامع درحال توسعه مصادیق آن ملاحظه شده، وحشت اینگونه جوامع از افزایش جمعیت و انواع و اقسام شعارهای اجتماعی بر علیه بچه‌داری است که بطور قطع روی افراد آن جوامع تاثیر می‌گذارد و متاسفانه اغلب پژوهشگران در این مقوله معتقدند که این تاثیر بصورت معکوس جلوه‌گر می‌شود. یعنی زوجهایی که دارای شرایط اقتصادی متوسط تا مرفه هستند، از سیاست جلوگیری از ازدیاد جمعیت به‌مراتب بیشتر تبعیت می‌کنند تا زوجهای کم‌درآمد، که این نیز خود متاثر از شرایط فرهنگی و سنت‌های مرسوم در خانواده‌ها است. به همین دلیل است که مشکل ازدیاد جمعیت در کره زمین تنها در مناطقی واقعیت پیدا کرده است که کمترین رفاه اقتصادی یا تحصیل و گسترش فرهنگی در آنها وجود داشته است.

نگاهی به آمار

حتی در بسیاری از کشورهای جهان، زوجها به بچه‌دار شدن بدلیل بدست آوردن شرایط برای کمکهای دولتی، توجه بیشتری مبذول می‌دارند. در کشور آمریکا در خانواده‌های سیاهپوست بدلیل کمک دولتی که برای تولد هر بچه در نظر گرفته می‌شود، این خانواده‌ها بطور متوسط دارای پنج فرزند می‌شوند، درحالی که در دیگر زوجها، این رقم تنها به دو فرزند محدود می‌شود، اما از همه عجیب تر جوامعی مانند کشورهای ایتالیا، یونان، اسپانیا و پرتغال و جنوب اروپا است. تنها تا چند دهه پیش‌تر نام این کشورها مترادف با خانواده‌های پربار و پرفرزند بود، چرا که تاثیر مذهب (ارتودوکس در یونان و کاتولیک در اسپانیا، ایتالیا و پرتغال) و سنت‌های اجتماعی در این مناطق چنان بود که اصولاً بچه‌دار نشدن را تا حد و حدود یک گناه، نشان داده و آن را تنزل می‌بخشید، اما اکنون کشورهای یادشده دارای پایین‌ترین میزان تولد نسبت به جمعیت در میان اروپاییان می‌باشند، تا آنجا که امروز انتظار می‌رود که تا یک چهارم از زنان ایتالیایی تا ۴۰ سالگی بدون فرزند باقی بمانند. البته گفته می‌شود که در برخی از موارد و در بعضی از جوامع، بدون بچه ماندن، درواقع نوعی اعتراض آرام از جانب زنان تلقی می‌شود. در ژاپن که در بحبوحه انقلاب بدون بچه ماندن بسر می‌برد، حمایت برای زنان کارمند و کارگر، که بچه‌دار می‌شوند، تقریباً در حد صفر است و نگهداری از بچه یک عمل پرهزینه محسوب می‌شود، ضمن آنکه آقایان در ژاپن به هیچ‌وجه کمکی برای نگهداری از بچه ارائه نمی‌دهند، سرانجام اینکه حتی بسیاری از شرکت‌های ژاپنی، بوضوح مادران را پس از بچه‌دار شدن، به صرف‌نظر کردن از بازگشت به کار تشویق می‌کنند. با همه احوال یادشده بی‌جهت نیست که در ژاپن واژه بچه دقیقاً همانند واژه «تنهایی» تلقی می‌شود! بنابر گفته کائدی هاشی نویسنده کتاب «دلایلی برای بچه‌دار نشدن» مادران در ژاپن یا باید بچه‌دار شوند یا کار و مشغله و سابقه کار داشته باشند.».

در همین حال در بسیاری از مناطق جهان این مردان هستند که نسبت به روند بچه‌دار نشدن، پرچم اعتراض بر دست گرفته‌اند. رهبران سیاسی و مذهبی، از عواقب وخیم اخلاقی، فرهنگی و نزول ارزشهای خانوادگی صحبت کرده‌اند و بچه‌دار شدن را به عنوان نوعی وظیفه برای زوجها شناسایی کرده‌اند. در آلمان که بیشترین میزان خانواده‌های بدون بچه در جهان را دارا است تا آنجا که بیست و پنج درصد زوج ها، اصلاً بچه‌دار نیستند و بچه‌دار نمی‌شوند، آثار بسیاری منتشر شده که عاقبت این وضعیت در آلمان را بسیار وخیم دانسته‌اند. بسیاری از روزنامه‌ها از زنان سرد روحیه آلمانی که فقط دنبال زندگی شغلی و شرایط اقتصادی و مالی هستند، شاکی شده‌اند. کاریکاتورهای چاپ شده در روزنامه‌ها مملو از زنان مشهور و بدون فرزندی است که آینده آنها در تنهایی و بی‌کسی و اندوه ترسیم شده و به تمسخر کشیده شده است. حتی بسیاری از سیاستمداران در آلمان، روسیه، اسلوانی، لهستان و چند کشور دیگر بوضوح از لزوم مجازاتها و جریمه‌های اقتصادی برای زوجهای بدون بچه یاد کرده‌اند. بنابراین به نظر می‌رسد که فعالیت هایی بر علیه روند زندگی بدون بچه در خانواده‌ها هم درحال شکل‌گیری است، اما همانگونه که خانم پروفسور حکیم هم در پایان تحقیقات خود ذکر کرده: «یک نقطه تعادل جدید در این تقلا درحال شکل‌گیری است، اما هنوز نمی‌توان با قاطعیت نظر داد که این نقطه تعادل در کجا تثبیت می‌شود.» اما به نظر می‌رسد تا زمانی که آدمهایی چون ارینی پتروپولوس تصمیم جدی خود را نگرفته‌اند، سخنی از تعادل، گزافه‌گویی بیش نباشد.

جدول ۱

متوسط میزان زوجهای بدون فرزند نسبت به کلیه زوجها در قاره‌های مختلف

قاره	درصد زوجهای بدون فرزند
۱ـ آمریکای شمالی (آمریکا و کانادا)	۱۵/۷ درصد
۲ـ اروپا و اقیانوسیه (استرالیا و نیوزیلند)	۱۳/۶ درصد
۳ـ آمریکای لاتین	۸/۷ درصد
۴ـ آسیا	۷/۸ درصد
۵ـ آفریقا	۶ درصد

جدول ۲

براساس همه‌پرسی که در اروپا از افراد بدون فرزند در سنین بین ۱۸ تا ۳۹ سال به عمل آمد، دلایل ترجیح دادن به زندگی بدون فرزند بشرح زیر آمده است:

دلیل	درصد
۱ـ ترس و نبود اطمینان نسبت به آینده	۴۸
۲ـ نبود اطمینان به آینده ازدواج و طرف مقابل	۴۶
۳ـ لذت از شکل زندگی کنونی	۴۳
۴ـ هزینه	۳۸
۵ـ نبود لذت از زندگی	۳۷
۶ـ نگرانی از سلامتی	۳۳
۷ـ فشارهای کاری و شغلی	۳۳
۸ـ زمان را ترجیح دادن برای تفریح و استراحت	۳۲
۹ـ سن بالا	۲۵
۱۰ـ نخواستن بچه	۲۵

گناهی بزرگتر از جاه طلبی نیست • لائوتسه

مشاوره تحصیلی

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۱/۳۰ الی ۱۴/۳۰

با فرزند نوجوان و لجباز چگونه برخورد کنیم؟

○پسر ۱۷ ساله‌ام که دانش‌آموز ممتازی هم هست، بسیار عصبی، پرخاشگر و گستاخ شده است و اصلاً از من حرف‌شنوی ندارد. او قبلاً بسیار مؤدب و حرف‌شنو بود و به من احترام می‌گذاشت، ولی حالا دقیقاً در نقطه مقابل من قرار می‌گیرد، هرچه از او می‌خواهم برعکس آن عمل می‌کند و حالاتش به کلی با گذشته تفاوت دارد. از اول سال تحصیلی، به او گوشزد می‌کنم که به موقع درس بخواند تا مثل پارسال با افت تحصیلی مواجه نشود، اما او گستاخانه با من برخورد می‌کند و ساعتها مشغول تماشای تلویزیون یا بازیهای کامپیوتری می‌شود و...

○○پسر شما، وارد موقعیت و شرایط جسمی و روحی جدیدی شده که لازم است با روشی متفاوت از گذشته با او برخورد کنید و رفتاری متناسب با حالات و طبع کنونی او داشته باشید. این رفتارها تا حدودی مربوط به ویژگیهای دوران بلوغ و نوجوانی است که می‌طلبد شما هم به روشی دوستانه و درعین حال منطقی و جدی و البته با همفکری و مشورت با همسرتان، رفتاری همانند و هماهنگ با او داشته باشید. امر و نهی و نصیحت‌های مکرر همراه با دخالت در همه امور زندگی او، نه‌تنها هیچ تاثیری در بهبود رفتار فرزندتان نخواهد داشت، بلکه او را لجبازتر و گستاخ‌تر از گذشته خواهد کرد و ناخودآگاه به مسیری هدایت خواهد شد که شما از آن بیم دارید.

○**واقعیت این است که من نمی‌دانم چگونه باید با او رفتار کنم و حالا به این نتیجه رسیده‌ام که به اطلاعات بیشتری نیاز دارم.**

○○بهتر است پدران و مادران مطالعاتی هم در زمینه ویژگی‌های مهم این دوره سنی فرزندان داشته باشند تا با پیشرفت در آگاهی و شناخت، بتوانند خود را با خصوصیات رفتاری نوجوانان تطبیق بدهند و رفتاری مناسب شرایط سنی او داشته باشند.

خوشبختانه کتابهایی با عناوین روان‌شناسی کودک و نوجوان یا ویژگی‌های دوران بلوغ در کتابفروشیها و کتابخانه‌ها موجود است که می‌توانید از آنها در جهت آموزش و ایجاد رابطه‌ای بهتر با نوجوانتان استفاده کنید و اصولاً این مطالعات یا دیدن برنامه‌های تلویزیونی و... در مورد شناخت خصوصیات جسمی و روحی نوجوانان و چگونگی رفتار و برخورد درست با آنان برای همه پدران و مادران توصیه می‌شود.

☑ امر و نهی و نصیحت مکرر، تاثیری در بهبود رفتار نوجوانان ندارد و باعث لجبازی آنان می‌شود

○یکی دیگر از مشکلات من با پسرم این است که او ادعا می‌کند که من به برادرش بیشتر توجه می‌کنم و مرتباً در این مورد اعتراض می‌کند، به حدی که من و او در این مورد هم با هم بحث و گفتگو می‌کنیم، درحالی که من تمام تلاشم این است که به هر دوی آنها بطور مساوی برسم، ولی او...

○○برای هر دو پسرتان وقت بگذارید و هرگاه با او صحبت می‌کنید، در مورد پسر بزرگترتان ابراز نگرانی یا توجه خاصی نکنید. مسلم این است که شما به عنوان مادر نمی‌توانید میزان علاقه‌تان را به یکی از فرزندانتان بیشتر یا کمتر کنید، شما طبیعتاً به هر دو علاقه‌مندید. اما ممکن است بخاطر مسائل خاصی، وقت بیشتری برای فرزند بزرگترتان صرف کنید یا نگرانی خاصی در مورد او سبب شود که دائماً از او صحبت کنید. خودتان فکر می‌کنید که دارید با فرزند کوچکترتان درددل می‌کنید، ولی او احساس دیگری از این وضعیت دارد، او فکر می‌کند که شما به فرزند بزرگترتان بهای بیشتری می‌دهید!

بنابراین این ظرایف و حساسیت‌های روحی فرزندتان است که با رفتار اعتراض‌آمیزی همراه می‌شود و از شما می‌خواهد که به او هم توجه کنید.

○درست می‌گویید من وقتی که با پسر کوچکم هستم، دائماً از برادرش صحبت می‌کنم و به خاطر مشکلات جسمی خاصی که دارد بسیار اظهار نگرانی می‌کنم.

○○بنابراین بیشتر به نوجوانتان نزدیک شوید و برای او وقت بگذارید و در این لحظات فقط و فقط به خواسته‌ها و نیازهای او توجه کنید نه کسی دیگر!

در بسیاری مواقع نوجوانان نیازهایشان را به‌طور مستقیم ابراز نمی‌کنند و با رفتار نامطلوب و پرخاشگرانه این نیاز را به ظهور می‌رسانند، مثلاً با بدرفتاری با برادر و خواهر یا وقت‌گذرانیهای بیهوده و کلاً رفتارهایی که موجب لجبازی والدین می‌شود، نارضایتی خود را نشان می‌دهند که داشتن این خصوصیات، سبب می‌شود که رفتار و برخوردی مناسب و سازنده با نوجوانان صورت گیرد.

■

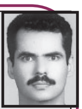

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

راهکار طلاق زن از همسر ناپدید شده

خلاصه پرسش:

زنی ۲۹ ساله هستم که چهار سال از زمان ازدواجم می‌گذرد. در این چهار سال، زندگی مشترک خوبی‌نداشتم، اما سعی می‌کردم همه چیز را تحمل کنم. تا اینکه در حدود یکسال پیش شوهرم بدون هرگونه اطلاعی ناپدید شده است و از آن پس دیگر از او خبری ندارم. جستجوی فراوانی را برای یافتن او به عمل آورده و به همه فامیل و آشنایان رجوع کرده‌ام اما نتیجه‌ای عاید نشده و از محل زندگی او آگاه نیستم. آیا به این علت می توانم تقاضای طلاق کنم و آیا موفق به جدایی خواهم شد؟

م - رضایی - تهران

پاسخ:

بله. می‌توانید تقاضای طلاق کنید و موفق هم خواهید بود.

یکی از شرایط مندرج در سند ازدواج شما درخصوص همین مطلب یعنی غیبت غیرموجه شوهر و ترک زندگی خانوادگی از سوی وی است. این شرط که از جمله شروط ضمن عقد نکاح است، تصریح دارد که اگر زوج، زندگی خانوادگی را بدون عذر موجه ترک کند، زوجه می‌تواند از دادگاه تقاضای صدور اجازه طلاق کند.

همچنین اگر زوج شش ماه متوالی بدون عذر موجه از نظر دادگاه غیبت کند، تشخیص ترک زندگی‌خانوادگی و تشخیص عذر موجه نیز با دادگاه است. بدین ترتیب می‌توانید با تقدیم دادخواست به مجتمع قضایی خانواده، ضمن استناد به شرط مذکور و تشریح سختی و مشقتی که از بابت تنهایی، تنگدستی و بلاتکلیفی متحمل می‌شوید، صدور حکم برطلاق خود را به موجب مواد ۱۱۲۹ و ۱۱۳۰ قانون مدنی و شرط مذکور خواستار شوید.

ضمنا بهتر است استشهادیه‌ای را با موضوع ترک زندگی از سوی شوهر خود به امضای همسایگان و آشنایان برسانید و آن را ضمیمه دادخواست خود کنید.

چگونگی تخلیه مغازه شراکتی

خلاصه پرسش:

همراه با شریکم، مالک مغازه‌ای هستیم. سه دانگ مغازه به شریکم و سه دانگ دیگر به من تعلق دارد. به موجب یک اجاره‌نامه عادی، سه دانگ سهم خود را به او اجاره داده‌ام و اینک زمان اجاره به پایان رسیده است. آیا می‌توانم تخلیه وی را از مغازه درخواست کنم؟ در این صورت آیا عملا می‌توانم تخلیه هر شش دانگ مغازه را درخواست کنم؟

محمد منتظری - شیراز

پاسخ:

اگر اجاره نامه بعد از سال ۷۶ تنظیم شده و توسط دو نفر شاهد هم امضاء شده باشد، مانعی در طرح دعوی تخلیه مغازه وجود ندارد و دادگاه به موجب قانون مدنی و قانون موجر و مستأجر مصوب ۲۶ مرداد ۷۶ به فوریت حکم به تخلیه خواهد داد. در زمان اجرای حکم است که موضوع مالکیت داشتن مستاجر برسه دانگش از مغازه مطرح می‌شود و این پرسش پیش می‌آید که آیا علیرغم مالکیت داشتن وی برسه دانگ مغازه آیا وی باید از همه مغازه رفع تصرف کند؟

به نظر بنده جواب این پرسش مثبت است و مستاجر باید از تمامی شش دانگ رفع تصرف کند، زیرا اولا، تصرف وی در شش دانگ مغازه با لحاظ اجاره‌نامه بوده و با انقضای اجاره، این اجازه منتفی شده و وی دیگر حق تصرف انحصاری مغازه را ندارد. ثانیا، مغازه مشاع بوده و تابع ماده ۴۷۵ قانون مدنی و قواعد شرکت و مقررات املاک مشاع است که تصرف هر شریک در مال مشترک را موکول به اذن و اجازه شریکان دیگر دانسته است.

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن مشاور حقوقی در خدمت خوانندگان خواهد بود

پیام مشاوره

مشاوره کودک و خانواده:
خانم زرین‌سادات لاریجانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
مشاوره تلفنی یکشنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳ با
شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری شنبه‌ها از ساعت ۹ الی ۱۳

راه‌حل برخورد با کودکان تنبل

آیا موردی از موارد زیر در خانه شما اتفاق می‌افتد؟

○ همه شب درباره زمان انجام تکالیف مدرسه با فرزندتان جر و بحث می‌کنید؟

○ فرزندانتان با عجله و سرسری تکالیف مدرسه را انجام می‌دهند؟

○ فرزندانتان فراموش می‌کنند که برای شب چه تکالیفی دارند؟

○ شما بیش از فرزندتان تکالیف مدرسه او را انجام می‌دهید؟

○ فرزندانتان انجام تکالیف مدرسه را تا آخر شب طول می‌دهند؟

○ فرزندانتان اصرار دارند که در کنار تلویزیون هم می‌توانند تکالیف مدرسه را انجام دهند و گفتگوی تلفنی یا گوش دادن به موسیقی هم مشکلی در انجام تکالیف مدرسه آنان ایجاد نمی‌کند.

○ یک شب مانده به روز بعد، فرزندتان به شما اطلاع می‌دهد که قرار بوده یک هفته برای تهیه یک کار یا تحقیق درسی تلاش کند و هنوز کاری صورت نداده است؟

□

اگر حتی به یکی از موارد بالا جواب مثبت داده باشید، می‌دانید که مشق شب بچه‌ها چه معضلی می‌تواند درست کند.

هدف از تکالیف خانه، این است که آنچه در طول روز در مدرسه آموخته شده در ذهن دانش‌آموز تقویت شود و به ذهن آنان سپرده شود، همچنین کودک باید بیاموزد که چگونه به‌تنهایی و بدون کمک مستقیم معلم، مساله‌ای را حل کند یا سوالی را پاسخ دهد، مهمتر اینکه کودک بتواند فرصت‌هایش را زمان‌بندی کند و همچنین زمانی را به انجام تکلیف شب اختصاص دهد و احساس مسوولیت را بیاموزد. هرچه کودک از انجام تکالیف یا درس خواندن بدش بیاید، مهم نیست، آنچه که اهمیت دارد این است که او باید به عنوان وظیفه هر روزه آنها را انجام دهد.

پس از مدتی، بهانه‌های پایان‌ناپذیری که اغلب معلم‌ها عادت به شنیدن آنها دارند از قبیل «دفترم افتاد توی جوی آب»، «خواهرم دفتر مشقم رو پاره کرد» و «دیشب مریض بودم» باید فراموش شوند و تکالیف و درس‌های خواندنی باید به درستی و منظم و سر موقع انجام شوند.

ولی چگونه باید درس خواندن و انجام تکالیف را برای کودک به شکل یک عمل مثبت و مفید و حتی دوست داشتنی درآورید و درعین حال از فشار و تنشی که این مسائل بر خانواده اعمال می‌کنند بکاهید؟

برای رسیدن به این منظور راهبردهای زیر را بکار ببرید:

از انتظارات و اهداف مسوولان آموزشی در دادن تکلیف آگاه شوید.

از کودک اطلاعات کسب کنید. با شروع سال تحصیلی، شما هم باید مدام از طریق کودک از تکالیف مدرسه و برنامه امتحانات او آگاه شوید مثلاً یادآوری کنید که: «هر دوشنبه دیکته داری پس باید یکشنبه‌ها دیکته کار کنی» یا «شنبه‌ها و سه‌شنبه‌ها ریاضیات داری، پس تکالیف مربوط به آن باید...»

وقتی کودک از مدرسه باز می‌گردد، از او بپرسید در مدرسه چه کرده، چه درس‌هایی داشته و باید چه تکالیفی را انجام دهد اگر همیشه پاسخش این است که: «هیچ تکلیفی نباید انجام بدهم یا قبلاً کارهام رو کردم» از او بخواهید تکالیفش را به شما نشان دهد. این کار به شما کمک می‌کند تا در جریان کار او قرار گیرید و دریابید که پیشرفتش چگونه است. با نشان دادن توجه خود، به کودک می‌فهمانید که برای شما اهمیت دارد که او چه آموخته و چقدر پیشرفت می‌کند و آیا تکالیفش را بموقع و درست انجام می‌دهد یا نه و او درخواهد یافت که شما به این مسایل علاقه دارید. در مورد بعضی از کودکان باید مدتی احساس یک پلیس یا بازپرس را داشته باشید ولی شبیه به آنها عمل نکنید یا حداقل ظاهراً اینطور نشان ندهید و نگذارید که احساس کند که بازجویی می‌شود، بکوشید نقش یک همراه و همیار را برای او بازی کنید: «چطوری پویا؟ مدرسه چطور بود؟ انگار خیلی خسته شدی، بیا بریم یه چیزی بخوریم و بعد ببینیم که قبل از شروع برنامه کودک چه کارهایی باید بکنی؟»

☑ **برای انجام بموقع تکالیف حتماً به بچه‌ها جایزه بدهید**

برنامه‌ای برای انجام تکالیف تدوین کنید

همراه با کودک، برنامه‌ای مناسب برای انجام تکالیف شب و مطالعه وی تهیه کنید، به‌طوری که با برنامه‌های مدرسه و همچنین برنامه‌های دیگر کودک هماهنگی کامل داشته باشد. به یاد داشته باشید برنامه‌ای که برای یک کودک مناسب است، امکان دارد برای یک کودک دیگر مناسب نباشد. بعضی از کودکان نیاز دارند که بعد از مدرسه مدتی به بازی بپردازند و انرژی مازادشان را مصرف کنند، ولی بعضی دیگر وقتی بازدهی بیشتری دارند که قبل از بازی تکالیفشان را انجام دهند، ابتدا برنامه خود را بیازمایید و اگر لازم است در آن تغییرات مناسب را اعمال کنید، ممکن است بخواهید برنامه را مثل یک قرارداد به صورت خیلی رسمی بنویسید یا اینکه موضوع را خیلی دوستانه و غیررسمی برگزار کنید.

زمان مشخصی را تعیین کنید

در زمینه زمان‌بندی انجام تکالیف شب تصمیم‌گیری کنید. کودک نیز باید در تصمیم‌گیری شرکت کند تا زمان همیشگی انجام تکالیف مشخص شود. این زمان باید طوری باشد که تا حد امکان با زمان برنامه‌های تلویزیونی مورد علاقه کودک و زمان فعالیت‌های فیزیکی او تداخل نداشته باشد تا کودک مجبور نشود که یکی از آنها را انتخاب کند. به کودک بگویید که زمان انجام تکالیف و طول مدت آن ممکن است در صورت لزوم تغییر کند.

تعیین مکانی برای انجام تکلیف.

کودک برای انجام تکالیف و مطالعه درسی نیازمند مکانی است که ساکت بوده و نور کافی داشته باشد و در صورت نیاز کتاب‌های کمکی هم در آنجا موجود باشد. محل مستقلی را برای کتاب‌ها و دفترهای کودک درنظر بگیرید و به استقلال او احترام بگذارید.

نظارت بر نحوه درس خواندن فرزند

اگر فرزند شما تکالیف مدرسه‌اش را انجام نمی‌دهد یا در انجام آنها مشکل دارد، باید به او کمک کنید تا علت را کشف کند و در حل آن بکوشد.

□

این مشکل را از مشکلات دیگر مجزا کنید و بکوشید تا دریابید که چرا کودک نمی‌خواهد تکالیفش را انجام دهد یا چرا در درس خواندن مشکل دارد.

به پرسش‌های زیر پاسخ دهید تا علت را دریابید.

- آیا درس مشخصی وجود دارد که کودک نمی‌خواهد تکالیف آن درس بخصوص را انجام دهد؟
- آیا این مشکل هر روز وجود دارد یا گاهگاهی اتفاق می‌افتد؟
- آیا فراموش می‌کند تکالیفش را انجام دهد یا اینکه در مدرسه به دستور کار خانه توجه نمی‌کند؟
- آیا درسها برای کودک، بیش از حد مشکل است؟
- آیا عامل خاصی در خارج از مدرسه در این مساله دخالت دارد؟

در صورت لزوم برنامه را تغییر دهید. برنامه را برحسب نیازها و شرایط تغییر دهید.

مثلاً پویا خیلی راحت حواسش پرت می‌شود و وقتی در اتاقش تنهاست و کسی بر کارش نظارت نمی‌کند نمی‌تواند کار مفیدی انجام دهد چون به نظر می‌رسد او نیاز شدیدی به نظارت دارد، بنابراین همه با هم تصمیم می‌گیرند که از این به بعد پویا تکالیفش را در آشپزخانه روی میز غذاخوری با نظارت یکی از والدین انجام دهد.

برای کودکی که به جای انجام دادن تکالیف خود به بازی می‌پردازد.

از بازی یا فعالیت‌های دیگر که مورد علاقه اوست به عنوان پاداشی برای انجام تکالیف وی استفاده کنید یا بازی و انجام تکالیف را به صورت نوبتی درآورید. بدین معنا که بخشی از تکلیفش را انجام دهد و سپس ده دقیقه آزاد باشد برای بازی و بعد به انجام بخش دیگری از تکلیف بپردازد پس از آن ده دقیقه دیگر بازی کند.

طبق معمول جایزه بدهید، جایزه بدهید و جایزه بدهید و اگر لازم است از انگیزه‌های قوی‌تر برای تحسین به موقع انجام دادن تکالیف استفاده کنید.

سنگین ترین خوشه آن است که بیشتر سرش بطرف زمین خم شده است
● مثل ایرلندی

صدای سبز بسیج
از: طاها

خاطراتی از دکتر چمران

عارفی که در جبهه‌ها به سوی خدا پر کشید

دشمن را عصبانی کن

سر کلاس درس نظامی، گفت: «اگر می‌خواهی به یک ارتش حمله کنی، باید سه برابر تانک داشته باشی.»

صدایم کرد و گفت: «عزیز، برو یک رگبار ببند اون جا و بیا.»

رفتم، دیدم یک دریا تانک خوابیده اگر صدا می‌کردم، می‌بستندم به گلوله. رگبار بستم و آمدم.

می‌گفت: «عزیز رگبار که می‌بندی، طرف عصبی می‌شه و کسی که عصبی بشه، نمی‌تونه بجنگه»

عقب‌نشینی، نه!

بلند گفت: «نه عزیزجان، نه، عقب نشینی نه.

اگر قرار باشد یک جایی بایستیم و بمیریم، همین جا می‌مانیم و می‌میریم.»

کسی نمرد. وقتی برگشتیم، یک نفر دستش ترکش خورده بود، یک نفر هم دو تا آرپی‌جی غنیمت گرفته بود.

به فکر همه سنگرها بود

گفتم: «دکترجان، جلسه‌رو همین جا، برگزار می‌کنیم، فقط هواش خیلی گرمه، این پنکه هم جواب نمی‌ده. ما حدود صدوپنجاه تا کولر اطراف ستاد داریم، اگه یکیش را در این اتاق بگذاریم....»

گفت: «ببین اگه می‌شه برای همه سنگرا کولر بگذارید، بسم‌الله. آخریش هم اتاق من.»

یک ابتکار، کلی به دشمن ضرر زد

وقتی کنسروها را پخش می‌کرد، گفت «دکتر گفته قوطی‌هاشو سالم نگه دارین.»

بعد خودش پیداش شد، با کلی شمع. توی هر قوطی یک شمع گذاشتیم و محکمش کردیم که نیفتد.

شب قوطی‌ها را فرستادیم روی اروندرود، عراقی‌ها فکر کرده بودند غواص است، تا صبح آتش می‌ریختند.

رزمنده باید در برابر بی‌غذایی مقاوم باشد

موقع غذا سروکله عرب‌ها پیدا می‌شد؛ کاسه و قابله به دست، منتظر.

دکتر گفته بود «اول به آنها غذا بدهید، بعد به ما. ما رزمنده‌ایم، عادت داریم. رزمنده باید بتواند دو سه روز دوام بیاورد.»

نه آرپی‌جی هست، نه آرپی‌جی‌زن

تانک دشمن به سوی ما می‌آمد درحالی که نه آرپی‌جی هست، نه آرپی‌جی‌زن.

یک نفر خودش را می‌رساند به تانک و می‌پرد بالا، یک نارنجک می‌اندازد توی تانک و برمی‌گردد، دکتر چمران خوشحال است.

یادشان به خیر؛ پنج نفر بودند و حتی با دست خالی هم تانک می‌زدند.

دکتر آماده باش داد

شب، دکتر چمران آماده‌باش داد. حرکت کردیم به سمت اهواز. چند کیلومتر قبل از شهر پیاده شدیم. خبر رسید لشکر ۹۲ زمین‌گیر شده. عراقی‌ها دارند می‌رسند اهواز.

دکتر رفت شناسایی و وقتی برگشت گفت: «همین جا جلویشان را می‌گیریم. از این دیگر نباید جلوتر بیایند.»

ما ده نفر بودیم، ده تا تانک زدیم و برگشتیم.

عراقی‌ها خیال کرده بودند از دور با خمپاره آنها را می‌زنند، تانک‌ها را گذاشتند و فرار کردند.

پیدا شدن دکتر چمران در نماز جماعت

همه پادگان را گشتیم، نبود. شایعه شد که دکتر چمران را دزدیده‌اند. نارنجک و اسلحه برداشتیم و رفتیم شهر.

ظهر در مسجد پیدایش کردیم. تک و تنها وسط صف نماز جماعت سنی‌ها. فرمانده پادگان از عصبانیت نمی‌توانست چیزی بگوید. پنج ماه می‌شد که ارتش درهای پادگان را روی خودش قفل کرده بود، برای حفظ امنیت.

> ☑دکتر گفته بود «اول به آنها غذا بدهید، بعد به ما. ما رزمنده‌ایم، عادت داریم. رزمنده باید بتواند دو سه روز دوام بیاورد.»

توجه به طبیعت خدادادی

ایستاده بود زیر درخت. خبر آمده بود که قرار است شب حمله کنند.

آمدم بپرسم چه کار کنیم. زل زده بود به یک شاخه درخت.

گفتم: «دکتر، بچه‌ها می‌گن دشمن آماده باش داده.»

حتی برنگشت و گفت: «عزیز بیا ببین چه قدر زیباست.»

بعد همان طور که چشمش به برگ درخت بود، گفت: «گفتی که قراره حمله کنند؟»

تبعیت از کارهای چمران

کم‌کم همه بچه‌ها شده بودند مثل خود دکتر؛ لباس پوشیدنشان، سلاح دست گرفتنشان، حرف زدنشان. بعضی‌ها هم ریششان را کوتاه نمی‌کردند تا بیش‌تر شبیه دکتر باشند.

بعداً که پخش شدیم جاهای مختلف، بچه‌ها را از روی همین چیزها می‌شد پیدا کرد. یا مثلاً از این که وقتی روی خاکریز راه می‌روند نه خم می‌شوند، نه سرشان را می‌دزدند. ته نگاهشان را هم بگیری، یک جایی آن دوردست‌ها گم می‌شود.

شما برای همین ناراحتید؟

گفت: «سیزده روزه زن و بچه‌شون‌رو گذاشتن و اومدن اینجا، حقوق هم نگرفتن، من اصلاً متوجه نبودم.»

سرش را گذاشته بود روی دیوار و گریه می‌کرد. کلاه سبزها را می‌گفتم. چند دقیقه پیش یکیشان آمده بود پیش دکتر و گفته بود «چون ما بی‌خبر آمده‌ایم، اگر اجازه بدهی، چند تا از بچه‌ها بروند، هم خبر بدهند، هم حقوق‌های ما را بگیرند.»

گفتم: «شما برای همین ناراحتید؟»

حضور در مراسم تشییع آیت‌الله طالقانی

مراسم تشییع پیکر آیت‌الله طالقانی بود. من و چند تا از مسوولین داخل غسالخانه بودیم در را بسته بودند که جمعیت هجوم نیاورد.

دربان آمد و گفت: «یکی آمده، می‌گه من چمرانم. چه کار کنم؟»

با خودم گفتم: «امکان ندارد.» رفتیم دم در، خودش بود، لاغر و تکیده چون کردستان آن روزها شلوغ بود.

شجاعت دکتر چمران

خوردیم به کمین. زمین‌گیر شدیم. تیر و ترکش مثل باران می‌بارید.

دکتر چمران از جیپ جلویی پرید پایین و داد زد «ستون رو به جلو.» به راه افتاد.

چند نفر هم دنبالش. بقیه مانده بودیم هاج و واج.

پرسیدم: «پس ما چه کار کنیم؟»

دکتر از همان جا گفت: «هرکی می‌خواد کشته نشه، با ما بیاد.»

تیر و ترکش می‌آمد، مثل باران. فرق آن جا و این جا فقط این بود که دکتر آن جا بود و همین کافی بود.

حضور بموقع چمران

اولین عملیاتمان بود. جمعاً می‌شدیم هفتاد نفر. یعنی همه بچه‌های جنگ‌های نامنظم.

رفتیم جلو و سنگر گرفتیم، طبق نقشه. بعد فرمان آتش رسید، درگیر شدیم.

دو ساعت نشده دشمن دورمان زد. نمی‌دانستیم در عملیات کلاسیک، وقتی دشمن دارد محاصره می‌کند، باید چه کار کرد.

شانس آوردیم که دکتر به موقع رسید.

عصبانیت به خاطر قربانی کردن بره

سر سفره، سرهنگ گفت: «دکتر! به میمنت ورود شما یه‌بره زدیم زمین.»

شانس آوردیم. چیزی نخورده بود و این همه عصبانی شد. اگر یک لقمه خورده بود که دیگر معلوم نبود چه کار می‌کرد.

شناسایی دشمن

مانده بودیم وسط نیروهای ضدانقلاب. نه طریقه جنگ را بلد بودیم،نه اسلحه داشتیم دکتر سرشب رفت شناسایی. کسی از جاش تکان نخورد تا دکتر برگشت. دم اذان بود.

وضو که می‌گرفت. از من پرسید: «عزیزجان چه خبر؟ کسی چیزیش نشده»؟

دکتر هم بغلش می کردو...

اگر کسی یک قدم عقب تر می ایستاد و دستش را دراز می‌کرد، همه می‌فهمیدند بار اولش است که آمده پیش دکتر چمران.

دکتر هم بغلش می‌کرد و ماچ و بوسه حسابی بنده خدا کلی شرمنده می‌شد و می‌فهمید چرا بقیه یا جلو نمی‌آیند یا اگر بیایند صاف می‌روند توی بغل دکتر.

بی‌قراری برای اجرای فرمان امام

از در آمد تو. گفت: «لباسهای نظامی من کجاست؟ لباسهامو بیارین. رفت توی اتاقش، ولی نماند. راه افتاده بود دور اتاق. شده بود مثل وقتی که تمرین رزم تن به‌تن می‌داد. ذوق‌زده بود.

بالاخره صبح شد و رفت. فکر کردیم برگردد، آرام می‌شود.

چه آرام شدنی! تا نقشه عملیات را کامل کند و نیروها را بفرستد منطقه، نه خواب داشت نه خوراک.

می‌گفت: »امام فرمودن خودتون‌رو برسونید کردستان».

سر یک هفته، یک هواپیما نیرو جمع کرده بود.

مدارا با همه قشرها

تلفنی به من گفتند: «یه مشت لات و لوت اومدن می‌گن می‌خوایم بریم ستاد جنگ‌های نامنظم».

رفتم و دیدم و ردشان کردم.

چند روز بعد در اهواز، با موتورسیکلت ایستاده بودند کنار خیابان. یکی از آنها گفت: «آقای دکتر خودشون گفتن بیاین».

می‌پریدند؛ از روی گودال، رودخانه، سنگر، آرپی‌جی‌زن‌ها را سوار می‌کردند ترک موتور، می‌پریدند. نصف بیش‌ترشان همان وقت‌ها شهید شدند.

شب‌ها شکار تانک

حدود یک ماه برنامه‌اش این بود؛ صبح تا شب سپاه و برنامه‌ریزی، شب‌ها شکار تانک، بعدازظهرها، اگر کاری پیش نمی آمد، یک ساعتی می‌خوابید.

حضور دکتر چمران در ایلام

دنبال یک نفر می‌گشتیم که بتواند نیروی جوان را سازماندهی کند، که سروکله دکتر چمران پیدا شد.

قبول کرد و آمد ایلام. یک جلسه آشنایی گذاشتیم و همه چیز را سپردیم دست خودش. همان روز، بعد از نماز شروع کرد. اول تیراندازی و پرتاب نارنجک را آموزش داد. بعد خنثی کردن مین.

صبح فردا زندگی در شرایط سخت شروع شده بود.

باید نامنظم با دشمن بجنگیم

وقتی جنگ شروع شد به فکر افتاد برود جبهه. نه در مجلس بند می‌شد نه در وزارتخانه. رفت پیش امام. گفت: «باید نامنظم با دشمن بجنگیم تا هم نیروها خودشان را آماده کنند، هم دشمن نتواند پیش بیاید».

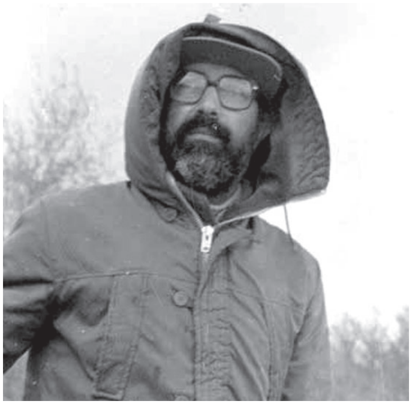

☑«یه مشـــت لات و لوت اومدن می‌گـــن می‌خوایم بریم ســـتاد جنگ‌های نامنظم».

برگشت و همه را جمع کرد. گفت: «آماده شوید همین روزها راه می افتیم».

پرسیدیم: «امام چه گفتند؟»

گفت: «دعایمان کردند».

مدارا با دشمن

ما سه نفر بودیم، با دکتر چهار نفر. آنها تقریباً چهارصد نفر. شروع کردند به شعار دادن و بدوبیراه گفتن. چند نفر آمدند که دکتر را بزنند. مثلاً آمده بودیم دانشگاه سخنرانی.

از در پشتی سالن آمدیم بیرون. دنبالمان می‌آمدند، به دکتر گفتیم: «اجازه بده ادبشان کنیم».

گفت: «عزیز، خدا این‌ها را زده».

دکتر را که سوار ماشین کردیم، چند تا از پرسروصداهاشان را گرفتیم و آوردیم ستاد.

معلوم نشد دکتر از کجا فهمیده بود. آمد توی اتاق. حسابی دعوایمان کرد.

نرسیده برگشتیم و رساندیمشان دانشگاه، با سلام و صلوات.

■

شیر پیر از چنگال درد و رنج آزاد شد

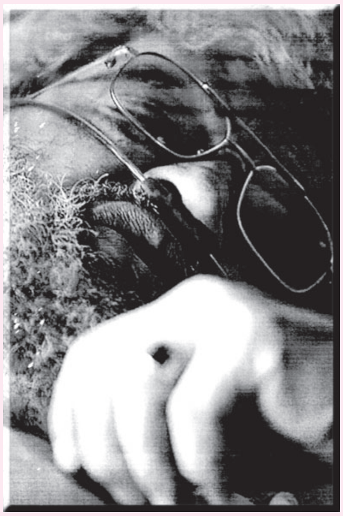

«ناصر تک زارع» جانبازی که علیرغم وجود زخم‌های شیمیایی در بدن، ۸۰ درصد از کارافتادگی ریه و موج گرفتگی و... حائز ۲۵ درصد جانبازی بود، اخیراً در بیمارستان ساسان دعوت حق را لبیک گفت.

پیش از این در تاریخ نوزدهم مرداد ماه سال قبل گزارشی از وضعیت اسفبار این جانباز با عنوان «شیر پیر، اسیر چنگال درد و رنج» بدون ذکر نام از این جانباز درج شده بود.

خواندن گزارش مربوط به وضعیت این جانباز به همه خوانندگان و خصوصاً نمایندگان محترم مجلس توصیه می‌شود تا هنگام تصویب لوایح برای جانبازان بیش از پیش از نوع تعیین درصدها و مشکلات جانبازان و تاثیر دوره‌های ۴ ساله آزمایشی مطلع شوند.

○○○

حالش خوب نبود، فشار کار، مریضش کرده بود.

اصرار می‌کردم که مرخصی بگیر، استراحت کن، یا برویم مسافرت. برای سلامتی‌ات خوب است.

اول قبول نمی‌کرد، اما بالاخره راضی شد که مرخصی بگیرد و برویم مسافرت

هرجا می‌رفتیم، فکر و ذهنش جبهه و جنگ بود.

آنقدر که دیگر زده شدم و گفتم «جنگ که تموم شد، چرا ولش نمی‌کنی؟»

گفت «هرچی داریم از جنگ داریم.»

نمی‌دانم که چه شد که پایش را کرد توی یک کفش که برویم شلمچه؛ همان مرخصی چند روزه را.

گفت «وقتی می‌رم شلمچه، یاد دوستام می‌افتم، خیلی خاطره دارم.»

قبول کردم و خانوادگی رفتیم شلمچه.

دانشمند هرقدر از دانش خویش ببخشد به معلومات خود می افزاید.

• حضرت امیر(ع)

درس زندگی

قابلیت‌ها در شرایط سخت هویدا می‌شود

از: کیانا نصرت‌زاده

از من پرسید: آیا این عدالت است؟

گفتم: شک نکن که هست، اما من و تو قادر به درکش نیستیم.

گفتن آن آسان بود، اما چطور می‌شد آن را باور کرد؟! سه سال پیش خبر مرگ ناگهانی پدرش را که شنید، همین سوال را از من پرسید و من جوابی نداشتم جز همین جواب!! حالا بعد از سه سال گرفتاری‌های خانواده آنقدر زیاد شده بود که دیگر کسی نمی‌توانست به این راحتی به رمز و راز این داستان پی ببرد.

نتیجه آزمایش همراهش بود و مادرش دچار بیماری «ام.اس» شده بود، برادر بزرگتر آنها را رها کرده و رفته بود سراغ زندگی‌اش و او حالا مانده بود معطل که با بیماری مادرش چه کند و دو خواهر و برادر کوچکتر را چطور مراقبت کند؟!

همان شب آنقدر دلواپس آینده‌اش بود که دستی به دیوان حافظ بردم که این بیت آمد:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم
همچنان چشم گشاد از کرمش می‌دارم

بار دیگر حافظ شیرین سخن، پنجره‌ای باز کرد و اتاق تاریک به روزنه نوری روشن شد...

روز بعد به من تلفن کرد و گفت:

- می‌خواهم هرچه از سرمایه پدرم باقی مانده، جمع کنم و حرفه‌ای را راه بیندازم، اینجوری داریم از سرمایه می‌خوریم و خدا می‌داند چند سال دیگر چه وضعی پیدا می‌کنیم!!!

تشویقش کردم. هر چند با ناامیدی حرف می‌زد، خواستم آن غزل حافظ را برایش بخوانم، اما این کار را نکردم امیدی نداشتم که حرفم را باور کند.

روزهای بعد آنقدر گرفتار شده بود که به یک گفتگوی تلفنی کوتاه اکتفا می‌کردیم. گاهی به دیدن مادرش می‌رفتم، پاک ناامید بود، از او خواستم به روانشناس مراجعه کند و از او کمک بطلبد...

به اصرار من چند هفته بعد به سراغ روانشناس رفت. دوستم رویا هم حسابی دنبال مکانی برای باز کردن یک مهدکودک بود که اتفاقاً ساختمان مناسبی پیدا و کارش را شروع کرد. برای مرتب کردن و تزئینات داخلی به او کمک کردم، دائم از من می‌پرسید: واقعاً ازعهده این کار برمی‌آیم؟

به او گفتم: آره، حتماً... گاهی آدم بهترین قابلیت‌های خود را در شرایط سخت کشف می‌کند.

◇دوستم در موفقیت خود ناامید بود ولی با تاسیس مهدکودک آنقدر کار او رونق گرفت که زندگی آنان روبراه شد

اما رویا هیچ وقت میانه خوبی با بچه‌ها نداشت، مخصوصاً با آن اوضاع و احوال روحی که داشت، باورم نمی‌شد که از عهده این کار بربیاید... اما به هرحال در مهدکودک باز شد و همان روز اول سه نفر از بچه‌ها ثبت‌نام کردند، بچه‌های شیرین و دلنشینی بودند، برای اولین بار می‌دیدم که رویا بچه‌ها را در آغوش می‌گیرد...

بعد از چند روز به من تلفن کرد و گفت: هیچ وقت فکر نمی‌کردم بازی کردن با بچه‌ها اینقدر دلچسب باشد!

روزها و ماهها گذشت، مهدکودک رویا خیلی سریع پا گرفت و پر شد از سروصدای بچه‌ها... کار آنقدر زیاد بود که رویا می‌گفت دیگر حتی وقت فکر کردن راجع به مشکلات خانواده را ندارم...

گاهی مادرش هم به مهدکودک می‌آمد و به او کمک می‌کرد. جلسات مشاوره به او هم کمک قابل توجهی کرده بود و تا چشم به هم زدیم، دو سال گذشت.

ماه رمضان بود و مادر رویا برای افطاری دعوتم کرد... خانه دیگر مثل آن موقع‌ها تاریک و دلگیر نبود... همه وسایل خانه را عوض کرده بودند و یک بازسازی ساده به همه چیز روح داده بود، از رویا پرسیدم کار مهدکودک چطور است؟

گفت: خیلی خوب... مادرم مدیریت داخلی‌اش را به عهده گرفته و خدا را شکر که همه چیز روبه‌راه است، اما تو باور می‌کردی که من بتوانم یک چنین کاری را اداره کنم؟! تا زمانی که پدرم زنده بود، همه امور را او رسیدگی می‌کرد. مادرم فقط مسوولیت داخل خانه را داشت و من هم بعد از پایان تحصیل هرگز فکر نمی‌کردم بروم سر کار، چه برسد به اینکه یک کار را از صفر با سرمایه خودم شروع کنم!

به سرعت برایم حرف می‌زد، از اتفاقهای جالبی که در مهدکودک می‌افتد، از اینکه هر روز لباسهای شاد می‌پوشد و به این کار عادت کرده... از اینکه مادرش مدیر بسیار قابلی است و همه در حیرت مانده‌اند که او چطور می‌تواند به این خوبی همه چیز را اداره کند و...

به چشم‌های او خیره شدم، برق می‌زد و من از شوق، نگاهم تار شد، شاید حکمت الهی همین بود... کسی چه می‌داند!!!

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

شایان شهیدی

شهرزاد شهیدی

محمدعلی اردمه

رومینا اسماعیلی‌پور

فاطمه اردمه

فاطمه سهرابی

مهدی اردمه

مرتضی وحیدی

احسان مقدم

کسری مقدم

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

◀**پرسش نامه:**

چهار سال انتظار

برای اولین بار در زندگیم اعتراف می‌کنم که واقعاً کم آورده‌ام. مشکل من از چهار سال پیش شروع شد، دقیقاً موقع تعطیلی مدارس بود که منتظر شخصی در کنار مغازه‌ای ایستاده بودم و دیدم یک دختر محصل با روپوش مدرسه در چشمانم زل زده است و من دست و پاهایم رو گم کردم، اون روز تا ساعتها حال عجیبی داشتم تا فردا همون موقع که دوباره همون اتفاقات تکرار شد. روزها به همین منوال می‌گذشت که دیدم واقعاً عاشق شدم. روز و شب به اون دختر فکر می‌کردم و هر روز که از مدرسه برمی‌گشت، تعقیبش می‌کردم. اون موقع، نمی‌توانستم این موضوع را در خانواده عنوان کنم، در این چهار سال که چه زجرها که نکشیدم، الان بعد از چهار سال از طریق یکی از دوستانم با اون دختر توانستم صحبت کنم. اون دختر گفت که چهار سال است که قرار است با کسی ازدواج کند، ولی فعلاً رابطه‌اش با وی قطع شده و با این وجود باز هم او را دوست داره.

با اینکه جوانی بیست و یک ساله‌ام در این مدت اینقدر فکر کرده‌ام که صورتم حداقل بیست و هشت ساله نشان می‌دهد.

هیچ خواب راحتی ندارم و شبها تا سحر بیدارم.

در این چهار سال خیلی سعی کردم فراموشش کنم، ولی نشد حتی به روان‌پزشک هم مراجعه کردم ولی اصلاً نتوانستم فراموشش کنم.

هر چقدر که برای او پیغام فرستادم که با یکدیگر ازدواج کنیم، باز هم جوابش منفی است. دیگر واقعاً بریده‌ام و نمی‌تونم فراموشش کنم هر کاری می‌کنم جلوی چشمانم ظاهر می‌شود.

کاشکی همان چهار سال پیش اقدام می‌کردم، چون به جای کسی دیگر، فقط من توی قلب او جا داشتم. بعضی مواقع که زیاد فکر می‌کنم قلبم آتیش می‌گیره و نفس کشیدن برام مشکل می‌شه. دست و پاهام دچار لرزش شده و تیک عصبی گرفتم. دیگه حوصله کار کردن‌رو ندارم. گوشه‌گیر شدم دیگه حتی کتاب خواندن رو کنار گذاشته‌ام. اگر خودکشی گناه نبود، شاید تا الان این کاررو انجام داده بودم.

این روزها ترس عجیبی اومده سراغم، از اینکه به او نرسیدم، از اینکه راضی به ازدواج بشه ولی خانواده من مخالفت کنند، چونکه خانواده‌ام تقریباً سنتی هستند ولی خانواده اون دختر چندان سنتی نیستند. لطفاً قبل از اینکه به جنون برسم، مرا یاری کنید.

با تشکر - جلیل از خوزستان

◀**پاسخ نامه:**

«واکنش منطقی - واکنش غیرمنطقی»

جناب آقای جلیل از خوزستان:

صبر ایوب

اتفاقاً نه‌تنها شما را متهم به بی‌تحملی نمی‌کنم، بلکه معتقدم که شما بسیار هم صبوری نشان داده‌اید، شما در یک مشکل عاطفی به مدت چهار سال تمام بدون هیچ استراتژی یا واکنش مشخصی دست و پازدید و سرانجام هم به وسیله یک «شخص سوم» با او نوعی ارتباط برقرار کرده‌اید، بنابراین صبر و تحمل شما در این مقوله قابل درک و حتی قابل تحسین است. اما به این مساله توجه داشته باشید که شما فقط ۲۱ سال دارید و اصولاً مشکلات عاطفی در این سن به‌مراتب بزرگتر از آنچه که واقعاً ارزش آن باشد، جلوه می‌کند. حتی خودتان هم با مقایسه باحال و هوایی که در همین جریان و در ۱۸ سالگی داشتید، می‌توانید نتیجه بگیرید که به‌مراتب آرام‌تر شده‌اید، اما در هرحال واقعیت قضیه این است که شما خودتان را وارد یک تنگنا کرده‌اید، به‌گونه‌ای که تصور می‌کنید نه راه پس دارید و نه راه پیش و تنها راه ممکن که برای شما وجود دارد این است که با این دخترخانم ازدواج کنید. درواقع این تنگنا را هم خودتان برای خودتان بوجود آورده‌اید. اما همانقدر که من صبر و حوصله شما را تحسین می‌کنم، نسبت به استراتژی و واکنش هایی که درپیش گرفته‌اید، نگرشی انتقادی دارم که برایتان شرح می‌دهم.

واکنش های منطقی

از این راهی که درپیش گرفته‌اید به غیر از حالت های بیمارگونه‌ای که برای خودتان درست کرده‌اید به هیچ نتیجه دیگری نمی‌رسید. اینکه شما خودتان را فقط یک عاشق دلخسته نشان دهید و فقط هم بدنبال این هستید که همین فردا پاسخ مثبت به تقاضای ازدواج از جانب شما داده شود، نه منطقی است و نه معقول و چنین شرایطی بیشتر طرف مقابل را از شما می‌ترساند و به او این را القاء می‌کند که شما جوانی خام و لوس هستید که فقط باید به آنچه که می‌خواهید برسید و بس، درحالی که تنها راهی که برای شما وجود دارد، این است که شما خودتان را انسانی منطقی و فهیم نشان دهید و بگونه‌ای معقول و منطقی رفتار کنید که حداقل به ذهن او این واقعیت راه پیدا کند که چه خواستگار فهیمی دارد و از دست دادن چنین خواستگاری چندان به نفع او نیست. اتفاقاً حتی اگر او بداند و مطلع شود که شما به خواستگاری‌های دیگر هم می‌روید، آنگاه از دست دادن شما بیشتر برای او مانند یک واقعیت جلوه می‌کند. درواقع استراتژی شما نباید براساس وضعیت دل خودتان باشد که خود را بیچاره و آواره عشق او نشان دهید، بلکه باید براساس ذهنیت او باشد و بتواند ذهن او را متوجه خود کنید نه با نشان دادن اینکه بیچاره و درمانده هستید، بلکه با نشان دادن اینکه انسان هستید، فهیم هستید و عاقل و منطقی عمل می‌کنید. یادتان باشد دخترخانمها برای ازدواج در ذهن خود به دنبال انسانی می‌گردند که بتواند آنها را اداره کند، و بتواند در موقعیت های حساس و اضطراری کمکی برایشان باشد، نه انسانی که خود حالی زار دارد و بیچارگی سراسر وجود او را فراگرفته است. شما باید چنین شخصیتی از خودتان نشان دهید. ضمن آنکه خواستگاری از او را هم باید به صورت رسمی و با فرستادن پدر و مادر خود انجام دهید چراکه آنگاه جدی بودن خود را در مورد تقاضای ازدواج به ذهن او راه می‌دهید وگرنه با پیغام فرستادن، هیچ دختری نمی‌تواند شما را جدی بگیرد. این موضوع را برای سلامتی خودتان می‌گویم که اصولاً شما باید از این به بعد، کنترل روی خودتان را فرا بگیرید و بتوانید که در برابر هر خواسته‌ای تسلیم و بیچاره آن خواسته نباشید، بلکه امکانات را درنظر بگیرید. تا موقعی که اینگونه عمل کنید و همانند نوجوانهای ۱۷ و ۱۸ ساله عاشق‌بازی درآورید، مطمئن باشید که هیچ موفقیتی برای جلب نظر او یا هر کس دیگر نخواهید داشت. بلکه باید نشان دهید که روی خودتان و روی شرایط خود دارای کنترل هستید و تن به اضطرار نمی‌دهید و بر عکس تن به منطق می‌دهید، من اصرار فراوانی دارم به اینکه شما خودتان را بسیار فهیم‌تر از آنچه تاکنون جلوه داده‌اید، نشان دهید و مطمئن باشید که آنگاه به‌مراتب موفقیت بیشتری در انتظار شما خواهد بود. با توجه به توان بالقوه‌ای که من در شما یافته‌ام مطمئن هستم که به خودتان یک شوک بیدارکننده می‌دهید و خودتان را از خواب عشق و بیزاری بیدار می‌کنید و آنگاه همیشه به فکر این خواهید بود که جلوه‌های مثبت از شخصیت خود نشان دهید و این جلوه‌های مثبت است که شما را به عنوان انسانی قابل اعتماد معرفی می‌کنند و در برابر چنین انسانی، هیچکس نمی‌تواند مقاومت کند.

موفق و پیروز باشید

کسی در پیش مردم سربلند است که هر کس از وجودش بهره‌مند است

دیوان حالت

ماجراهای خواستگاری

خاطرخواهی در مراسم خواستگاری خاله

از : کورش کاشانی

◇من و همسرم زیر ۲۰ سال ازدواج کردیم و تاوان بی‌تجربگی خود را پس دادیم و الان تاریخ برای دخترم تکرار می‌شود

از مراسم نامزدی خاله‌ام که به خانه برمی‌گشتیم،، مادر و مادربزرگم حسابی عصبانی بودند، مادرم می‌گفت:

- دیدی پسره چه دست به سینه منتظر دستور مادرش بود؟!

مادربزرگ آهی کشید و گفت:

- خداعاقبت فریبا را به خیر کند با این خانواده!!

ولی من درحالی که باد خنک پاییزی به صورتم می‌خورد و ردیف چراغ ها از کنار ماشین رد می‌شدند، به فکر شراره بودم، دختر خواهر آقای داماد!!

همان شب حس کردم که یک دل نه صد دل عاشقش شده‌ام. روسری بلوطی رنگش چنان در ذهنم باقی مانده بود که انگار هیچ وقت رنگی به این زیبایی را ندیده بودم!!

صدای مادرم انگار از آن دوردستها می‌رسید که می‌گفت:

- حالا که کار از کار گذشته، ولی باید به فریبا بگویم که حواسش به این خانواده باشد و تا می‌تواند شوهرش را از آنها دور کند.

اما من فقط به فکر آن دخترک ریزنقش با چشم های نافذ مشکی بودم... فقط ۱۹ سال داشتم و می دانستم که حالا حالاها وقت زن گرفتن من نیست، اما همان شب احساس کردم که عاشق شده‌ام، سن و سال دیگر چه اهمیتی داشت؟

از فردای آن روز خصومتهای خانواده‌ها شروع شد، مادرم از خانواده شوهرخاله‌ام هیچ دل خوشی نداشت. شاید علتش هم این بود که دلش می‌خواست فریبا با عموی من ازدواج کند که این کار انجام نشد. اما ماجرای عاشقی من چیز دیگری بود، در آن روزها با وجود اختلافات زیرپوستی دو خانواده، دیدارها زیاد بود و میهمانی پشت میهمانی... و من هم شراره را مرتب می‌دیدم. از فریبا خواسته بودم هر وقت برای خرید یا کاری می‌خواهد برود بیرون، من را هم با خودش ببرد. امید داشتم که اینجوری شراره را بیشتر ببینم.

خاله فریبا دختر تیز و باهوشی بود و خیلی زود متوجه شد که من یک دل نه صد دل عاشق شراره شده‌ام. اول از سر نصیحت وارد شد و به من گفت که هنوز برای ازدواج من زود است و... و... و...

اما وقتی که دید گوش من بدهکار نیست، رفت سراغ شراره و موضوع را به او هم گفت. شراره هم که انگار از نگاهها و رفتار من قصه این عاشقی را خوانده بود، تلویحاً نظر مثبت خود را اعلام کرده بود...

حالا خاله مانده بود معطل که این وسط چه کند، یک پسر ۱۹ ساله و دختر ۱۷ ساله می‌خواستند ازدواج کنند. ولی من می‌دانستم که این کار فقط از عهده خاله فریبا برمی‌آید. آنقدر به او التماس کردم تا بالاخره رفت و با پدر و مادرم صحبت

در پیچ و خم دادگاه

سرانجام ازدواج تحمیلی با دختردایی

از : راشین مختاری

☒رابطه من و همسرم مثل بقیه نیست و او دائم از من می پرسد که چرا نمی خواستم با او ازدواج کنم

دو راه بیشتر نداشتم، یا باید با ثریا دختردایی‌ام ازدواج می‌کردم یا اینکه شبانه از این شهر فرار می‌کردم و پشت سرم را هم نگاه نمی‌کردم.

ثریا از خیلی سال قبل نامزد من بود، از همان موقع که پدر با دایی‌ام دو دهنه مغازه خریدند و مشغول به کار شدند... آن روزها من سرباز بودم و ثریا یک دختر چهارده ساله. بعد از پایان سربازی، در دوبی کاری را پیدا کردم و راهی آنجا شدم.سه سال زندگی سخت و پرمشغله، من را بزرگ کرد. آدم‌های جورواجور می‌دیدم، تجربیات عجیب و غریب داشتم تا اینکه به من خبر دادند که پدرم در اثر سکته قلبی فوت کرد... خودم را سریع به تهران رساندم، مرگ ناگهانی پدرم همه چیز را به هم ریخته بود، بعد از مراسم خاکسپاری و شب هفت و شب چهلم تازه فهمیدم زندگی‌ام چقدر پیچیده شده...

در وصیت‌نامه پدرم، دایی به عنوان امین او معرفی شده بود و همه تقسیمات ارث باید با تایید او انجام می‌شد، از طرفی تمام پول نقد پدرم در حساب بانکی دایی بود.

از همان روز اول، دایی یک مقرری برای مادرم تعیین کرد و هر ماه مقرری را به او می‌داد، اما من وضعیتم فرق داشت، ارثی که برای من باقی‌مانده بود باید خرج هزینه عروسی و مابقی قضایا می‌شد و طبق قرارهای قبلی، همسر من کسی نمی‌توانست باشد جز ثریا...

ثریا آن دختری نبود که من دلم می‌خواست که همسر و شریک زندگی‌ام باشد. زمان گذشته بود زندگی در غربت من را آبدیده کرده بود و ثریا هم دختر کامل و متفاوتی شده بود. به مادرم گفتم: موضوع نامزدی را منتفی کنید، من نمی‌خواهم ازدواج کنم.

این خبر مثل باد به گوش دایی رسید و نمی‌دانید چه غوغایی به‌راه انداخت. تا مادرم به حمایت از من اولین جمله را گفت، دایی در جواب او با خشم عجیبی گفت: تقسیم ارثیه فعلاً منتفی است تا تکلیف همه ما روشن شود...

وضع خیلی پیچیده شد، خواهرم به ارثیه خود، خیلی احتیاج داشت. بقیه برادرها هم همین‌طور و حالا همه آنها ریخته بودند سر من که چرا این نامزدی را بر هم زده‌ام... چند ماه جنگ و دعوا داشتیم تا بالاخره قبول کردم که با ثریا ازدواج کنم... ثریا هم که از همه این ماجراها خبر داشت با خشم و کینه عجیبی به خانه من آمد، همیشه می‌گفت من آبرویش را در برابر دوست و آشنا و فامیل برده‌ام می‌گفت، همه می‌دانند که تو به خاطر سهم ارثت با من ازدواج کرده‌ای.

در تمام مدت ۵ سالی که با هم ازدواج کردیم، ثریا

کرد، می‌دانستم که نظرشان منفی است، اما وقتی دیدند من پا توی یک کفش کرده‌ام و می‌گویم فقط شراره... دیگر حرفی نزدند. امید داشتند خانواده شراره جواب منفی بدهند که از قضا جواب منفی ندادند و درحالی که مادرم هاج و واج مانده بود، پدر شراره همه شرایط و موقعیت من را پذیرفت و گفت:

- دختر من از پسر شما خوشش آمده و من هم دیگر حرفی ندارم.

هر چند مادرم پس از شنیدن این حرف از حال رفت، ولی بالاخره قبول کرد... مراسم ساده عروسی ما کمی بعد از عروسی خاله فریبا برگزار شد. دو خانواده حسابی از هم شاکی بودند اما من و شراره روی ابرها بودیم! تا اینکه رفتیم سر خانه و زندگی‌مان. مادرم هر روز می‌گفت منتظر است که من پشیمان شوم و برگردم به خانه، ولی این اتفاق نیفتاد. با وجودی که سن و سال کمی داشتیم، همه مشکلات زندگی را در عوالم خود ساده گرفتیم و همه آنها حل شد... خیلی وقتها دعوایمان می‌شد، مثل بچه‌ها قهر می‌کردیم، اشک می‌ریختیم ولی آخرسر به هر بهانه ساده‌ای آشتی می‌کردیم، درواقع من و شراره با هم بزرگ شدیم. حالا حدود ۲۰ سال از ازدواج ما می‌گذرد و از شما چه پنهان که دختر هفده ساله ما هم یک دل نه صد دل عاشق شده و من و مادرش وحشت‌زده به او نگاه می‌کنیم. خوب می‌دانیم که زندگی مشترک جدی‌تر از آن است که در این سن و سالها برایش تصمیم گرفت، ولی دهانمان جلوی این دختر بسته است. تا می‌خواهیم اعتراض کنیم، انگشت اشاره‌اش را به سوی ما می‌گیرد و می‌گوید، خودتان هم همین کار را کرده‌اید... اما چه کسی می‌داند که ما چقدر تاوان بچگی‌مان را پس دادیم و چقدر بخت با ما یار بود؟!!

اما تاریخ دوباره دارد تکرار می‌شود و امشب، شب نامزدی دخترم است!!

■

همیشه بداخلاق بود و خشمگین، دائماً نفرینم می‌کرد، از من متنفر بود و حس می‌کرد غرور و عزت نفسش را از او گرفته‌ام. خیلی سعی کردم به او محبت کنم و به او بفهمانم که همه گذشته‌ها، گذشته... اما نشد که نشد...

سال سوم ازدواجمان صاحب یک بچه شدیم، ثریا مثل بقیه مادرها نبود... از بچه بدش می‌آمد، متنفر بود از اینکه کسی به او بگوید بچه‌ات شبیه پدرش است.

هیچ وقت رابطه من و همسرم مثل بقیه زوج‌ها نبود، این یک سال آخر دچار بدبینی‌های عجیب و غریبی شده بود، دائم فکر می‌کرد که من با زن دیگری رابطه دارم. دائم از من سوال می‌کند که چرا نمی‌خواستم با او ازدواج کنم؟! در ذهنش داستانهای عجیب و غریبی ساخته، مثلاً اینکه حتماً من در دوبی دوست دختری داشتم که می‌خواستم با او ازدواج کنم یا یک چیزهایی شبیه به این...

خیلی تحمل کردم... خیلی وقتها ناسزاهایش را شنیدم و خودم را به نشنیدن زدم، گاهی دعواهایمان بالا می‌گرفت، عصبانی می‌شدم و کاسه و بشقاب می‌شکستم، ولی هیچ فایده‌ای نداشت و این جنگ ادامه داشت.

برای هیچ کس هم نمی‌توانستم درددل کنم، همه حق را به او می‌دادند و به من می‌گفتند که نباید نامزدی‌ام را برهم می‌زدم یا وقتی که برهم زدم، دیگر نباید به خاطر ارثیه برمی‌گشتم به خانه اولم..

شاید حق با بقیه باشد، ولی من پنج سال همه تلاشم را کردم که به او ثابت کنم، همه چیز تمام شده و حالا ما زن و شوهر هستیم و ما صاحب یک بچه هستیم... اما نشد که نشد.

بالاخره تصمیم به طلاق گرفتیم. همه حق و حقوقش را می‌دهم و قرار است بچه را هم من نگه دارم ولی از ته قلبم به شدت نگران ثریا هستم... قلبش شکسته و دچار بحران روحی بدی شده. امیدوارم این وضع خیلی طول نکشد و او واقعیت را بپذیرد، ولی چه کسی می‌داند که مقصر اصلی این ماجراها کیست؟!!!

■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکس‌ها رایگان است

نسترن اسلامی‌فرد

یلدا محمودی

محمد درویشی

امیرعباس صادقی

فاطمه جاودانیان

الهه جاودانیان

محمدحسین اکبرزاده

محمدباقر اکبرزاده

دنیا فلاح

عرفان صادقی

گاه گاه زخمی که به‌پا داشته‌ام زیر و بم‌های زمین را به من آموخته است ●سهراب سپهری

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان اوین - بند نسوان

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

دیگر چیزی برای از دست دادن ندارم

یکی از روزهای اواسط مهر ماه بود، حال و هوای تهران و زندان کاملاً پاییزی شده و دیگر از آن گرمای طاقت فرسای تابستانی خبری نیست. صبح ها نسیم ملایمی صورت انسان را نوازش می‌دهد و آفتاب پاییزی لطف و صفای دیگری دارد.

طبق برنامه‌هایم، این هفته باید از بند زنان گزارش تهیه می‌کردم. فاصله در ورودی تا بند نسوان خیلی طولانی نیست ضمن آنکه مسیر، خیابانی پهن است که دو طرف آن را درختان و گلبوته‌های انبوه پوشانده است. قدم زدن در این مسیر و در هوای صبحگاهی، لذت خاصی دارد. اما حیف و صد حیف که این مسیر به بندها و سلولها منتهی می‌شود!

وارد زندان زنان شدم و بعد از انجام هماهنگی‌های معمول، به اتاقی که برای مصاحبه در نظر گرفته شده، رفتم و منتظر ماندم تا رئیس بند، اولین نفر را برای مصاحبه همراه خودش بیاورد. انتظارم خیلی طول نکشید و اولین نفر به همراه مأمور بند، وارد اتاق شد. هنوز چیزی از شروع مصاحبه‌مان نگذشته بود که تقه‌ای به در خورد و بعد آرام آرام گشوده شد. از در میان در نیمه باز، دخترکی کم سن و سال به داخل سرک کشید و با دیدن من لبخندی بر لبهایش نشست. بعد از سلام و احوالپرسی، از من پرسید که اجازه دارد به عنوان نفر بعدی برای مصاحبه بیاید؟! نگاهی به مأمور بند انداختم. وقتی عکس العملی مبنی بر مخالفت از او ندیدم، اسمش را پرسیدم و گفتم بعد از آنکه مصاحبه اولم تمام شد، او را صدا می‌کنند. حدود نیم ساعت بعد، او که چادر نمازی رنگارنگ بر سر داشت، مقابلم نشست. دختر سر زبان‌دار و شوخ و شادی به نظر می‌رسید. اما در پس تمام این شادی‌ها، غم بزرگی نهفته بود و او تلاش می‌کرد با شاد بودنش، سرپوشی بر این غم بزرگ بگذارد. از او خواستم تا مختصری از خودش بگوید و بعد توضیح دهد که چرا راهی زندان شده است. او کمی با گوشه چادرش بازی کرد و بعد گفت:

- بیست و سه سال دارم. پدرم کار ساخت و ساز انجام می‌دهد و مادرم را به یاد ندارم، چون وقتی خیلی کوچک بودم طلاق گرفت و رفت و هیچ وقت برنگشت، حتی به دیدن بچه‌هایش هم نیامد. پدرم بعد از آنکه مادرم طلاق گرفت، دوباره ازدواج کرد و ما زیر دست نامادری بزرگ شدیم. نامادری زن بدی نبود، اما محبت مادری هم نداشت. اما چاره‌ای هم نبود، وقتی مادر نیست باید با زن بابا ساخت. ما خانواده پرجمعیتی بودیم. من چهار برادر و یک خواهر داشتم. تنی و ناتنی. وضع مالی پدرم خوب بود و می‌توانست به راحتی از عهده مخارج زندگی ما بربیاید، اما چون مادرم از او طلاق گرفته بود، همیشه از بابت دخترهایش نگران بود. می‌گفت می‌ترسم شما هم مثل مادرتان شوید و سر سازگاری نداشته باشید! شاید همین ترس باعث شد که وقتی من به سن سیزده - چهارده سالگی رسیدم و سروکله اولین خواستگارها پیدا شد، زود مرا شوهر دهد. به نظر پدرم، دختر هرچه زودتر ازدواج می‌کرد توقعش کمتر بود و بیشتر به شوهرش دل می‌بست! راستش را بخواهید من نامزدم را خیلی دوست داشتم و آرزو می‌کردم هرچه زودتر مقطع تحصیلی راهنمایی را تمام کنم و مراسم عقد و عروسی ما برگزار شود و من سروسامان بگیرم. دوران نامزدی، دوران بدی است، چون دختر نه به خانه پدر تعلق دارد و نه به خانه شوهر، یک حالت معلق و بی‌سروسامان! نامزدم پسر فوق‌العاده مهربان و خوبی بود، آنقدر به من توجه داشت که خودم خجالت می‌کشیدم. گاهی احساس می‌کردم خداوند او را سر راه من قرار داد تا کمبود محبت هایی که از کودکی در وجودم لانه کرده بود جبران شود. اما...

○ فوت نامزدم ضربه مهلکی بر من وارد کرد و با مردی که ۲ برابر من سن داشت ازدواج کردم!

اما نمی دانم حکمت الهی در چیست که وقتی غرق در خوشبختی هستی، ناگهان کاخ آمال و آرزوهایت یکباره فرو می ریزد! من هم درست زمانی که احساس می‌کردم خیلی خوشبختم، ناگهان همه چیز را از دست دادم، تلخ‌ترین حادثه زندگی‌ام وقتی اتفاق افتاد که نامزدم را در اثر تصادف از دست دادم. مرگ او چنان شوکی به من وارد کرد که تا مدتی حتی حافظه‌ام را از دست داده بودم! دیگر حتی نمی‌توانستم درس بخوانم، درسم را رها کردم و افسرده و غمگین کنج خانه غمبرک زدم. پدرم که احساس می‌کرد من هم دارم از دست می‌روم، اجازه نداد خیلی در خانه بمانم و سروکله خواستگار بعدی که پیدا شد، مرا به عقد او درآورد! اما من هیچ وقت یاد و خاطره نامزدم را فراموش نکردم. تفاوت سنی زیادی که بین من و شوهرم بود، مزید بر علت شده بود و احساس می‌کردم او اصلاً مرا درک نمی‌کند. اوایل سعی می‌کردم خیلی چیزها را تحمل کنم و به زبان نیاورم اما سایه نامزدم بدجوری بر زندگی‌ام سنگینی می‌کرد. هر وقت بین من و همسرم اختلافی پیش می‌آمد، در دلم می‌گفتم اگر نامزدم نمرده بود، حتماً زندگی بهتری داشتم. دائماً در حال مقایسه شوهرم با آن مرحوم بودم و همیشه نامزدم بیشترین امتیاز را می‌آورد. یک سال بعد از ازدواجمان، دخترم به دنیا آمد. تولد او هم هیچ تأثیری بر روابط سرد میان من و شوهرم نداشت. با اینکه وضع مالی شوهرم خوب بود و زندگی آبرومندانه‌ای هم داشتیم، اما او هیچ وقت، زمانی برای باهم بودن و تفریح و سرگرمی نمی‌گذاشت و مدام به فکر کار بود. نه اهل بیرون رفتن و مهمانی بود و نه اجازه می‌داد که من جایی بروم. شده بودم مرغ پروبال بسته، هر چه من پرتحرک و پرجنب و جوش بودم، شوهرم آرام و کم حرف و ساکت بود. بهر حال او دو برابر من سن داشت و طبیعی بود که رفتار یک مرد سی و شش - هفت ساله با یک دختر هفده - هجده ساله زمین تا آسمان باهم فرق داشته باشد. کم کم اعتراض‌هایم را از ذهن به زبان آوردم گاهی اوقات دعوایمان می‌شد، داد و فریاد می‌کردیم و هر کدام سعی داشتیم ثابت کنیم که دیگری اشتباه می‌کند! از طرف دیگر می‌شنیدم که اقوام و فامیل و در و همسایه‌ها می‌گویند که من به خاطر اینکه وضع مالی شوهرم خوب بوده زن او شده‌ام وگرنه چه کسی با مردی که سنش دو برابر اوست ازدواج می‌کند؟! شنیدن این حرفها هم برایم خیلی گران تمام شده بود! دلم می‌خواست دیگران بدانند که اصلاً اینطور نبوده و من نه از روی اختیار که به اجبار زن او شده‌ام. پنج سال تحمل کردم، پنج سال به خاطر خودم، دخترم و خیلی چیزهای دیگر تحمل کردم، اما بعد از پنج سال، دیگر نتوانستم و دیگر تحملم تمام شده بود. دلم می‌خواست برگردم به خانه پدرم! نه آنجا را هم دوست نداشتم. آن زمان که دختر آن خانه بودم از نامادری روی خوش نمی‌دیدم وای به روزی که به عنوان زن مطلقه دوباره به آن خانه برمی‌گشتم! دلم می‌خواست تنها زندگی کنم. تنهای تنها. به این تنهایی نیاز داشتم. ای کاش همان موقع شرایطی پیش می‌آمد تا مدتی از شوهرم دور می‌شدم. شاید این دوری باعث می‌شد تا قدر چیزهایی را که داشتم. بدانم. اما حیف و صد حیف که شوهرم اجازه اینکه بدون او به خانه پدرم بروم را هم به من نمی‌داد. به این ترتیب من هر روز بیشتر از روز قبل از او دور می‌شدم! تا اینکه تصمیم را گرفتم و پایم را در یک کفش کردم و گفتم فقط طلاق! هرچه پدرم نصیحتم کرد و اطرافیان به گوشم خواندند که این کار اشتباه است زیر بار نرفتم. هرکس هم می‌پرسید آخر چرا طلاق؟

فقط یک جواب داشتم من شوهرم را دوست ندارم! می‌دانستم برای این مشکل هیچ‌کس راه حلی ندارد دوست داشتن که به زور نمی‌شود!

شوهرم هم خیلی تلاش کرد تا مرا منصرف کند اما من قبول نکردم و بالاخره حرفم را به کرسی نشاندم و از او جدا شدم. حتی حضانت دخترم را هم قبول نکردم.

نمی‌خواستم از آن زندگی هیچ یادگاری با خودم داشته باشم.

چند ماه بعد از طلاق، شوهرم دوباره به سراغم

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

آمد. اصرار کرد که برگردم سرخانه و زندگی‌ام. فرصت خوبی بود. در این مدت آنقدر در خانه پدری جنگ و دعوا داشتیم که دلم برای خانه خودم تنگ شده بود، اما... اما وقتی شوهرم خواست رجوع کنم به غرورم برخورد! فکر کردم این دیگر خیلی سرکوفت دارد! حتماً بعدها هم اگر بخواهم حرفی بزنم می‌گوید برگرد برو خانه پدرت که اگر خوب بود، نمی‌رفتی و دوباره برنمی‌گشتی! نه دیگر تحمل این یکی را نداشتم. بنابراین سفت و سخت روی حرفم ایستادم و گفتم برنمی‌گردم!

شوهرم متوجه شد من لیاقت آن زندگی را ندارم رفت و دوباره ازدواج کرد تا به من ثابت کند برای همیشه از من دل کنده است! از آن طرف فشارهای پدر و نامادری‌ام روی من بیشتر شده بود.

پدرم اصرار داشت من ازدواج کنم چون به نظر او عرش خدا از راه رفتن زن بیوه، به لرزه می‌افتد! اما من نمی‌خواستم دوباره تسلیم خواسته او شوم.

یک بار به حرف او گوش دادم و پنج سال عذاب کشیدم. دیگر کافی بود نمی‌خواستم باز هم خودم را اسیر کنم. تا اینکه اشتباه دوم را در زندگی‌ام مرتکب شدم. فرار از خانه آنهم در حالی که نمی‌دانستم به کجا؟ ولی فرار کردم! اما فقط چند ساعت بعد چنان پشیمان شدم که تصمیم گرفتم برگردم.

برگشتم و به محل خودمان و در پارک نزدیک خانه‌مان روی یک نیمکت نشستم و شروع کردم به زار زدن و به حال خودم گریستم.

در همین اوضاع و احوال یکی از بچه‌های محله که پدرم را می‌شناخت، مرا دید و از روی کنجکاوی آمد و پرسید چه شده؟! من هم همه ماجرا را از فوت نامزدم تا فرارم از خانه را برایش تعریف کردم. او که تحت تأثیر حرفها و اشکهای من واقع شده بود خیلی نصیحتم کرد که یا سرخانه و زندگی خودم برگردم یا به خانه پدرم. اما من قبول نکردم. او هم از سر دلسوزی یا علاقه پیشنهاد کرد که با خودش ازدواج کنم. این بهترین پیشنهاد برای من بود. من که جایی نداشتم بروم، از خانه پدری هم دل کنده بودم، بهرحال اگر نام یک مرد در شناسنامه‌ام بود و سقفی بالای سرم، بهتر از آوارگی بود. بنابراین قبول کردم و او هم مرا به عقد خودش در آورد. بعد هم این امکان را برایم فراهم کرد تا در جایی مشغول کار شوم. ماهی صدهزار تومان درآمد داشتم. هر روز صبح شوهرم مرا به محل کارم می‌برد و بعد از ظهر برمی‌گرداند. چند ماهی از ازدواج ما می‌گذشت، در این مدت من حتی برای یک بار هم به خانه پدرم نرفتم. اما آنها دور را دور می‌دانستند که من ازدواج کرده‌ام و سروسامانی گرفته‌ام. تا اینکه بعد از پنج ماه جغد شوم دوباره روی بام خانه‌ام نشست و بازهم پرنده خوشبختی من پرید و رفت.

خبر فوت شوهرم را در اثر تصادف، دوستانش برایم آوردند. می‌گفتند در جاده ساوه تصادف کرده و قبل از آنکه به بیمارستان برسد از دنیا رفته است!

باز هم دربه‌در شدم. دوباره به خانه پدرم برگشتم اما نتوانستم خیلی تحمل کنم و این بار بعد از آنکه دویست - سیصدهزار تومان پول پدرم را

برداشتم، از خانه فرار کردم!... اما بعد از یکی دو روز سرگردانی در خیابانها، به جرم ولگردی دستگیر و روانه زندان شدم. البته خوشبختانه به زندان منتقل نشدم و بعد از سه روز بازداشت مرا تحویل بهزیستی دادند. نمی خواستم پدرم بیاید و مرا در بهزیستی تحویل بگیرد. می‌گفت من شوم هستم. سر شوهر دوم را خوردم. لیاقت دومی را هم نداشتم و او هم نفرینم کرد. اینهم از سومی که شومی من دامن او را گرفت! شنیدن این حرفها بیشتر آزارم می داد.

o از خنظر پدرم عرش خدا از راه رفتن زن بیوه به لرزه می‌افتد

برادرهایم هم پیغام داده بودند که مرا می‌کشند! زن پدرم هم مرتب سرکوفت می‌زد که از خوبی به مادرم رفته‌ام - چون او هم از پدرم طلاق گرفته بود - و خلاصه از همه طرف در عذاب بودم. همه اینها باعث شد تا تقاضا کنم از بهزیستی ترخیص شوم! ترخیص از بهزیستی برای من معنایی جز آوارگی در خیابانها و پارکها نداشت و ثمره این آوارگی، تباهی و آلودگی بود.

فساد خیلی زودتر از آنچه که فکرش را بکنم، گریبانم را گرفت. در دام کسانی افتادم که با سوء استفاده از جسم من، جیب هایشان را پر کردند و من مثل یک دستمال هر روز در دست یک نفر چرخیدم. دیگر از خودم بدم می‌آمد، وجودم مشمئز کننده شده بود. اما چاره‌ای هم نداشتم در لجنزاری افتاده بودم که با هر حرکتی بیشتر در آن فرو می‌رفتم.

برای یک لقمه نان و جایی برای خواب، به هرزگی افتادم! آنهم چه هرزگی که حتی صاحب لقب هم شدم! و این یعنی نهایت سقوط و پستی! از این وضع راضی نبودم اما چه می‌توانستم بکنم؟ نه روی برگشتن به خانه پدری داشتم و نه جایی برای رفتن! گاهی به خودم دلداری می‌دادم که با اینکار از پدرم انتقام گرفتم و آبرویش را بردم و حیثیتش را لکه دار کردم! اما در خلوت به این افکار می‌خندیدم.

من زندگی‌ام را تباه کردم، خودم را به هرزگی و فساد کشاندم که از پدرم انتقام بگیرم؟! نه! من هر چه کردم به خودم کردم.

اما به خدا باور کنید من وقتی از شوهرم طلاق می‌گرفتم نمی دانستم چه سرنوشتی در انتظارم است. نمی‌دانستم خیلی‌ها می‌خواهند از آدمهای شکست خورده‌ای مثل ما سوء استفاده کنند. خیلی‌ها پولهای کثیفی را که از تن فروشی امثال ماست روی هم انباشته می‌کنند! من اینها را نمی‌دانستم و حالا که غرق در لجنزار شده‌ام و برای برگشتن هیچ راهی ندارم، به این نتیجه رسیده‌ام، و این دیگر سودی ندارد. فردایم را نمی‌دانم چه می‌شود. وقتی از زندان آزاد شوم باز هم جایی ندارم که بروم. باز هم دربه‌در خواهم بود. اما با خودم عهد بسته‌ام اگر نتوانستم کار آبرومندی پیدا کنم، خودم را بکشم. چاره‌ای جز مرگ برایم نمانده نمی‌خواهم دوباره به جرم زشت دیگری راهی زندان شوم. دیگر کافی است. من دختر خوبی برای پدرم، همسر خوبی برای شوهرم و مادر خوبی برای دخترم نبودم. همین برای یک عمر سرزنش خودم کافی است. وای به کثافت کاریهایی که انجام دادم. فقط امیدوارم اول خدا و بعد پدرم، همسرم و دخترم مرا ببخشند!

■

o در پرانتز:

(یکی از مهمترین مشکلات امروز جامعه ما، مسأله طلاق و فرزندان طلاق است.

اگر چه نمی‌توان این مسأله را تعمیم داد، اما اکثر قریب به اتفاق فرزندان طلاق به دلیل شرایط خاص روحی - روانی که در اثر کمبود محبت و توجه یکی از والدین برایشان بوجود آمده، گرفتار مشکلات خاصی هستند که در زندگی آنها تبلور می‌یابد.

اکثر این بچه‌ها، دچار نوعی کمبود محبت و توجه هستند و در این میان همه را مقصر می‌دانند و به نوعی می‌خواهند از تمام اطرافیان خود انتقام‌گیری کنند.

گاهی هم برعکس به شدت وابسته به افراد دور و بر خود می‌شوند، به طوری که با از دست دادن آنها تعادل روانی‌شان به هم می‌خورد.

این مدد جو هم که خود فرزند طلاق است و از مهر مادری محروم، محبت گمشده‌اش را در دستان مردی که نامزد اوست می‌یابد، اما از دست دادن او، ضربه مهلکی بر پیکره‌اش وارد می‌کند، به طوری که حتی بعد از ازدواجش نمی‌تواند آن را جبران کند. طلاق و فرارهای مکرر او از خانه، همگی نشان از آن دارد که هیچ کس نتوانست با مهر و محبت او را رام کند و روح آشفته‌اش را به بند کشد و برعکس طرد کردن او باعث شد تا او خودش را رها کند و طعمه کسانی شود که از انسانیت بویی نبرده‌اند و حاضرند که همنوع خود را به پست‌ترین کارها وادارند تا جیب‌ها و شکم‌هایشان را هر روز پرتر از روز قبل کنند. او آینده خوبی نخواهد داشت مگر آنکه دستی با مهر و محبتی از آستین درآید و او را زیربال و پر گیرد وگرنه سرنوشت خوبی نمی‌توان برایش پیش‌بینی کرد.)

کسی را که امروز تحقیر می کنی بعید نیست فردا لازم باشد از او تعریف کنی
●مثل پرتغالی

از یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار

۶

آموزش، آموزش!

ع.ا. شیرزادی

روز پنجشنبه بود و دو هفته از شروع کارم در تحریریه شهرستان‌ها می‌گذشت. به نظر می‌رسید که فشار روحی و سنگینی سایه ناآشنایی اولیه با آدم‌ها و زیروبم محیط جدید کار، به‌تدریج و بنابر طبیعت جان و سرشت زندگی انسانی، از دوشهایم برداشته شده بود. ذهنم برای پذیرش منطقی واقعیت‌ها با هیچ مساله و مشکل آزاردهنده‌ای درگیر نبود. به روال معمول، کارهایم را از پیش می‌بردم و کم و بیش هر روز برای هرچه دقیق و سنجیده‌تر حرکت کردن، از مجموع اتفاق‌ها چیزی یا چیزکی می‌آموختم. اساس و پایه کار و تکیه‌گاه اصلی برای ماندن و بودن در آن محیط، برای غریبه‌ای که از پشتوانه سفارش و توصیه این و آن یا داشتن پیوند خویشاوندی و دوستی با فلان مدیر و رئیس یا بهمان دبیر و سردبیر به کلی بی‌بهره بود، فقط توانایی کافی در کار «نوشتن» بود ولاغیر. علاوه بر این، می‌باید هرچه زودتر با تمامیت «روزنامه‌نگاری» - به عنوان یک «حرفه تمام‌عیار» و چند بُعدی - عمیقاً آمیخته می‌شدم. در آن مقطع زمانی هر نوع به‌اصطلاح «گاف» دادن، دست‌کم مترادف می‌شد با گرفتار آمدن در چنبره‌ای از سوءتفاهم که در بهترین حالت نشانه‌ای می‌بود از سهل‌انگاری و «ناشیگری» و در بدترین حالت ممکن روزنامه‌نگار بی‌پناه را به میان تور خاردار و چنگال آهنین ساواک پرتاب می‌کرد. از اینها گذشته، در پایین‌ترین حد و عادی‌ترین سطح، می‌باید حتماً و قطعاً «اهمیت» و «ارزش» کیفی و کمی هر خبر و هر گزارش را با سرعت و دقت به جای می‌آوردی تا بتوانی فوراً جای مناسب و تیتر حتی‌المقدور کوتاه و رسا و درعین حال جذاب و فراگیر را برای آن تدارک ببینی. نکته مهم و ضروری دیگر این بود که می‌باید چنان بر اندازه‌های افقی و عمودی حروف آشنایی و تسلط فنی پیدا می‌کردی که در چارچوب مشخص شده برای هر تیتر، در خط افق نه فرضاً یک سانتیمتر کم می‌آوردی و نه زیاد. مثلاً، وقتی قرار بود برای خبر، گزارش یا مقاله‌ای - به نسبت اهمیت و ارزش رسانه‌ای آن - تیتر می‌زدی، اندازه آن تیتر را، برحسب شمار کلمه‌هایش، می‌باید با درنظر گرفتن عرض «ستون»‌های تعیین شده، دقیقاً مشخص می‌کردی. فی‌المثل، برای خبری مشروح یا گزارشی خبری که همراه با عکس و طرح و تیتر و سوتیتر ممکن بود حدود یک چهارم کل صفحه روزنامه را پر کند، به تناسب حجم و اهمیت آن، تیتر انتخاب شده با «نمره»‌ای مشخص شکل و اندازه می‌گرفت. در آن دوران سروکار روزنامه‌نگار با حروف سربی بود و ناگزیر می‌باید نوع کار خود را با الزام‌ها و محدودیت‌های حروفچینی سربی هماهنگ کند. مثلاً، ما لازم بود بدانیم که هر کلمه از یک عبارت با نمره‌ای که برای آن - به نسبت جا و اندازه‌ای افقی یا حتی عمودی در صفحه - درنظر می‌گیریم کم و بیش چقدر جا می‌گیرد. اگر نمره‌ای نامناسب - بزرگ یا کوچک - برای تیتر مطلب تعیین می‌کردیم، یا تیتر درشت و بزرگ و بی‌تناسب می‌شد و از جای خود بیرون می‌زد، و طبعاً نمی‌شد سروته آن را برید؛ یا کوچک و بی‌ترکیب می‌ماند و در دوسو و بالا و پایین آن، سطحی چشمگیر از کاغذ سفید و باطل می‌ماند.

در هفته سوم کارم با این معضل مواجه شده بودم و فی‌الواقع نمی‌دانستم که چه بایدم کرد.

در شش و بش این گرفتاری بودم که تیمور گرگین - شاعر و ترانه‌سرا - به کمکم آمد. تیمور گورگین، عضو ارشد تحریریه و راهنمای خبرنگاران مقیم و ساکن در شهرستان‌ها بود. او، به‌رغم برخورد سرد نخستین، میانسال مردی بود پخته و برآمده از اعماق فقر که به قول خودش برای برکشیدن خود از تمام توان و استعداد و شکیبایی مثال زدنی‌اش بهره گرفته بود. همچون بسیاری از مردان خودساخته، شاید در اولین برخورد و در آغاز آشنایی با غریبه‌ای چون من، اندکی عبوس و تلخ و کم‌حوصله جلوه می‌کرد، اما به زودی درهای دلش را می‌گشود و مثل هر هنرمند واقعی، سرشت انسانی و کودک بی‌ریای درونش به مخاطب آرامش و اطمینان خاطر می‌بخشید. او هم که از سرلطف داستان‌های مرا خوانده بود، بالاخره در گفتگویی که پیش آمد، با لهجه دلچسب گیلکی و لحنی آشناپرور گفت: «دلت قرص باشد و مطمئن باش که می‌توانی خیلی خوب کار کنی و حق خودت را از زندگی بگیری.» و بعد وقتی مشکلم را درباره تعیین نمره مناسب برای تیترهایی که می‌زدم، با او درمیان گذاشتم لبخند زد و گفت: «کار را بر خودت سخت نگیر؛ برای همچون موضوعی نباید ذره‌ای نگران باشی. این مشکل یک راه‌حل خیلی ساده و آسان دارد!»

راه‌حل این بود که تیترهای مختلف را از روزنامه با قیچی ببرم و جدا کنم و بعد هر کلمه را سوا از کلمه دیگر درنظر بگیرم. برای حروف در آن زمان به ترتیب، از کوچک به بزرگ، نمره‌های ۱۶ - ۱۸ - ۲۴ - ۳۶ - ۴۰ - ۶۰ - ۷۲ - ۸۰ - ۸۴ تعیین شده بود. در عرف و اصطلاح چاپخانه، وقتی جلو «تیتر» - مثلاً - نوشته می‌شد «۶۰» به این مفهوم بود که کل کلمات تیتر در یک سطر با نمره ۶۰ چیده شود. نکته مهم و حساس این بود که نمره کلمات با درنظر گرفتن اندازه و مکانی که برایش تعیین می‌شد، بدون کم یا زیاد آوردن در طول سطر مشخص، باید جا می‌گرفت. توصیه و راهنمایی کارساز تیمور گورگین را به کار بستم.

او با لطف و دقت کنار تیترهای چاپ شده بر چندین صفحه روزنامه، نمره حروف را نوشت، از ۱۶ تا ۸۴. من هم پس از بریدن چند کلمه از هر تیتر که با نمره‌ای معین اندازه آن را به ذهن می‌سپردم، به‌تدریج درمی‌یافتم که مثلاً برای عبارت و عنوان: «شالیزارهای شمال، خاستگاه طلای سبز» می‌توانم در اندازه شش ستونی، حروف نمره ۷۰ را تعیین کنم. همچنین می‌دانستم که یک کلمه عادی چهارتا شش حرفی با نمره ۸۰ تقریباً عرض دو ستون روزنامه را پر می‌کند. به هر تقدیر، ناگزیر بودم که ساعاتی از شب را در خانه به کار و تمرین در این باره بپردازم.

علاوه بر این، تیمور گورگین، ضمن گپ و گفتگوهای دوستانه‌ای که با هم در زمینه شعر و داستان و رمان‌نویسی داشتیم، با رجوع به ضرورت تسلط بر ریزه‌کاریهای روزنامه‌نگاری، گوشه‌هایی از اصول و شگردهای تیترنویسی را برایم روشن می‌کرد. می‌گفت وقتی که خبر یا گزارشی را می‌نویسیم یا تنظیم می‌کنیم، نباید فقط مثلاً شیفته جمله یا عبارتی زیبا یا ادیبانه شویم که ممکن است فلان مقام یا شخص گفته باشد. می‌گفت: «به خاطر بسپار! یک تیتر درخشان به‌طور معمول باید جان و محور اصلی موضوع و مطلب را بیان کند. یک تیتر خیلی خوب و چشمگیر باید شامل جمله‌ای باشد که حتماً با کمترین کلمات، با گویاترین شکل همه نکته‌های اصلی و اساسی خبر یا گزارش و مطلب را در چشم خواننده روزنامه زنده کند.»

و بعد با صرف حوصله، توضیح می‌داد که تیتر زدن قاعده‌هایی مشخص و علمی دارد. این قاعده‌ها را در چند اصل خلاصه می‌کرد:

یک - تیترها دقیقاً باید بیان‌کننده مطلب روشن و مشخصی باشند.

دو - تیترها باید حتی‌الامکان فعل داشته باشند.

سه - فعلی که در تیتر به‌کار می‌رود باید از افعال معلوم باشد.

چهار - در یک تیتر نباید یک کلمه (هر کلمه‌ای) تکرار شود.

پنج - هنگام نوشتن تیتر، تا آنجاکه مقدور است، نباید حروف اضافه به کار برد.

شش - اگر یک تیتر (بنا به ضرورت) آنقدر طولانی باشد که نتوان در یک سطر گنجاندش، باید در نوشتن آن ترتیبی داد که هر سطر آن به خودی‌خود یک عبارت باشد و کلمه‌های مرکب آن نیمی در یک سطر و نیمی در سطر دوم جا نگیرد.

هفت - تیتر باید بازتاب دهنده «لحن» خبر، گزارش یا هر مطلب و مقاله‌ای باشد.

بعد، تیمور گورگین چند کتاب و جزوه آموزشی روزنامه‌نگاری را برایم آورد و جالب و تاثیرگذار این بود که وقتی گفتم: «این جزوه‌ها را با دقت می‌خوانم و اگر لازم باشد از روی آنها مطالب را برای خودم می‌نویسم و آنها را پاکیزه نگه می‌دارم و خیلی زود امانت را به شما برمی‌گردانم»

خندید و گفت: «همه این جزوه‌ها و کتاب‌ها را به تو هدیه می‌کنم! دلم می‌خواهد توی این کار برای خودت تشخص پیدا کنی، آبرار!»

ادامه دارد

در قلمرو داستان

پوکه و گلوله

یحیی عسگری نمین

در میدان تیر تمام گروهان به صف ایستاده بودند. فرمانده که درجه سروانی داشت، با سرگروهبان که درجه گروهبان دومی داشت، گروهان را برای تیراندازی به میدان تیر آورده بودند. این اولین تیراندازی گروهان چهارم بود. سرگروهبان فریاد زد؛ گروهان از جلو نظام. به راست راست. خبردار. تمامی گروهان از ابشک تا یکتا خبردار ایستادیم. فرمانده یکقدم به جلو آمده و رو به ما کرده و گفت: شما امروز عملاً تیراندازی با تفنگ ام.یک را انجام می دهید. در زمان تیراندازی از جای خود بلند نمی شوید. همه بصورت درازکش تیراندازی می کنید. شرایط استفاده از تفنگ را قبلاً یاد گرفته اید.

هدف زیر نوک مگسک قرار می گیرد و در حین کشیدن ماشه نفس را در سینه حبس می کنید. مواظب ضربه قنداق به شانه هایتان باشید. تفنگ را به شانه فشار می دهید و نفس را در سینه حبس می کنید و ماشه را می کشید. تا دستور نداده ام هیچ کس تیراندازی نمی کند. سرگروهبان شما را سه دسته می کند، یک دسته تیراندازی می کند، دسته دوم مسئول پوکه هاست. گلوله ها را با خشاب از سرگروهبان تحویل می گیرید. دسته سوم هم به حالت راحت باش با فاصله از تیراندازها می ایستد. بعد از اتمام تیراندازی پوکه ها را تحویل می گیریم. نباید حتی یکی از پوکه ها هم گم شود. تنبیه شدیدی برای کسی است که پوکه اش گم شود. در موقع تیراندازی هیچگونه صدایی از افراد شنیده نمی شود. فرمانده سکوت کردند.

میدان تیر در کنار دریا بود. آفتاب بشدت می تابید و ماسه های ساحل داغ شده بود. ساعت حدود ۹ صبح شده بود. سرگروهبان افراد را سه دسته کرد. دسته دوم برای تحویل گرفتن گلوله به سمت جعبه چوبی که گلوله ها در داخل آن قرار داشتند، رفتند. سیبل ها (هدف ها) رد فاصله ۳۰۰ متری قرار داشتند. پشت سیبل ها به دریا بود. (تفنگ های ام.یک) در روی ماسه های داغ بصورت منظم چیده شده بودند. افراد دسته دوم برای دریافت فشنگ ها بصورت صف به سمت جعبه فشنگ ها رفتند و بعد از تحویل گرفتن خشاب فشنگ ها در کناری ایستادند. دسته اول تفنگ ها را برداشته و به ترتیب شماره در روبروی سیبل ها ایستادند. با دستور فرمانده، دسته دوم به کنار آنها آمدند.

دستور خشاب گذاری داده شد. تیراندازها خشاب گذاری کرده و درازکش در روی ماسه ها به سمت سیبل ها نشانه رفته و آماده برای تیراندازی ماندند. به دستور فرمانده تمام نفرات درازکش کرده و نفرات پوکه جمع کن در کنار تیراندازها آماده برای جمع کردن پوکه ها قرار گرفتند. باز فرمانده فریاد زد؛ برای جمع آوری پوکه ها از کلاه استفاده کنید. مواظب باشید که پوکه ها به صورت تان نخورد، پوکه ها داغ هستند. زمانی که تیراندازی می شود، پوکه جمع کن ها از جای خود بلند نمی شوند. فقط محل افتادن پوکه را در نظر بگیرید و بعد از پایان یافتن تیراندازی پوکه ها را جمع کنید...

فرمانده دوباره فریاد زدند: افراد آماده. پاها از همدیگر باز. تفنگ ها به سمت سیبل نشانه، هدف زیر نوک مگسک. نفس ها در سینه حبس. سمت راست آماده، سمت چپ آماده. می خواست بگوید وسط هم آماده که ناگهان صدای انفجار خفیفی برخاست. این صدا صدای شلیک گلوله نبود. فرمانده می خواست دستور آتش بدهد، که با شنیدن این صدا به سمت صدا حرکت کرد. تمام دسته در روی ماسه ها دراز کشیده بودند. فرمانده خود را به محل صدا رساند و زود متوجه شد که این صدا از کجا برخاسته. به سرگروهبان دستور داد که اسم عامل صدا را یادداشت کند تا بعداً تنبیه و مجازات بشود.

بین افراد مرسوم بود که گلوله فشنگ ها را به زنجیر وصل کرده و به گردن می انداختند. معمولاً سر قسمت سربی را قبل از تیراندازی از پوکه جدا کرده و باروت آن را دور می ریختند و سر فشنگ را در جیب می گذاشتند. فرماندهان از این موضوع اطلاع داشتند. آنان در حین تحویل پوکه ها به ته پوکه ها نگاه می کردند که چاشنی آن ها سوراخ بوده و جای ضربه سوزن روی چاشنی باشد.

یکی از پرسنل گروهان برای اینکه در حین تحویل پوکه ها مشخص نشود که گلوله را بدون تیراندازی از پوکه جدا کرده، پوکه را داخل تفنگ قرار داده و با کشیدن ماشه چاشنی را منفجر کرده بود تا سوزن چاشنی آن را سوراخ نماید. او این کار را قبل از فرمان آتش فرمانده انجام داده بود و در این کار عجله کرده بود. چنانکه این عمل را در حین تیراندازی انجام می داد، صدای انفجار چاشنی در میان صدای انفجار چاشنی های سایر تفنگ ها گم می شد و فرمانده متوجه آن نمی شد.

این صدا صدای انفجار چاشنی پوکه برنزی بود.

◇ ◇

گروهان ابشک تا یکتا = ابشک نفر اول گروهان یکتا نفر آخر گروهان

■

آدم کشی

نوشته: آناهیتا دیانوش

پسرک با عصبانیت گفت: منو می زنی؟ حالتو می گیرم. حالا برای من Stars Stars می کنی؟ بیا جلو ببینم؟... مسلسلشو برداشت و به طرفش نشونه رفت. بالاخره کشتش، و رفت بالای جسدش و با بی رحمی چند تیر دیگر به او زد و با پوزخند گفت: Stars Stars؟

◇

پسرک از پشت کامپیوتر بلند شد و گفت: محسن؟ محسن کجایی؟ بالاخره resident evil رو تموم کردم.

■

فاطمه بشارتی راد - از ؟

۳ داستان کوتاه شما: «حسرت - قسمت آخر - و ساعت» را خواندم. اولی و دومی بیشتر شبیه خاطرات نقل شده از زبان یک دوست، برای دوست دیگرش بود! اما «ساعت» به لحاظ سوژه اش بد نبود و با دو داستان دیگر تفاوت داشت. اما پیدا بود که با مضمون داستان - اعتیاد - آشنایی ندارید که البته خدا را صدهزار مرتبه شکر که آشنایی ندارید، اما وقتی قرار است داستانی در مورد یک قاچاقچی بنویسید که مواد مخدر را در خانه جاسازی می کند... آن وقت لااقل باید تفاوت رنگ «هروئین و تریاک» را بدانید، حالا فردا خلق الله نگویند: «مسوول قلمرو داستان»، جوانها را به اعتیاد تشویق می کند!»؟ اصلاً به یک سوژه دیگر بپرداز. ضمناً نثر روانی دارید که یک امتیاز بزرگ محسوب می شود!

غلامرضا رازقی - از کازرون

قبول دارم که نامه ات را دیر جواب می دهم - فقط کمی دیر - اما در عوض داستان قشنگت را چاپ می کنم تا نفرینم نکنی!

عاطفه بیدخت ایمن - از تبریز

دو داستان کوتاهتان به دستم رسید. «تعطیلات» که حرف جدیدی برای گفتن نداشت و بیشتر شبیه یک «پندنامه تحصیلی» بود، اما داستان «دمپایی» شیرین بود، منتهی فقط به این دلیل که به نوعی خرافات را رواج می داد، نتوانستم از آن استفاده کنم. البته اگر پایان داستان را یا بالعکس تمام می کردی یا به شکلی که «بله گفتن» مینا ربطی به «دمپایی» نداشت، آن وقت مشکل این داستان نیز حل شده بود.

سعید بانکی - از تهران

داستان «بذر طلا» را خواندم، این را می دانم که در سبک جدید داستان نویسی، به داستان نویسان توصیه می شود که؛ «مبادا داستانتان «ماجرا» داشته باشد»! راستش را بخواهید [البته اگر به «مبارزه با مدرنیسم» متهم نشوم] من اصلاً از این سبک سر درنمی آورم که چگونه می توان یک داستان نوشت که «قصه» نداشته باشد؟ یا به زبان ساده تر اینکه «قصه یعنی روایت یک ماجرا»، حال چگونه می توان از خواننده انتظار داشت که قصه بخواند، ولی ماجرایی در آن نباشد!

بنده در همین دکان ۲ نبش که فعلاً در سرقفلی اینجانب است تا زمانی که خرده جانی در بدن دارم، تلاش می کنم که اینگونه سبک های نوین - که شما باید انشاء را بجای داستان بخوانید - در «قلمرو داستان» راه نیابد! نمی دانم؟ شاید هم بنده مرتجع و عقب مانده و دشمن مدرنیست باشم؟

سمیه دامنی - از مشهد

داستان «پنجره رویایی» شما را خواندم. راستش را بخواهید متوجه نشدم حرفتان در این داستان چیست؟ می خواستید بگویید که «تنهایی» لذت بخش است یا دیوانه کننده؟ در هر صورت با این نثر زیبایی که دارید، حیف است کار را فراموش کنید.

سرنوشت هر کس با اولین برخورد او معین می شود ● چسترفیلد

دستپخت عدسی

محمد طاهری

قابل توجه نهضت سوادآموزی!

طبق آخرین آماری که چند سال پیش اعلام شد ۸۹ درصد مردم ایران باسواد هستند. حالا کاری به این نداریم که درحال حاضر معیار داشتن سواد از خواندن و نوشتن، به کار با اینترنت تغییر پیدا کرده است و هر کسی که در این زمانه سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد، وی را با روشندلان یکی می‌دانند!

البته واضح و مبرهن است که نظافت وسیله نقلیه باعث زیباتر شدن چهره شهر می‌شود ولی اینکه چرا این شهروند عزیز دقیقاً زیر تابلوی شستشوی اتومبیل ممنوع را برای تمیز کردن اتومبیل خود انتخاب کرده، احتمالاً یک دلیل دارد و آن اینکه ایشان جزء آن ۱۱ درصد باقیمانده هستند که هنوز از نعمت سواد برخوردار نیستند و امیدواریم که ایشان نیز به خیل عظیم باسوادان کشورمان اضافه شوند.

البته یک اشکال اساسی هم اینجا مطرح می‌شود که اصلاً تابلوی شستشوی اتومبیل ممنوع جزء تابلوهای راهنمایی و رانندگی است؟ و آیا این تابلو در کتاب آیین‌نامه راهنمایی و رانندگی وجود دارد یا نه؟

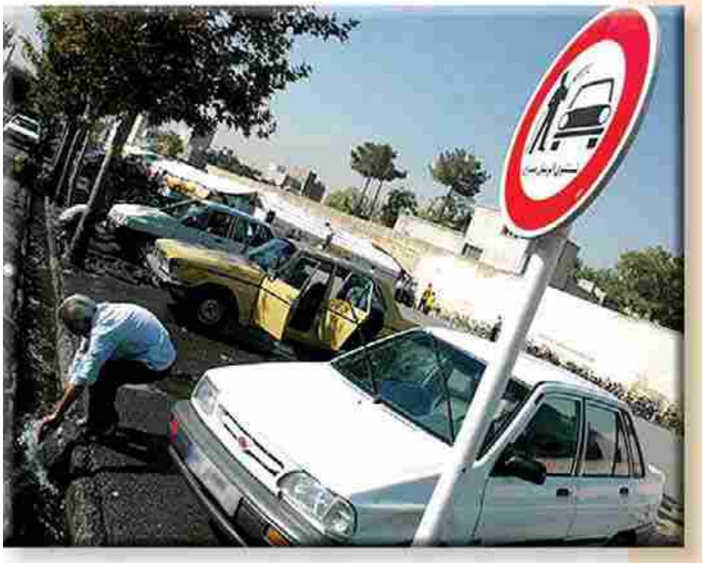

اندر فواید شیرینی تر

البته شیرینی‌پزی و قنادی جزء مشاغلی است که لاجرم دهان انسان را آب می‌اندازد و انسان هر چقدر بخواهد خودش را به بی‌خیالی بزند، باز هم نمی‌شود.

خواننده مجله اطلاعات هفتگی **خانم فرزانه قزلباش** از شهرک اندیشه لطف فرموده‌اند و برایمان عکس یک بشقاب حاوی نان خامه‌ای را ارسال و توضیح اضافی را به بنده واگذار کرده‌اند.

البته شیرینی تر، کاربرد زیادی دارد از جمله کاربردهای حیاتی این نوع شیرینی، بردن آن به جای هدیه و به عبارت بهتر فرار کردن از خرید کادوی گران‌قیمت است که در این دوره و زمانه و با این حقوق‌های بخور و نمیر، خرید کادو باعث تنش و بحران‌های مقطعی و اضافه شدن نمک زندگی و احتمالاً شور شدن بیش از حد آن می‌شود! از جمله کاربردهای دیگر شیرینی تر، همانا بردن آن برای حجاج بازگشته از زیارت خانه خدا است که این یکی هم برای خودش معضلی شده است، چرا که غالباً کسانی که به سفر حج مشرف می‌شوند، سن و سالی از آنها گذشته و شیرینی تر برای سلامتی قلبشان زیان‌آور بوده و ممکن است به قیمت عزیمت فوری آنان به درگاه حضرت حق منجر شود!

وانگهی بعضی مواقع آنقدر داخل یخچال خانه زائران خانه خدا، شیرینی تلمبار می‌شود که اگر ساکنین خانه بصورت یواشکی آن را به اطرافیان خود ندهند، خراب می‌شود و بر همین اساس، این توفیق اجباری نصیب کسانی می‌شود که در خانه خود شیرینی تر ندارند.

ورزش همگانی!

ابوی محترم تعریف می‌کرد که با چشم خودش در میدان آزادی دیده که یک نفر با دندان!! درب نوشابه شیشه‌ای را باز کرده است! آن موقع حرف پدر را باور نکردیم تا الان که می‌بینیم این همشهری محترم طاقتش طاق شده و هوس شیرجه رفتن به درون حوض وسط بولوار به سرش زده است! آن وقت بود که حرف پدر، باورمان شد. البته واضح است که این شناگر محترم، خبری از نرخ ویزیت دکتر متخصص و هزینه تهیه کرم و پماد و دارو را ندارد و هوس کرده است که به قول معروف تنی به آب بزند و در راستای اهداف فدراسیون ورزشهای همگانی که همانا ورزش کردن همه آحاد جامعه است، قدم برمی‌دارد.

فقط امیدواریم که این ورزشکار محترم یک وقت به سرش نزند که برای فعالیت در رشته پرش سه‌گام، عرض اتوبان تهران - کرج را انتخاب کند که در این صورت ممکن است ایشان نیز سوار شدن بر آمبولانس‌های نقره‌ای «الگانس» را مثل باقی اموات تجربه کند!

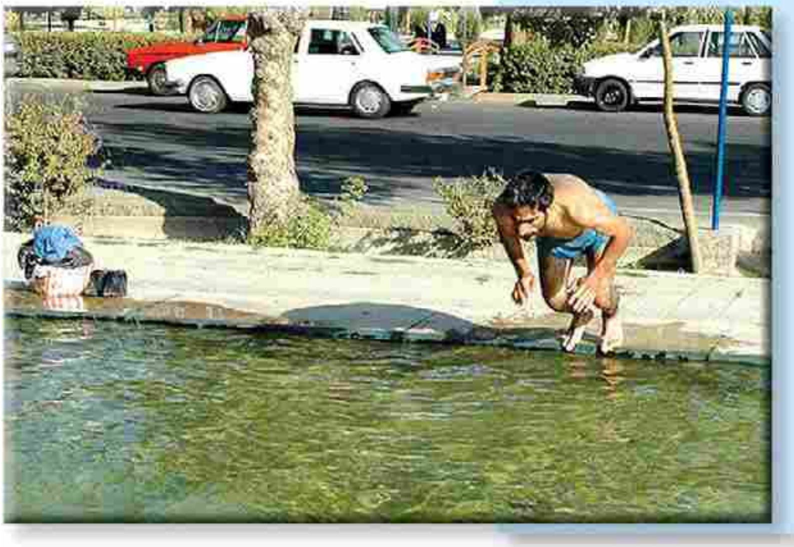

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie@yahoo.com

خاتمی و خاطرات تلخ و شیرین چون عسلویه

البته واضح و مبرهن است که هر آدمی در طول زندگی شخصی و شغلی‌اش برای خودش خاطراتی دارد که احتمالاً نصفش شیرین و نصف دیگرش تلخ می‌باشد. حالا اگر کسی شانس بیاورد، بیشتر همان نصف شیرینش نصیبش می‌شود. برای همین هم گفتند: نصف لی و نصف لک و... الی آخر!

موسیقی روحوضی: یه روز شادی یه روز غم، یه روز زیاد یه روز کم!

اخیراً رئیس جمهوری سابق کشورمان نیز در گفت‌وگویی با شبکه بین‌المللی جام جم، از برخی شیرینی‌ها و تلخی‌های دوران ریاست جمهوری‌اش گفته است. ایشان از مشکل کمبود گندم در سال اول مسوولیتشان به عنوان بدترین و تلخ‌ترین خاطره یاد کرده‌اند.

البته خاطره تلخ گندمی البته مختص فقط ایشان نیست. شامل تمام بشریت و بنی‌آدم می‌شود. داستان معاوضه بهشت عنبر سرشت با دو سه دانه گندم ناقابل توسط جد بزرگ ما حضرت آدم، از تلخترین خاطرات ما به حساب می‌آید که در طول تاریخ، برای عده‌ای بدآموزی هم داشته است. شما حضرت حافظ را ملاحظه بفرمایید چطور روی دنده لج افتاده و چه می‌فرماید:

بیت گندمی:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

این است که تا اسم گندم به میان می‌آید، مو بر تن بنی‌آدم سیخ می‌شود. آنهم بنی‌آدمی که عموماً اعضای یک پیکرند، به هر قیمتی نان گندم خرند. شاید به خاطر همین حس نوستالژیک هم هست که مثلاً «همایون اسعدیان» فیلمنامه‌نویس و کارگردان، سریال اجتماعی - خانوادگی تازه‌اش را که «بوی گندم» نام دارد، طوری که روزنامه جام جم نوشته بود، احتمالاً تغییر نام خواهد داد. برداشت ما این است. شاید هم غلط باشد.

برداشت دوم: لطفاً از جاهای شیرینش بگویید، شیرین شیرینا! (خودمان را عرض می‌کنیم!).

جناب خاتمی همچنین از افتتاح منطقه تجاری «عسلویه» به عنوان بهترین خاطره شیرین هشت سال ریاست جمهوری خود یاد کردند که البته برای همه ملت ما شیرین بوده و هست. اصلاً چیزی از «عسل» شیرین‌تر نیست. عسلویه هم اگر اقتصادش در کام ملت ما شیرین مزه کند، مثل عسل شیرین است و حق دارد جناب خاتمی اگر خاطره شیرینش این باشد.

توضیح یک زوج جوان: گفتید عسل؛ یاد ماه عسل‌مان افتادیم. باور کنید لامصب از عسل هم شیرین‌تر است. وایضاً (= وای زن!) شیرین‌ترین خاطره زندگی مشترک ما!

- حالا این جریان شما چه ربطی به عرایض ما داشت؟

- ربطش به خود ما مربوط است. زن و شوهر، هر دو، در اوج تفاهم، قائل به ربط نمی‌باشیم!

ازدواج و آموزش‌های پیش و پس

ازدواج، یکی از حساس‌ترین مقاطع زندگی هر کسی است که شوخی بردار نیست و یکی از بزرگان در این رابطه حسنه فرموده است: «این دم شیر است، به بازی مگیر!». بسا کسا که در طول تاریخ بشری با این قضیه به شوخی برخورد کرده‌اند و سرشان را و سرنوشت‌شان را به باد فنا (یا سایر بادها) داده‌اند و چه فرهادها رفته بر دارها!...

بیت جدی:

عشق [= ازدواج] شیری [زنده] است قوی پنجه و می‌گوید فاش
هر که از جان [و ننه جان] گذرد، بگذرد از بیشه ما

فلذاست که با هرچی و هر کی شوخی می‌کنید؛ اگر به زندگیتان علاقه‌مندید، با ازدواج و باطرف ازدواجتان شوخی نکنید که بد می‌بینید. باید کاملاً موضوع را جدی بگیرید. شما نگیرید، خودش می‌گیرد. یهو می‌بینی کله‌پا شدی تو قندون، نه لب داری نه دندون!

باید چشم و گوش را به قاعده یک وجب و نیم از هر طرف بازکرد و جلو رفت. در عوض، بعد که ترتیب موضوع داده شد و قضیه به خیر و خوشی سر گرفت و ازدواج انجام شد، باید تا می‌توانید چشم و گوش را به روی پاره‌ای چیزها ببندید و خیلی سخت نگیرید که سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌گیر (یا سختکوش).

به همین منظور (و نه منظور دیگری)، مدیرکل محترم دفتر پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی سازمان بهزیستی از تدوین طرح جامع «آموزش پیش و پس از ازدواج» خبر داده است. وی در گفتگو با ایسنا اینا و با اشاره به طرح تسهیل ازدواج جوانان گفته است که براساس این طرح، دولت وظیفه تدوین طرح جامع آموزش‌های پیش و پس از ازدواج را برعهده دارد که این طرح تدوین شده و برای تصویب نهایی در اختیار هیات دولت قرار می‌گیرد.

ظاهراً براساس طرح مذکور، یک برنامه مدون به لحاظ ساختاری و علمی برای آموزش‌های مربوط به یک تا پنج سال پس از ازدواج، مراحل قبل از ازدواج، درحین ازدواج و دوران نامزدی ارائه می‌شود. از قرار معلوم، سال گذشته ۷۵۰ کلاس در همین راستا و به منظور آموزش‌های پیش از ازدواج از سوی سازمان بهزیستی برگزار شده که امسال قرار است مقدار کلاس خود را افزایش دهند.

بیت نادرست:

آنچه شیران را کند روبه مزاج
ازدواج نادرست است ازدواج

پیشنهاد آموزشی: پرداختن به مقوله ازدواج و آموزش‌های پیش و پس آن البته که کاری درخور توجه و توسعه است، اما بد نخواهد بود اگر لابه‌لای این آموزشها یک مقداری راجع به طرز تهیه مسکن، شغل مناسب، پرداخت اجاره خانه و... امثال این موارد کذایی هم آموزش داده شود. لااقل محض خشک نبودن آن آموزش‌های مربوط به پیش و پس ازدواج.

اطلاعیه جمعی از دزدان بانک

تغییر ساعت کار بانک‌ها متاسفانه باعث ایجاد اختلال در بسیاری از طرحها و برنامه‌های کوتاه‌مدت و درازمدت صنف سارقان کشور شده است که عموماً طرف حساب‌شان بانک‌ها می‌باشد.

الان از موقع اجرای این طرح، حساب کار از دستمان در رفته و دقیقاً نمی‌دانیم چه ساعتی باید کار خود را شروع کنیم که موفقیت‌آمیز باشد و باعث اتلاف وقت که واقعاً طلاست، نگردد. سابق بر این، هم برنامه کاری خود را زودتر آغاز می‌کردیم و هموضعیت ترافیک سنگین شهر به ما کمک می‌کرد تا بتوانیم با امنیت بیشتری، محموله خود را به مقصد برسانیم، بدون آنکه کسی بتواند ما را تعقیب کند. اما حالا همه چیز به هم ریخته و حتی بین دوستان دزد هم اختلاف افتاده. یک عده‌شان قبل از ۹ صبح به سراغ بانک‌ها می‌روند و کمین می‌زنند و یک عده دیگر همان ۷/۳۰ سابق. حق هم دارند. نمی‌توانند سریع‌السیر برنامه‌های حساب شده‌شان را به هم بزنند. ای‌بسا ماهها نشستند روش فکرکردند. الکی که نمی‌شود دست به سرقت زد. برنامه می‌خواهد. برنامه‌ای مدون و هدفمند. بعضاً حتی بدون آنکه عاشق و بیمار باشند، صبح تا شب بیدار خوابی کشیدند تا توانستند نقشه سرقت یک بانکی را به ثمر برسانند. یکی از بزرگان ما را که سابقاً گرفته بودند، به خاطر مشکوک شدن به همین شب زنده‌داری‌اش بوده است. چون با خودش بلند بلند می‌خوانده است:

همه شب تا به صبح بیدارم
گرچه نه عاشق و نه بیمارم

به هرحال، الان که خیلی‌ها (حتی معاون حمل و نقل و ترافیک شهرداری تهران) اذعان کرده‌اند که تغییر ساعت کار بانک‌ها گره کور و کچل ترافیک را باز نکرده است و چند نماینده مجلس هم به دولت پیشنهاد تجدیدنظر در این راستا را دادند؛ فلذا امیدواریم که با حل این معضل و منحل گشتن این تصمیم، به برنامه‌های بلند مدت ما نیز آسیب جدی وارد نگردد. این هم که می‌گویند طرحش آزمایشی است، از آن حرفهاست. آخه، عزیز دل برادر! ما که نمی‌توانیم تمام طرح و برنامه‌های خود را با طرح‌های آزمایشی شما هماهنگ کنیم. ما از این کیف قاپ‌های هردمبیلی و درپیتی نیستیم. مثل همین گروه کیف‌قاپی که با اسامی حسین دلکو، یوسف قرتی، حسین آبلیمو و مرتضی سوسول همین دو سه روز پیش دستگیر و برای مدتی استراحت و تجدیدقوا راهی آن سوی میله‌ها شدند. ما کارمان کلاس خودش را دارد و فقط توی خط بانک هستیم ولاغیر. از اینروست که هرگونه تغییر نابهنگام و شتابزده در تغییر ساعت کار بانک‌ها می‌تواند لطمات شدید و جبران‌ناپذیری به ما وارد کند.

با کمال تاسف، هیچ مرجع و ملجاء مطمئنی هم برای شنیدن صدای ما وجود ندارد. می‌ترسیم به هر جا مراجعه کنیم، قبل از آنکه منظورمان را بگیرند، خودمان را بگیرند. این روزها متاسفانه یک کلانتری مطمئن هم نمی‌توان پیدا کرد.

«جمعی از دزدان دلسوز مقیم مرکز»

طنز برعکس

«حداد عادل گفت: سکوت سیاسی دانشگاه‌ها مطلوب نیست.»

- جراید

الان خودم یه تک پا میرم ببینم چرا دانشجویان توی کلاسها ساکتند. نکته صداش بعداً دربیاد؟!...

هرچه دوستانتان کمتر باشند بقدر قیمت دوستی بیشتر پی خواهید برد

پشه‌ای که دایناسور از آن بوجود می آید

در عکس پشه‌ای را با جثه بزرگ مشاهده می‌کنید که البته چنین اندازه‌ای متعلق به پشه‌های میلیون‌ها سال پیش است. اما آنچه که در زمینه این نوع پشه دارای اهمیت است، ظرفیت و قابلیت این پشه در نگهداری خون پروسه یا هضم نشده در بدن است. درواقع پژوهشگران هم روی همین نکته تاکید دارند، آنها معتقدند که پشه‌های ماقبل تاریخ که حیوانات و موجودات زمان خود را می‌گزیده و خون آنها را می‌مکیدند، دارای این قابلیت بوده‌اند که بدنشان هضم بخشی از خون‌های مکیده شده را انجام نداده و آن را داخل بدن انبار کنند. حال اگر پشه‌ای در همین حالت با نیمی یا مقادیری از خون هضم نشده در بدن خود تصادفاً در شیره درختان بخصوص سنگ کهربا با دوام و کارایی که در این سنگ وجود دارد، به دام بیفتد، آنگاه در صورتی که میلیونها سال بعد، پشه به همان صورت و دست نخورده از داخل شیره خارج شود، می‌توان از خون هضم نشده‌ای که هنوز در بدن پشه وجود دارد، «DNA» را بدست آورد که پس از آن به کمک نقشه و ساختمان ژنی، از «DNA»، حیوانی را که خون او را پشه در میلیونها سال پیش‌تر مکیده، بازسازی کرد. حال اگر این حیوان دایناسور باشد، امکان بازسازی دایناسور از خون او که در داخل بدن پشه بصورت دست نخورده باقی مانده، بخصوص در آینده نزدیک وجود خواهد داشت. البته بخش عمده‌ای از پروسه ذکر شده، براساس اتفاق و تصادف است، اما اگر از هریک میلیون پشه حتی یک پشه هم به شکلی که توضیح داده شد، بدست آید، آنگاه می‌توان امیدوار شد که بزودی انواع حیوانات ماقبل تاریخ از جمله دایناسورها را دوباره بازسازی کرد.

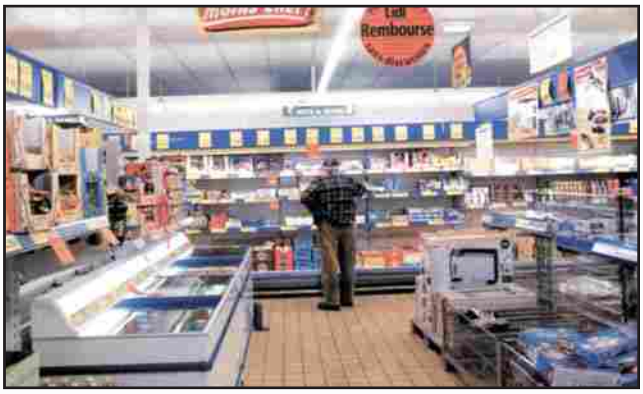

اروپائیان هم طرفدار اجناس ارزان قیمت شده‌اند

اصولاً اروپایی‌ها را در دنیا به عنوان خریدکنندگان حرفه‌ای و آنهایی که به دنبال اجناس با قیمت‌های ارزان‌تر هستند نمی‌شناسند و این ضرب‌المثل که گفته: «اروپایی جماعت به دنبال تخفیف نیست» گویای همین مطلب است. اما به نظر می‌رسد که با موفقیتی که اخیراً دو فروشگاه زنجیره‌ای به دست آورده‌اند و مشتریان پروپاقرصی که آنها برای خود دست و پا کرده‌اند، باید درخصوص خریدکنندگان اروپایی هم تجدید نظری به عمل آید. طی دو سال اخیر دو فروشگاه زنجیره‌ای به نامهای «آلدی» و «لیدل» که نمونه‌ای از آن را در عکس مشاهده می‌کنید، در اروپای غربی با شعبه‌های زیادی کار خود را آغاز کرده و در همین مدت کوتاه، چنان مورد استقبال قرار گرفته که شعبه‌های آمریکایی آنها هم راه‌اندازی شده است. دلیل آن هم واضح است. در فروشگاه‌های «آلدی» و «لیدل» اجناس با ۳۰ تا ۵۰ درصد تخفیف نسبت به سایر فروشگاهها در معرض فروش گذاشته می‌شود. البته دو فروشگاه زنجیره‌ای ذکر شده برای آنکه بتوانند سیاست توام با تخفیف خود را برای مشتریان پیاده کنند، تعاونیهایی در نوع سرویس و خدمات نسبت به سایر فروشگاهها، اعمال کرده‌اند. برای مثال درحالیکه یک سوپرمارکت معمولی مثل «وال‌مارت» در حدود یکصد هزار جنس را به فروش می‌گذارد، در مقابل، فروشگاه‌های «آلدی» با یکهزار فروشگاه‌های «لیدل» و با یکهزار و سیصد قلم جنس، شعبه‌های خود را پر می‌کنند. دیگر اینکه برخلاف سایر سوپرمارکت‌ها، در فروشگاه‌های «آلدی» و «لیدل» از پاکت و نایلن برای مشتریان خبری نیست و هر مشتری باید پاکت و نایلن موردنیاز خود را جهت قرار دادن اجناس خریداری شده در داخل آن، به همراه داشته باشد. اما حتی چنین مواردی هم نتوانسته از استقبال اروپائیان از خرید اجناس ارزانتر، جلوگیری کند.

تاثیر مریخ بر ورزشکاران

یک نظریه تازه در زمینه کره مریخ و رابطه آن با ورزشکاران، به شکل روزافزونی توجه پژوهشگران را به خود جلب کرده است. براساس این نظریه عجیب، اگر هنگام تولد ورزشکاری، کره مریخ نسبت به زمین در افق یا در بالاترین نقطه قرار داشته باشد، آن ورزشکار به موفقیت‌هایی بی‌نظیر و قهرمانی در سطوح بسیار بالادست خواهد یافت. البته این نظریه در ابتدا با انتقاد و حتی تمسخر بسیاری مواجه شد، چراکه پایه و اساس علمی برای آن وجود نداشت، اما شگفتی زمانی رخ داد که آمار مربوط به تولد ورزشکاران موفق و شرایط و وضعیت مریخ نسبت به زمین هنگام تولد آنها، انتشار یافت، آنگاه همگان با نهایت تعجب متوجه شدند که درصد بالایی از ورزشکاران موفق در زمانی قدم به دنیا گذاشته‌اند که کره مریخ همانگونه که در عکس رایانه‌ای هم مشاهده می‌کنید، در نزدیکترین افق نسبت به زمین قرار داشته است و پس از آن بود که هجوم ستاره‌شناسان و پژوهشگران برای یافتن نوعی رابطه معقول، منطقی و علمی میان شرایط کره مریخ و تولد انسان آغاز شد.

این نظریه نخستین بار توسط یک روانشناس به نام گاکولین اهل انگلستان مطرح شد. اکنون هم آنچه که مورد توجه قرار گرفته و در این رابطه به عنوان یک سرآغاز از نقطه نظر کشف علمی و رابطه معقول جلوه‌گر شده است، تاثیر قوه جاذبه مریخ بر روی ژن نوزاد و ایجاد نوعی روند تحول ژنی در او است، اما تازه این ابتدای کار است و تا نتیجه کامل و اعجاب‌انگیز این پدیده بدست نیاید، هنوز راه زیادی باقی مانده است.

هواپیما، هلی کوپتر و بشقاب پرنده برای سرگرمی

آنچه را که در عکس مشاهده می‌کنید مدلهای کوچکی از وسایط نقلیه پرنده است که از طریق کنترل از راه دور می‌توان آنها را هدایت کرد. عکس سمت چپ مربوط به هلی‌کوپتری است که ۲۸ سانتی‌متر اندازه آن است و با یک عدد باتری ۹ ولتی تا ۲۰ متر در آسمان اوج می‌گیرد و قیمت آن هم ۱۲۰ دلار است.

عکس بعدی مدلی از یک بشقاب پرنده است که ۵۶ سانتی‌متر اندازه آن است و به کمک ۴ عدد باتری «A.A» تا یکصدمتر قابلیت پرواز و کنترل دارد و به قیمت دویست دلار در بازار به فروش می‌رسد. عکس شماره ۳ هواپیمای مدل X است که ۸۴ سانتی‌متر اندازه آن است و به کمک ۴ عدد باتری «A.A» به انضمام یک باتری «A.A.A» تا یکصد متر پرواز می‌کند. هواپیمای مدل «X» هم قیمتی معادل دویست دلار برای آن تعیین شده است و اما چهارمین مدل هم یک هواپیمای کوچک و ۶۸ سانتی‌متری است و آن هم به کمک ۸ عدد باتری «A.A» تا یکصدمتر اوج می‌گیرد که این هواپیما به قیمت ۱۲۰ دلار به فروش می‌رسد. آنچه که درباره این مدلهای کوچک باید گفته شود این است که در هنگام فرود آوردن آنها باید شخص کنترل کننده بسیار دقیق عمل کند، چرا که در صورت فرود سقوط مانند، احتمالاً تخریب های جدی به این مدلها وارد می‌شود. دلیل آن هم استفاده از مواد ظریف و سبک وزن در ساختار آنها است که ضریب قدرت پرواز را در آنها افزایش می‌دهد، مطلب دیگر آنکه باتری‌ها در یک نوبت، پنج دقیقه زمان پرواز برای مدلها ایجاد می‌کنند که پس از طی شدن این زمان، باتری‌ها باید تعویض شوند.

جهان از دیدگاه عنکبوت

هم اکنون در شهر سندرلند واقع در انگلستان یک موزه/نمایشگاه از گونه‌ای کاملاً تازه راه‌اندازی شده که در آن یکی از تازه‌ترین دستاوردهای پژوهشی برای بازدیدکنندگان به نمایش گذاشته شده است. در این نمایشگاه نمونه‌های بزرگتری از انواع حشرات و موجودات کوچکتر ساخته شده و هدف از این بازسازی نشان دادن وضعیت و چگونگی قدرت دیدن در این موجودات است. به عبارت دیگر بازدیدکنندگان قادر می‌شوند تا دقیقاً تصویری را مشاهده کنند که در ذهن موجود از آنچه در برابر اوست، شکل می‌گیرد. این بازسازی قدرت دیدن، پس از پژوهش های طاقت فرسا در وضعیت ساختمان چشم و عدسی‌ها در هر موجود، انجام گرفته است و درواقع بیشتر روی این نکته اعجاب‌آور تکیه کرده است که موجودات کوچکتر و حشرات از قدرت دید خارق العاده‌ای برخوردارند. در این میان مگس و عنکبوت از بالاترین و دقیق‌ترین قابلیت دید بهره برده‌اند و در چشم های هرکدام از این حشرات چندصد عدسی جای دارد.

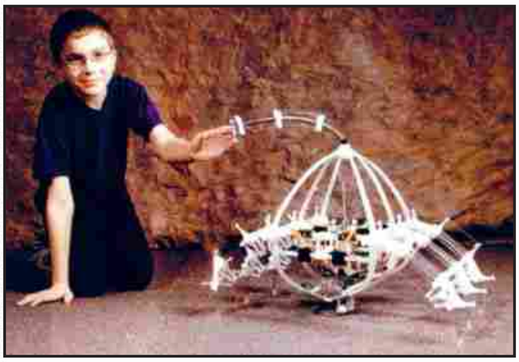

در عکس، بازسازی دقیق یک عنکبوت را مشاهده می‌کنید که کودک حاضر در عکس هم دقیقاً آنچه راکه چشم یک عنکبوت می بیند، مشاهده می‌کند. درواقع جهان از دید یک عنکبوت برای کودک و سایر بازدیدکنندگان از موزه حشرات و موجودات کوچک و بازسازی شده، مشخص و معلوم می‌شود.

یَک تونل زمان واقعی

یک دانشمند ژاپنی به نام میشیو کاکو را که تمام زندگی خود را وقف مطالعه درخصوص زمان کرده است، بیشتر مردم می‌شناسند، همین دانشمند سرانجام همانگونه که در عکس مشاهده می‌کنید، پس از سالها پژوهش، تونل زمان راکه آرزوی آن را داشت، ساخته است. البته هنوز نه خودش و نه هیچکس دیگر جرات ورود به تونل زمان را که ستاره‌شناسان آن را سیاهچالهای فضایی می‌شناسند، نداشته است. درواقع او ایستگاهی خلق کرده که شخص یا هر جسمی پس از ورود به آن، چرخشی برخلاف جهت عقربه‌های ساعت پیدا می‌کند که سرعت این چرخش بقدری زیاد می‌شود که حتی از زمان هم پیشی می‌گیرد. البته سفر در تونل زمان را کاکو تنها در سفر به گذشته، خلاصه کرده است و معتقد است که هنوز بشر فاصله فراوانی با سفر به آینده دارد. البته بسیاری از پژوهشگران و استادان، تونل زمان متعلق به کاکو را تنها دستگاهی دروغین و بدون کارایی دانسته‌اند، اما کاکو هم در یک جمله همه آنها را ساکت کرده است، او به آنها گفته است که اگر جرات دارند، وارد ماشین زمان ساخته او شده و دروغین بودن آن را ثابت کنند که تاکنون هیچکس چنین جراتی را نشان نداده است.

پرنده هایی با زندگی اجتماعی پیشرفته

جزایر گالاپوگوس در سواحل کشور اکوادور در آمریکای جنوبی به علت اینکه زیستگاه برخی از عجیب ترین و قدیمی‌ترین گونه‌های جانوری و پرنده‌ها در جهان است، شهرت دارد. یکی از عجیب ترین و درعین حال زیباترین گونه‌های پرنده در گالاپوگوس پرنده‌ای موسوم به بوبی است که در سراسر جهان هفت نوع از این بوبی‌ها وجود دارد که سه نوع از آنها تنها در جزیره فوق الذکر گرد آمده‌اند. بوبی‌های ماسک‌دار، بوبی‌های پا قرمز و سرانجام بوبی‌های پا آبی. در این میان بوبی‌های ماسک دار در بالای درختان زندگی می‌کنند، بوبی‌های پا قرمز در سواحل و روی آب بسر می‌برند و بوبی‌های پا آبی هم در خشکی زیست می‌کنند. اما آنچه که بوبی‌های پا آبی را که نمونه‌هایی از آن را در عکس مشاهده می‌کنید، از سایر گونه‌ها متمایز می‌کند، سیستم اجتماعی پیچیده و بسیار زیبای آنها است. درواقع بوبی‌های پا آبی دارای رسومی مثل خواستگاری هستند که با رقص زیبای پرنده نر همراه است. پس از آن مراسم ازدواج با شرکت سایر پرندگان در جشنی مفصل انجام می‌گیرد.

یک زوج ازدواج کرده از بوبی‌های پا آبی، همواره همراه یکدیگر هستند و جالب اینکه از زوجهای دیگر هم دیدن می‌کنند. بسیاری از بازدیدکنندگان در این جزایر عجیب، شیفته بوبی‌های پا آبی می‌شوند، به‌گونه‌ای که چند بار از آنها دیدن می‌کنند. متاسفانه تعداد بوبی‌های پا آبی بسیار کم است و آنها را در فهرست پرندگان در خطر انقراض نسل جطای داده‌اند.

کسی که هیچ چیز را تحمل نمی کند، خود او نیز تحمل ناپذیر است

● پی یرژانه

خواندنی‌های تاریخی

زیرنظر: پریسا نفیسی

یادی و یادبودی از مرحوم محدث قمی

مرحوم محدث قمی سال ۱۲۹۴ (هـ.ق) در شهر مقدس و عالم‌پرور قم چشم به جهان گشود و دوران کودکی خود را در همان شهر سپری کرد. تحصیل علوم اسلامی را در شهر قم شروع کرد و قسمتی از آن را نزد حاج میرزا محمد ارباب، یکی از علمای بزرگ و سرشناس قم آموخت، سپس در سال ۱۳۱۶ (هـ.ق) راهی نجف اشرف شد و در جوار مرقد با عظمت و پرشکوه مولای متقیان امیرمؤمنان حضرت علی(ع) به تحصیل و تکمیل علوم و معارف اسلامی پرداخت و در آنجا از محضر بزرگان و ژرف اندیشانی چون: مرحوم آقاسید محمدکاظم یزدی، مرحوم حاج میرزا حسین نوری و ... بهره‌ها جست. اما به خاطر علاقه بسیار زیادی که به احادیث و اخبار اهل بیت(ع) داشت، ملازم محدث نوری شد و همچون پروانه گرد شمع وجود او می‌چرخید، رابطه این دو بزرگوار از استاد و شاگردی گذشت و به مرید و مرادی تبدیل شد. بعد از چند سال ایشان به شهر قم بازگشت و در آنجا به تالیف و ارشاد و تبلیغ مشغول شد.

سال ۱۳۳۲ (هـ.ق) به مشهد مقدس مشرف شد و در جوار مرقد مطهر حضرت رضا(ع) به تالیف و تبلیغ پرداخت. ایشان بنا به درخواست عده‌ای از فضلا و طلاب حوزه علمیه مشهد، درس اخلاق را شبهای پنج‌شنبه و جمعه در مدرسه میرزا جعفر شروع کرد. می‌گویند نزدیک هزار نفر از طلاب و علمای شهر در آن شرکت می‌کردند بعد از فاجعه خونبار مسجد گوهرشاد که به وسیله نوکر استعمار، رضاخان رخ داد مجدداً به نجف مهاجرت کرد و تا پایان عمر شریف در آن سرزمین مقدس اقامت گزید.

محدث قمی واقعاً زاهد و پارسا بود، ساده می‌زیست و به هیچ وجه گول زرق و برق دنیا را نخورد. لباسش عبارت بود از یک قبای کرباس بسیار نظیف و تمیز، فرش خانه‌اش هم گلیم و غذایش هم بسیار ساده بود. او از سهم امام(ع) استفاده نمی‌کرد. مردی از بازرگانان خیّر تهران تا آخر عمر، وجه مختصری به ایشان می‌داد و وی با کمال قناعت زندگی می‌کرد. در اواخر عمرش شخص همدانی به دیدن او در نجف می‌رود و از وضع داخلی ایشان جویا می‌شود. مرحوم محدث قمی هر چه بوده، می‌گوید شخص همدانی هنگام رفتن مبلغی پول به او می‌دهد، ولی او نمی‌پذیرد و هر چه اصرار می‌کند ایشان قبول نمی‌کند. بعد از رفتن او، فرزند ذکور بزرگش می‌پرسد: «پدر چرا نپذیرفتید؟» جواب می‌دهد: «گردنم نازک و بدنم ضعیف است، طاقت جواب خدا را در قیامت ندارم.» سپس داستان امیرالمؤمنین علی(ع) را در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان نقل می‌کند: (که مهمان دخترش ام‌کلثوم بود. موقع افطار ظرف شیر را کنار گذاشت و با نان و نمک افطار کرد و فرمود: دخترم کجا دیدی که پدرت در یک سفره از دو نوع خورش استفاده کند) آنگاه می‌گرید و به موعظه اهل خانه می‌پردازد.

در یکی از سالها، مرد نیکوکاری از محدث قمی خواهش می کند که در مجلس او سخنرانی و موعظه کند و تعهد می‌کند که مبلغ پنجاه دینار عراقی به ایشان بدهد، محدث قمی می‌گوید: «من برای امام حسین منبر می‌روم نه برای دیگری» و به این ترتیب وجه را قبول نمی‌کند. می‌گویند در آن ایام مخارج خانواده آن مرحوم در هر ماه سه دینار عراقی بوده است.

حاج شیخ عباس قمی با آنهمه فضل و دانش. عالمی بسیار متواضع و خاضع بود و هیچ وقت اظهار فضل و دانش بر کسی نمی‌کرد.

از آب کوزه درب صحن می‌خواهم

مرحوم علی محدث‌زاده فرزند مرحوم شیخ عباس محدث قمی نقل می‌کند که: وقتی پدرم در نجف اشرف وفات یافت، ما چیزی نداشتیم که برای آن مرحوم احسان و اطعام و خیرات کنیم. من با برادرم قرار گذاشتیم که بعدازظهر هر پنج شنبه، به نوبت هر کدام یک کاسه با یک کوزه آب سرد برداریم و در صحن حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) به زوار آن حضرت آب بدهیم و به این وسیله احسانی به پدرمان کرده باشیم و مدتی اینکار را انجام دادیم تا اینکه یک شب جمعه، من پدرم را در خواب دیدم که به سوی من می‌آید ولی زبانش از دهانش به سینه آویزان است و رنگ پریده و حال پریشان دارد، من با عجله او را استقبال کرده و جویای حالش شدم. گفت: «فرزندم از تشنگی ناراحتم.» عرض کردم: «پدرجان الان می‌روم و برایت آب می‌آورم.» فرمود: «من از آن آب کوزه در صحن حضرت امیرالمؤمنین(ع) می‌خواهم.» در این هنگام بیدار شدم آن روز که جمعه بود، برادرم را ملاقات کردم و پرسیدم: «دیروز به زوار آب دادی؟» گفت: «متاسفانه سهل انگاری کردم و آب ندادم.» آن وقت من خواب شب گذشته را برایش نقل کردم.

ساده‌زیستی رسول خدا(ص)

در خصوصیات اخلاقی حضرت رسول(ص) نوشته‌اند: نه عیب‌جو بودند و نه مداح. از شنیدن مداحی و چاپلوسی هم بیزار بودند، می‌فرمودند: «به چهره مداحان و چاپلوسان خاک بپاشید.»

روزی عربی بادیه‌نشین خدمتشان رسید، رعب پیغمبر او را گرفت و زبانش به لکنت افتاد. حضرت ناراحت شدند، پرسیدند، «از دیدن من زبانت به لکنت افتاد؟» سپس فوراً او را بغل گرفتند و فشردند و سپس فرمودند: «آسان بگیر و آسوده باش. من از ستمگران نیستم، من پسر آن زنی هستم که با دست خودش از پستان گوسفند شیر می‌دوشید. من مثل برادر شما هستم!»

روزی در حجره یکی از همسران خود خرده نانی بر زمین افتاده بود، آن را برداشته و بوسیدند و فرمودند: «این چیزی است که آسمان و زمین و موجودات بین آنها در کار بوده‌اند تا این لقمه را به دست تو برسانند.

رسول اکرم(ص) زندگی ساده و بی آلایشی داشته اند، با وجود اینکه با کوچکترین اراده می‌توانستند خزائن عالم را در اختیار داشته باشند، ولی قناعت و سادگی را پیشه خود ساخته بودند.

امام محمدباقر(ع) می‌فرمایند: فرشته‌ای خدمت رسول خدا(ص) آمد و گفت: «ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و می‌فرماید:» اگر بخواهی سرزمین مکه را برای تو از طلا پر سازم.» رسول اکرم(ص) سر به سوی آسمان بلند و عرض کرد: «خدایا! این حال برای من بهتر است که یک روز از غذا سیر شوم و سپاسگزاری تو را کنم و روز دیگر گرسنه بمانم و از تو گدایی کنم.

روزی رسول اکرم(ص) بر حصیری آرمیده بودند، حصیر بر پوست بدن حضرت فرو رفته و نقش نهاده بود، یکی از یاران از دیدن این وضع ناراحت شد و از آن حضرت اجازه خواست تا چیزی بر حصیر افکند. فرمودند: «مرا با دنیا چه کار؟ وضع و حال من و دنیا نیست مگر همچون سواری که به زیر سایه درخت اندکی می‌ماند و سپس برمی‌خیزد و درخت را ترک می‌کند و راه خود را ادامه می‌دهد.

در تکریم علما

در روضة‌الانوار است که روزی عالمی نزد اسماعیل سامانی پادشاه خراسان رفت و پادشاه، عالم را تعظیم و تکریم و هنگام خداحافظی هفت قدم او را مشایعت کرد. شب حضرت رسول را در خواب دید فرمودند: «ای اسماعیل! یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی، من از حضرت حق خواستم که تو را عزیز دارد و هفت قدم او را مشایعت کردی، دعا کردم که هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

با طلاق عروس، مادرشوهر سکته کرد

اختلاف و درگیری بین زن و شوهر و دخالت والدین آنها به مرگ مادرشوهر و گرفتار شدن نوه ۲۶ ساله منجر شد.

شامگاه یکی از روزهای هفته گذشته خبر سکته قلبی یک پیرزن ۶۸ ساله از سوی شوهرش به اورژانس تهران گزارش شد، وقتی مأموران اورژانس به محل رسیدند مشاهده کردند پیرزن جان باخته است. در این هنگام شوهر وی با شنیدن این، نوه ۲۶ ساله‌اش را عامل مرگ همسرش معرفی کرد تا جایی که کار به حضور پلیس کشیده شد و پدربزرگ و نوه به کلانتری انتقال یافتند. پسر جوان در بازجویی اولیه به پلیس گفت:

مادربزرگم سابقه بیماری شدید قلبی داشت و من در مرگ وی بی‌تقصیرم.

وی در مورد علت درگیری با پدر و مادربزرگش گفت: پدر و مادرم از مدت‌ها قبل با یکدیگر اختلاف داشتند. تا اینکه چند روز قبل مادرم برای به اجرای گذاشتن مهریه‌اش به دادگاه رفت و شکایت کرد.

وقتی پدرم ماجرا را فهمید و موضوع را به پدر و مادرش گفت، آنها عصبانی شدند و در نتیجه من را به خانه‌اشان دعوت کردند تا بلکه واسطه شوم و مادرم شکایتش را پس بگیرد اما در آنجا پدربزرگ و مادربزرگم تا می‌توانستند به مادرم فحاشی کردند من هم ناراحت شدم و به آنها اعتراض کردم و وقتی می‌خواستم از خانه‌شان بیرون بیایم یکدفعه قلب مادربزرگم گرفت و از هوش رفت حالا پدربزرگم مرا عامل مرگ همسرش می‌داند و از من شکایت کرده است.

این پسر جوان تا انجام تحقیقات تکمیلی با قرار وثیقه آزاد شد.

جنین دونده!

پائولا ردکلیف دونده سرشناس دو ماراتن جهان با آنکه ۶ ماهه باردار است اما هنوز هم هر هفته در حدود ۱۰۰ کیلومتر می‌دود. وی هفته گذشته در مسابقه دو ۱۰ کیلومتر لندن شرکت کرد و این مسافت را طی ۴۳ دقیقه طی نمود. در این مسابقه ۳۲ هزار نفر شرکت کردند که این دونده به توصیه پزشکان هم زیاد اهمیت نداد و با سایر دوندگان از خط پایان گذشت.

این دونده ۳۲ ساله می‌گوید: البته پزشکان معتقد هستند که دویدن هم برای من و هم برای جنین مفید است اما آنها شرط کرده‌اند که شدت آنرا کاهش بدهم.

اینهم موتورسوار نابینای ایرانی

یک جوان نابینا در روستای نوبهار شهرستان چناران در خراسان مسیر ۱۰ کیلومتری رفت و آمد خود بین خانه و محل کار و نیز شهر را با موتورسیکلت طی می‌کند. جوان روشندل سیدابوالقاسم فرخانی ۲۹ ساله چشم چپش را در کودکی به علت سرخک از دست داده و چشم راستش هم در ۱۵ سالگی بر اثر اصابت بیل، نابینا شده است.

وی هم‌اینک دارای همسر و یک فرزند است. او مسیرهای داخل روستا را به تنهایی با موتورسیکلت رفت و آمد می‌کند اما در مسیرهای طولانی چون رفت و آمد به شهر چناران، همسرش در ترک او می‌نشیند و در طول جاده و خیابان‌ها راهنمایی لازم را به او می‌دهد.

ابوالقاسم می‌گوید: اوایل نابینایی کامل، حتی بیرون آمدن از خانه برایم دشوار بود تا اینکه به مرور با وضعیت جدید خود سازگار شده و اکنون همه امورات زندگی‌ام را با کمک همسرم انجام می‌دهم وی بخشی از هزینه‌های زندگیش را با نگهداری یک گاو، گوساله، دو گوسفند و فروش فرآورده‌های آن تأمین می‌کند. او پیش از این با دوچرخه رفت و آمد می‌کرد.

ابوالقاسم در پایان گفت: انشاءالله روزی بشود که من بتوانم رانندگی کنم.

موقع میانجیگری دقت کنید

یک مادر و دو دخترش که به آرایشگاه‌های زنانه و دفتر پزشکان تهران دستبرد می‌زدند دستگیر شدند.

چند شهروند تهرانی با مراجعه به اداره آگاهی تهران شکایتی تسلیم کردند مبنی بر اینکه یک زن میانسال به نام **پروین** و دو دخترش به نام‌های **پروانه و پوران**، به عنوان مشتری یا بیمار به آرایشگاه‌های زنانه و مطب پزشکان می‌روند و با دعوای ساختگی پول، طلا، گوشی تلفن همراه و غیره... میانجیان صحنه درگیری را به سرقت می‌برند.

پس از طرح این شکایت دادیار هشتم دادسرای ناحیه ۱۶ دستور چهره‌نگاری رایانه‌ای متهمان را صادر و پلیس را موظف کرد که هرچه سریعتر مکان‌هایی را که احتمال حضور این مادر و دو دختر جیب بر وجود دارد، بطور نامحسوس کنترل کنند. بدین ترتیب پس از مدت کوتاهی مأموران موفق شدند سرنخ‌های اصلی را کشف کنند بنابه این گزارش پروین و دو دخترش پروانه و پوران وقتی در تازه‌ترین نقشه شوم خود در یک آرایشگاه در جوادیه، دوباره جنگ زرگری به راه انداخته بودند با حضور فوری مأموران دستگیر شدند.

البته درپی این ماجرا زن تبهکار و دخترانش در شعبه هشتم دادسرای بعثت به ۴۰ فقره دزدی اعتراف و طی بازرسی از خانه آنان تعداد ۱۰ گوشی تلفن همراه و چندین حلقه النگو و چکهای مسافرتی کشف شد.

دزد بی‌شرم تحت تعقیب قرار گرفت

چهره‌نگاری رایانه‌ای برای شناسایی دزدی که پس از دستبرد به یک خانه از زن بی‌پناه صاحبخانه تصویربرداری شنیع کرد تا از او باج بگیرد، در دستور کار پلیس تهران قرار گرفت.

بنا به این گزارش، مرد ۳۰ ساله‌ای چند روز پیش به دادسرای جنایی تهران مراجعه کرد و گفت: وقتی همسرم در خانه تنها بود، مردی با تهدید چاقو وارد آنجا شد، پولها و طلاهای موجود را دزدید و از همسرم فیلمبرداری کرد. بعد هم با تهدید به زنم گفت؛ اگر به حرفهایش توجه نکند و ماجرا را به همسرش یا پلیس اطلاع دهد فیلمها را تکثیر و در محل پخش خواهد کرد.

به دنبال اظهارات صاحبخانه، پرونده به منظور چهره‌نگاری رایانه‌ای و دستگیری متهم به اداره آگاهی فرستاده شد.

زورگیری از یک فوتبالیست

بازیکن سرشناس فوتبال با مراجعه به دادسرای جنایی تهران از دو دختر به اتهام اخاذی ۴۰۰ هزار تومانی شکایت کرد.

این فوتبالیست در شکایت خود به بازپرس دادسرای جنایی تهران گفت: چند سال قبل با دختری آشنا شدم و او را به مدت سه سال به عقد موقت خودم درآوردم.

چند روز قبل مدت عقد به پایان رسید و دختر جوان اصرار کرد که دوباره او را به عقد خود درآورم ولی من حاضر به این کار نشدم. تا اینکه چند روز پیش دختر جوان مرا به خانه‌ای در باغ فیض دعوت کرد و در آنجا با همدستی یک دختر فراری به صورتم گاز اشک‌آور پاشیدند و سپس دست و پای مرا بستند و ۴۰۰ هزار تومان پول و دستبندم را سرقت و مرا به همان حال رها کردند و متواری شدند.

با طرح این شکایت بازپرس ویژه دو دختر جوان را به دادسرا احضار کرد تا در این رابطه از آنها بازجویی و در صورت اثبات جرم دستور لازم برای مجازات آنها صادر شود.

عوام ثروتمندان را محترم می شمارند، خواص دانشمندان را

• افلاطون

پاورقی خارجی

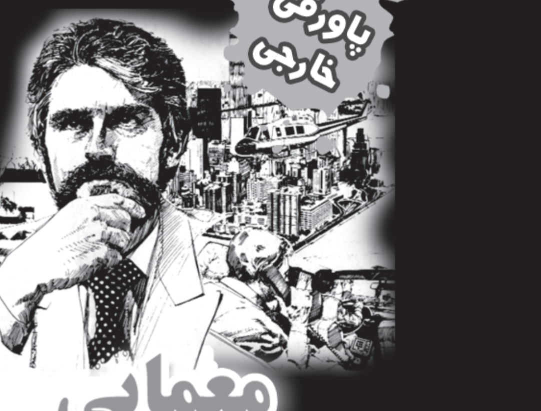

برنده بهترین کتاب پلیسی سال

معمایی برای عقل باختگان

قسمت بیست و ششم

O نوشته: Patrick Quentin
O ترجمه: سیروس گنجوی

شخصیت‌های داستان

- ●**پیتر دولوت**: مردی که این داستان را تعریف می‌کند.
- ●**دکتر «لنز»**: رئیس آسایشگاه
- ●**دکتر «مورنو»**: روانپزشک بخش
- ●**آقای «لاریبی»**: پیرمرد ثروتمندی که دکتر «لنز» معتمد دارایی او است.
- ●**دانیل لاریبی**: دختر آقای «لاریبی»
- ●**دوشیزه «ایزابل براش»**: پرستار روز
- ●**خانم «فوگارتی»**: پرستار شب
- ●**جو فوگارتی**: شوهر خانم «فوگارتی» قهرمان سابق کشتی، مسوول «فیزیوتراپی» و ماساژ دادن بیماران (که به طور مرموزی کشته می‌شود).
- ●**«وارن»**: نگهبان شب و برادر خانم «فوگارتی»
- ●**فرانتس استرابل**: موسیقیدان سرشناس و رهبر بزرگ ارکستر
- ●**مارتین گیدیز**: مرد انگلیسی آرام که مبتلا به بیماری خواب است.
- ●**بیلی ترنت**: پسر شیک‌پوشی که خیال می‌کرد در یک رستوران کار می‌کند!
- ●**دکتر «استیونز»**: دکتر آسایشگاه
- ●**آیریس پتیسون**: دختر جوانی که «پیتر دولوت» راوی داستان عاشق اوست.
- ●**دیوید فن‌ویک**: مردی که مدعی بود با عالم ارواح ارتباط دارد.
- ●**خانم «پاول»**: زنی که جنون سرقت دارد و اشیاء را کش می‌رود!
- ●**جان کلارک**: نگهبان جدید
- ●**سروان «گرین»**: کارآگاه.

از آن به بعد، انگار همه چیز در نوار مغزش پاک شده بود. به جز این، یک چیز دیگر هم به یاد می‌آورد، و آن کابوسی بود که درباره یک مار «پیتون» دیده بود. این مار غول‌آسا دور گردنش پیچیده بود و داشت او را خفه می‌کرد! گفت:

- از خواب بیدار شدم. دیدم چهار دست و پای مرا بسته‌اند. قادر به حرکت نبودم. یک لحظه پنداشتم همان مار غول‌آسایی است که در عالم خواب، خود را به دور بدن من پیچیده بود! فریاد کشیدم، اما صدایی از گلویم خارج نشد!

«گیدیز» درحالی که بدنش به لرزه افتاده بود افزود:

- «دولوت»، درست چند دقیقه قبل از آنکه تو بیایی و زندگی مرا نجات دهی من به هوش آمدم. اگر به موقع نرسیده بودی کارم تمام بود! من زندگی خود را مدیون تو می‌دانم.

هر دو با درماندگی زیر خنده زدیم. او راست می‌گفت. از قدرت و کفایت این جنایتکار بی‌رحم که مثل سایه در میان ما بود در شگفت ماندم. او هر که بود به یک موجود زمینی شباهت نداشت! تنها برحسب اتفاق بود که «گیدیز» را پیدا کردم و توانستم به موقع به فریادش برسم، وگرنه او هم به سرنوشت دیگران دچار می‌شد. اگر جلسه‌ای که در دفتر دکتر «لنز» داشتیم، چند دقیقه بیشتر طول می‌کشید، این جنایتکار مخوف، موفق می‌شد یک بار دیگر آن هم بغل گوش پلیس دست به جنایتی هولناک بزند. احساس انزجار شدیدی وجودم را فراگرفت. اگر این مرد انگلیسی مبتلا به «کاتالپسی» نبود و ماهیچه‌های بدنش به‌طور طبیعی سفت و سخت نمی‌شد، امکان داشت قبل از رسیدن من دارفانی را وداع گوید. اما همین بیماری جان او را از مرگ نجات داده بود! گفتم:

- بگذار دوشیزه «براش» یا کس دیگری را صدا بزنم تا کبودی‌های بدنت را مداوا کند.

«گیدیز» گفت: - نه، حالم خوب است.

سپس لبه تخت نشست و به آثار کبودی که روی مچ دستش ایجاد شده بود نگریست و به آرامی افزود:

- من قبل از هر چیز باید تکلیف خود را یکسره کنم. حالا می‌فهمم چرا آن صدای لعنتی به من هشدار داد. اما نمی‌دانم چرا به جای این بازیهای دیوانه‌وار، درجا مرا خفه نکردند و از شر من راحت نشدند!

بی‌پرده گفتم: - «فوگارتی» هم با همین روش به قتل رسید.

مرد انگلیسی با حیرتی آمیخته به وحشت به من خیره شد:

- راست می‌گی؟

- بله، و محض رضای خدا سعی کن آنچه را که به یادت می‌آید بگویی. شاید به حل قضیه کمک کند.

چشمان «گیدیز» مثل قطعه‌ای فولاد سخت به نظر می‌رسید. به آرامی گفت:

- آنها لابد سعی داشتند مرا بکشند. چون فکر می‌کردند من قاتل «فوگارتی» را می‌شناسم!

یک لحظه امیدواری تازه‌ای در من پیدا شد. پرسیدم: - مگر قاتل او را می‌شناسی؟

لبخند خفیفی بر لب آورد و پاسخ داد:

- نه، اما آنچه می‌گویم فقط مربوط به بخشی از آن حادثه نفرت‌انگیز است. من درحقیقت به خاطر هیچ و پوچ نزدیک بود جان خود را از دست بدهم!

- خب، ماجرا از چه قرار بود؟

«گیدیز» پس از اندکی مکث گفت:

- یکشنبه شب، درست بعد از اتمام رقص، برحسب تصادف دنبال «فوگارتی» گشتم. می‌خواستم از او بپرسم آیا امکان دارد صبح فردا، ساعت ماساژ مرا با «ترنت» جوان عوض کند؟ برای یافتن او به اتاق فیزیوتراپی رفتم، زیرا فکر می‌کردم به آنجا رفته باشد.

سری تکان دادم و پرسیدم:

- خب بعد چه اتفاقی افتاد؟

- وقتی به اتاق فیزیوتراپی رسیدم، صداهایی شنیدم. یکی از این صداها متعلق به «فوگارتی» بود. بنابراین، در را باز کردم و نگاهی به داخل انداختم. کسی دیده نمی‌شد. احتمالاً پشت اتاقک بودند. من «فوگارتی» را صدا زدم. ناگهان صدای صحبت قطع شد.

«گیدیز» شانه‌ای بالا انداخت و ادامه داد:

- بعد متوجه شدم چند تکه لباس روی زمین افتاده. همه ما از رابطه «فوگارتی» با زنها اطلاع داشتیم. فکر کردم یک چنین برنامه‌ای است. لذا اهمیتی ندادم و پیگیر قضیه نشدم. و حالا متوجه می‌شوم که چرا «مورنو» سعی داشت از من در این باره پرس‌وجو کند!

- اما تو صداهای دیگر را نشناختی؟

- متاسفانه نه. در آن موقع اصلاً فکر نمی‌کردم که چنین جنایتی می‌خواهد اتفاق بیفتد. مثل اینکه صدای زن بود. نمی‌دانم، شاید هم اشتباه کنم. چون ذهنم به این موضوع رفته بود که زنی پهلوی اوست، احتمالاً ممکن است موضوع را قاطی کرده باشم!

گفتم:

-تو باید درست قبل از وقوع جنایت به آنجا رفته باشی. به آسانی می‌شود دریافت که چرا صدای آنها قطع شد. چون صدای تو را شناختند و فکر کردند تو ممکن است چیزی دیده یا شنیده باشی. به همین جهت، قصد جان تو را کرده‌اند!

مرد انگلیسی زیر لب گفت:

- نمی‌توانم از این موضوع سر دربیاورم. بسیار خوب، اما می‌توانم تصور کنم چرا آنها اول از همه به من هشدار دادند. باید از همان ابتدا می‌دانستم که آنها تصمیم دارند از شر من خلاص شوند!

- لزوماً اینطور نیست. تا زمانی که درباره مرگ «فوگارتی» چیزی به تو گفته نشده بود، آنها خود را در معرض خطر نمی‌دیدند. همانطور که خودت هم اشاره کردی، این حادثه را به کلی از یاد برده بودی. تنها پس از آنکه من موضوع را شکافتم، تو برایشان تهدید واقعی شدی. مثل همیشه واقعاً متاسفم. درحقیقت من باعث شدم که تو توی دردسر بیفتی و از این بابت، خود را گناهکار می‌دانم. این جنایتکار، باید حرفهای ما را قبل از ورود به سینما شنیده باشد!

یک لحظه هردو ما سکوت کردیم. سرانجام

«گیدین» به آرامی گفت:

- موضوع دیگری هم هست که تعجب مرا برانگیخته است. چطور امکان دارد بی‌آنکه یکی از کارکنان اینجا متوجه شود، دست و پای مرا اینطور ببندند؟

تنها در آن هنگام بود که به یاد آوردم حمله او اندکی پس از شروع فیلم به سراغش آمد. من در سالن سینما متوجه حال او شدم، اما برای آنکه نظم سینما را به هم نریزم واکنشی نشان ندادم. بنابراین، «گیدین» راجع به فریاد «آتش»، موضوع قتل «لاریبی» و بی‌نظمی و اغتشاشی که درپی آن به‌وجود آمد چیزی نمی‌دانست. به سرعت شروع به صحبت کردم و هرآنچه را که رخ داده بود برایش تعریف کردم. از اینکه قادر بودم این‌چنین با آب و تاب همه چیز را تعریف کنم، خودم هم تعجب می‌کردم. حتی راجع به «آیریس» - این دختری که از جانم بیشتر دوستش داشتم - برایش سخن گفتم و اضافه کردم که تصمیم گرفته‌ام پیش از آمدن روانپزشک دادگاه ایالتی در ساعت ۱۰ آن شب، برای این دختر بی‌گناه کاری انجام دهم.

«گیدین» ابتدا اندکی گیج و مبهوت شد، اما به‌تدریج حال طبیعی خود را باز یافت و با چهره غمزده‌ای گفت:

- پس آنها ابتدا «لاریبی» را کشتند، بعد به سرعت به اینجا آمدند تا کلک مرا بکنند! «دولوت» اگر یادت باشد تو را هم تهدید کرده‌اند. بنابراین، جان تو هم در خطر است. شانس آوردی که تا حالا زنده مانده‌ای!

با لبخندی گفتم:

- هنوز زود است به من تبریک بگویی. با این حساب، ممکن است موفق نشوم شب را به صبح برسانم! اما دوست عزیز، گوش کن ببین چه می‌گویم. من تصمیم گرفته‌ام خود را به آب و آتش بزنم تا کشف کنم پشت این ماجرا چه کسی وجود دارد؟ امیدوار بودم تو هم کمکم کنی!

«گیدین» لحظه‌ای کاملاً ساکت نشست. سپس درحالی که با دستش، کبودی‌های روی گردنش را می‌مالید به آرامی گفت:

- من تصمیم گرفته‌ام از اینجا بروم. به اندازه کافی در این آسایشگاه دردسر کشیده‌ام. ولی اگر کاری از دست من ساخته باشد کوتاهی نمی‌کنم.

- این نهایت محبت تو را می‌رساند.

او گفت: - محبت! فکر نمی‌کنی من هم به اندازه تو علاقه‌مندم که این خوک کثیف را با همین دستانم خفه کنم؟ گذشته از این، او مرا درحالی که از هوش رفته بودم به بند کشید. من از این شوخی‌ها اصلاً خوشم نمی‌آید و از این موضوع بسیار عصبانی هستم!

او آشکارا خشمگین بود و تا آن روز، این مرد انگلیسی خونسرد را آنقدر برآشفته ندیده بودم. در آرواره‌هایش حالتی به نشانه انتقامجویی وجود داشت. و این حالت به من آرامش خاطر می‌داد. پرسیدم: - خب، حالا باید چه کار کنیم؟

او صمیمانه پاسخ داد:

- هر تصمیمی داشته باشی من هم در کنارت خواهم بود.

گفتم: - من به داماد «لاریبی» ظنین هستم. امکان دارد با چهره دیگری همین جا در میان ما باشد.

- شاید همین‌طور است که می‌گویی. من به دختر «لاریبی» هم مشکوکم. البته اینها همه‌اش حدس و گمان ابلهانه است!

با ناامیدی گفتم:

- به هرحال، کشف حقیقت، چندان هم آسان نیست. تازه معلوم نیست این دیوانه‌ای که دنبالش می‌گردیم جزو بیماران باشد!

«گیدین» به سرعت گفت:

- حق باتوست. کارمندان اینجا هم مشکوک هستند. تو خودت گفتی که این افراد هم در منافع آسایشگاه سهیم هستند و مرگ «لاریبی» پیر، نیم میلیون نصیب آسایشگاه کرده است. البته به خود دکتر «لنز» نمی‌توان ظنین بود، اما دیگران...

با اشتیاق حرف او را قطع کردم و گفتم:

- بله، با تو موافقم. اما دوشیزه «براش» چطور؟ اگر آن وصیتنامه که «لاریبی» به سود دوشیزه «براش» تنظیم کرده اعتبار داشته باشد...

این بار، او بود که حرف مرا قطع کرد و گفت:

- آه، اصلاً موضوع وصیتنامه را فراموش کرده بودم. تو گفتی که این وصیتنامه را دراختیار داری و کسی هم به جز ما دو نفر، از این موضوع اطلاعی ندارد. بنابراین، می‌توانیم کار را از همین جا شروع کنیم.

تازه یادم افتاد که ما در یک قدمی یک موضوع حساس قرار داشتیم و من آن را به کلی از یاد برده بودم. درحقیقت، این «گیدین» بود که ذهن مرا روشن کرد و مرا به یاد استفاده از وصیتنامه انداخت! او گفت:

- گوش کن «دولوت» حالا کم و بیش یقین حاصل کرده‌ایم که همه قضایا، حول محور «لاریبی» دور می‌زند. هرکسی او را به قتل رسانده، بی‌شک به خاطر پول و ثروت او مرتکب چنین کاری شده. خب، با این حساب، آنها دنبال وصیتنامه هستند. اینطور نیست؟

- منظورت چیست؟

- گوش کن «دولوت» همه کارکنان اینجا از وصیتنامه قبلی «لاریبی» سودی نصیبشان می‌شود. بنابراین اگر این وصیتنامه جدید معتبر باشد، هریک از آنها درصدد آن است که این وصیتنامه را پیدا کرده آن را سر به نیست کند. از سوی دیگر، اگر ما دنبال کسانی می‌گردیم که از وصیتنامه جدید منتفع می‌شوند، آنها نیز با تمام علاقه در جستجوی این وصیتنامه جدید هستند تا آن را به دست آورده حق خود را مطالبه کنند. این فکر کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. اینطور نیست؟

با شور و حرارت پاسخ دادم:

- آه، بله، همینطور است. بنابراین، ما یک کارت برنده دراختیار داریم. اما چگونه می‌توانیم با این کارت بازی کنیم؟

«گیدین» دستی به سبیلش کشید و گفت:

- ما باید این وصتینامه را در جایی بگذاریم که فقط این جنایتکار از آن خبر داشته باشد. قول می‌دهم او مثل موشی که به دنبال طعمه می‌گردد، خود را به آن خواهد رساند. بازی جالبی خواهد شد. اینطور نیست؟

بی‌آنکه به سوال او پاسخ دهم گفتم:

- ما کم و بیش می‌دانیم که این جنایتکار، بیش از همه روی میس «پاول» کار کرده و به او تلقین نموده است که وسایلی را از درمانگاه دکتر «استیونز» سرقت کند. وقتی این زن، چاقوهای درمانگاه را دزدیده بود، خودم شنیدم که گفت: «می‌توانم اینها را در یک «مکان موزیکال» پنهان کنم!» بی‌تردید او اشیاء دزدیده شده را در این مکان نگاه می‌دارد.

«گیدین» با تعجب پرسید:

- پناه بر خدا، این «مکان موزیکال» دیگر کجاست؟

- همان مکانی که پیانو در آنجا قرار دارد همان پیانویی که آن شب «استروبل» قطعاتی را با آن نواخت.

«گیدین» فکری کرد و گفت: - حالا متوجه شدم. آنجا مکان امنی است که به عقل جن هم نمی‌رسد. خب، بعدش چه کار کنیم؟

گفتم: - خیلی ساده است. وصیتنامه را در آنجا می‌گذاریم و کاری می‌کنیم جنایتکار بداند که وصیتنامه در آنجاست. تردیدی وجود ندارد که به سراغش خواهد رفت. ما هم کمین می‌کنیم تا او را گیر بیندازیم.

مرد انگلیسی با لبخندی گفت:

- بدبختانه چون نمی‌دانیم قاتل کیست، مشکل بتوانیم او را متوجه این قضیه بکنیم.

با اصرار گفتم:

- پس باید این موضوع را به همه بگوییم و طوری عنوان کنیم که فقط برای جنایتکار واقعی، یعنی کسی که موردنظر ماست، مهم باشد و برای دیگران اهمیتی نداشته باشد. این تقریباً مثل همان آزمایشی است که من قبلاً انجام دادم و از بیماران پرسیدم «آن چیزی که روی سنگ صاف مرمر بود!»

- خب، چگونه باید این کار را انجام داد؟

یک لحظه احساس کردم که چشمه الهام‌بخش من خشک شده است، اما دیری نپایید که دیگر بار، به فوران درآمد. با هیجان فریاد زدم:

- یادم آمد. ما می‌توانیم سرنخ دیگری از این دشمن همه فن حریف خود به دست آوریم. من یقین دارم که قاتل، از طریق «فن ویک» هم نیات پلید خود را عملی می‌سازد. ما می‌توانیم آن را به صورت یک پیام جعلی از سوی ارواح، از زبان «فن ویک» بیان کنیم. چرا ما نتوانیم خودمان یک پیام از جانب ارواح خیالی ابداع کنیم؟ ما می‌توانیم «فن ویک» را ترغیب کنیم که این پیام دروغین را باور کند. در این اطلاعیه خواهیم گفت که «لاریبی» وصیت جدیدی کرده و وصیتنامه را درون جعبه پیانو قرار داده است. ما به آسانی می‌توانیم او را متقاعد کنیم که برحسب وظیفه، این پیام را به تک‌تک ساکنان اینجا برساند. خود گناهکار به سراغ وصیتنامه خواهد رفت و دیگران، پس از شنیدن این پیام، مثل همیشه آن را به حساب چرت و پرت‌های «فن ویک» خواهند گذاشت!

«گیدین» پس از لحظه‌ای مکث گفت:

- واقعاً جالب و تحسین‌برانگیز است. اما این طرح، یک اشکالی دارد؟

- چه اشکالی؟

- اشکالش آنست که فقط مربوط به بیماران می‌شود. اگر موجودی که دنبالش هستیم، جزو کارکنان اینجا باشد، فوراً نسبت به این برنامه شک خواهد کرد. برای آنها باید یک نقشه حساب‌شده‌تر طرح کنیم که سوال‌برانگیز نباشد و سوءظن آنها را برنیانگیزد. گوش کن «دولوت» تو کم و بیش مورد اعتماد کارکنان اینجا هستی. این طور نیست؟

ادامه دارد

سلوک و رفتار آینه‌ای است که در آن آدمی تصویر خویشتن را نشان می‌دهد • گوته

عکسها و حرفها

قابل توجه مسوولین خودروساز در خط کنترل

از تولید به مصرف!

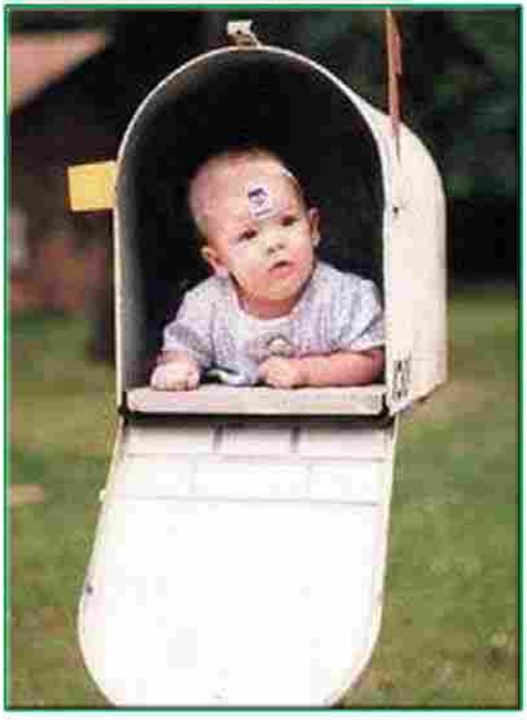

خدمات پستی در آینده نزدیک

بچه‌ها تبعیض نژادی به شما هم سرایت کرده؟!

اگه مردی پنجره رو باز کن

ای وا بچه‌ام رو گازه!

ای وای دلم

به این ترتیب حالا می تونم گردن این شکار را بگیرم

امیر پرندک

مشکل ترافیک در چهارراه سیروس

هر روز که می‌گذرد بر تعداد خودروهای تهران افزوده و مشکل ترافیکی نیز بیشتر احساس می‌شود. ساخت بزرگراهها و پل‌های هوایی ماشین‌رو، کمک موثری در روان‌سازی ترافیک است.

یکی از چهارراههای پرترافیک و قدیمی تهران که به معضل دیرینه‌ای تبدیل شده، چهارراه سیروس است. حجم ترافیک و نبود پل زیرگذر یا هوایی باعث شده که مسافران و رانندگانی که از بازار تهران به سمت پل ری رفت و آمد می‌کنند، ساعت‌ها وقت مفید خود را پشت چراغ قرمز هدر بدهند.

از سازمان ترافیک و راهنمایی و رانندگی تهران بزرگ درخواست می‌شود با ساخت پل هوایی ویژه خودروها، گره کور ترافیک این منطقه را باز کنند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

بهبهان و توزیع مرغ غیربهداشتی

کشتار و توزیع مرغ در شهرستان بهبهان غیربهداشتی است. متاسفانه در بسیاری از موارد مرغ در بهبهان به صورت فله‌ای و بسته‌بندی نشده بین خریداران توزیع می‌شود. نکته قابل توجه اینکه سبدهای حمل مرغ بسیار کثیف و آلوده است. از طرف دیگر از فروش مرغ زنده در سطح شهر جلوگیری به عمل نمی‌آید و این مساله نیز عاملی برای شیوع احتمالی بیماریهای مشترک بین طیور و انسان است.

انتظار می‌رود مسوولان مربوطه به ویژه مسوولان اداره دامپزشکی بهبهان در این زمینه اقدامی اساسی کنند.

فتح‌الله دایی‌زاده - خبرنگار اطلاعات هفتگی

جوانان و رفتارهای ضداجتماعی

در جامعه‌ای که زندگی می‌کنیم مشکلات و بسیاری از مسایل اجتماعی باعث شده شهروندان در شهر با ترس و دلهره و وحشت رفت و آمد کنند. اگر به صفحات حوادث مطبوعات نگاه کنید، پی خواهید برد عده‌ای از مردم بنا به دلایل مختلف از جمله مشکلات مادی یا فقر عاطفی و فرهنگی دست به کارهای غیرانسانی و دور از هرگونه شاءن و منزلت اجتماعی و نظام جمهوری اسلامی می‌زنند و بدون اینکه به عاقبت آن بیندیشند، اعمال مجرمانه خود را از جمله سرقت، آدم‌ربایی، قتل، تجاوز و... مرتکب می‌شوند. مجرمان تا هنگامی که توسط پلیس دستگیر نشده و به جرم خود اعتراف نکرده‌اند، به کارهای پلید خود ادامه می‌دهند و پس از دستگیری و محاکمه از کارهای غیرانسانی خود اظهار ندامت و پشیمانی کرده و درخواست عفو می‌کنند! یک ضرب‌المثل قدیمی با این مضمون وجود دارد: «چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی». ای کاش مسوولان برای جوانان کشور بیشتر ارزش قائل شده و نسبت به رفع نگرانی آنان در جامعه تلاش کنند تاکمتر شاهد معضلات و پدیده‌های مخرب در کشور باشیم. سازمان ملی جوانان می‌تواند در راه پیشبرد، هدایت و توجیه جوانان گامهای اساسی و ارزنده‌ای برداشته و نگذارد جوانان در منجلاب کارهای ناصواب گرفتار شوند.

ع - ف

لزوم توجه به فرزندان مستمری‌بگیر نیروی انتظامی

پدرم کارمند نیروی انتظامی بود و چند سال پیش فوت کرد و من چون مجرد هستم با مستمری دریافتی به صورت مستقل زندگی می‌کنم. اخیراً برای خرید اقساطی یک دستگاه ماشین لباسشویی به یکی از فروشگاههای اتکا مراجعه کردم که فروشنده لوازم خانگی اظهار داشت که به فرزندان مستمری‌بگیران، اجناس قسطی فروخته نمی‌شود.

از فرماندهان نیروی انتظامی، رئیس سازمان بازنشستگی نیروی انتظامی و یا سایر مسوولان ذیربط تقاضا دارم به منظور رفاه حال فرزندان مستمری‌بگیر، با ارسال بخشنامه‌ای به فروشگاه‌های اتکا، ترتیبی اتخاذ شود که فرزندان مستمری‌بگیر بتوانند با سپردن سفته و یا ارائه ضامن معتبر، از خرید اقساطی از فروشگاه‌های اتکا بهره‌مند شوند.

فرزند یک مستمری‌بگیر نیروی انتظامی

قصرقند مشکل دارد

یکی از مهمترین مشکلات قصرقند بهداری است. ساختمان بهداری با دارای بودن قدمتی بیش از ۴۰ سال وضعیتی نیمه‌جان دارد و فاقد امکانات لازم است. چندی پیش وقتی یکی از آشنایان با موتوسیکلت تصادف کرده بود به بهداری اعزام شد. با توجه به وضعیت جسمی اسفباری که داشت وی را در یک اتاق بزرگ که فاقد هرگونه امکانات بود زیر لامپ ۱۰۰ وات و پنجره‌هایی که شیشه نداشت بستری کرده و زخم‌های او را بخیه زدند!

یکی دیگر از مشکلات این شهر تنها خیابان اصلی قصرقند است که عریض نیست. این مساله باعث ترافیک خودروها و اختلال در رفت و آمد مردم شده است و از طرفی موتوسیکلت‌های روسی که اکثراً از روستاهای «کاجو» می‌آیند بدون توجه به مقررات راهنمایی و رانندگی هر روز باعث بروز تصادفات زیادی می‌شوند و آسایش مردم منطقه را نیز سلب می‌کنند.

از مسوولان استانی می‌خواهیم تا به این منطقه بیایند و مشکلات مردم را از نزدیک شاهد باشند و مشکلات مردم محروم این منطقه را حل کنند.

رستم کریمی - نیکشهر

چرا دوگانگی!

سیمای جمهوری اسلامی ایران وقتی صدای یک خواننده را پخش می‌کند، چرا به جای تصویر خواننده، نماهایی از دریا، جنگل، کوه و غیره را نشان می‌دهد.

این درحالی است که صدا و تصویر همان خواننده از شبکه ماهواره‌ای ایران به طور کامل پخش می‌شود!

شاپور فاطمی - روستای چغان

رفسنجان خشک و بی آب

شهر رفسنجان با کم‌آبی مواجه است، چاههای آب شور شده و بعضی از آنها نیز خشک شده است. این شهر کم‌باران در حاشیه کویر قرار دارد. به عبارتی خشکسالی دمار از روزگار مردم و بخصوص کشاورزان درآورده است. قرار است آب کارون به این شهر منتقل شود تا شاید مانع از آسیب‌های بیشتر خشکسالی شود. اما گفته می‌شود که بعضی با این کار مخالفند. راستی چرا باید در این زمینه مخالفت شود؟ کارون که به دریا وصل است و این منبع آبی عظیم از مرز خارج و دور از دسترس می‌شود، چرا نباید بخشی دیگر از کشور از آن بهره‌مند شود؟

کرامت بیگلری

شهداد را شهرستان کنید

بخش شهداد از توابع کرمان به عنوان وسیع‌ترین بخش ایران با شش هزار سال تاریخ مستند و ظرفیت‌های بالقوه‌ای که دارد متاسفانه هنوز به جایگاه واقعی خود نرسیده و از حق قانونی خود که ارتقاء به شهرستان است محروم مانده است.

وجود آب کافی و زمین‌های حاصلخیز برای کشاورزی، چهارفصل بودن، وجود ۳۵ روستای شمالی و جنوبی تکاب، منطقه ییلاقی سیرچ، شهراندوهجرد و دهستانهای چهار فرسخ و گودیز، همچنین وجود بیش از ۴۵ اثر تاریخی مانند قلعه آب انبار، کاروانسرا، آسیاب و دیگر اماکن تاریخی و محوطه‌های باستانی مربوط به هزاره سوم و چهارم قبل از میلاد، بخصوص کشف قدیمی‌ترین درفش فلزی جهان در کاوشهای باستان‌شناسان و وجود امکانات گردشگری مانند کمپ کویری از قابلیت‌های شهداد برای شهرستان شدن است. به نظر می‌رسد که تنها راه توسعه و پیشرفت این تمدن کهن ارتقاء بخش شهداد به شهرستان است که امید است مسوولان مربوطه هرچه زودتر در این زمینه اقدامات لازم را انجام دهند.

محمود جعفری

نمایشگاه فرهنگی

از سوی اداره میراث فرهنگی رامهرمز با همکاری انجمن دوستداران میراث فرهنگی نمایشگاهی از آثار تاریخی و فرهنگی این شهرستان برپا شد.

در این نمایشگاه آثاری در زمینه‌های دفاع مقدس، مردم‌شناسی، باستانی، ظروف سفال، سکه‌های قدیمی و عکسها، اسناد قدیمی در سالن هنر ارشاد اسلامی در معرض تماشا گذاشته شده است.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

عظمت مردان بزرگ از طرز رفتارشان با مردمان کوچک آشکار می‌شود ● دیل کارنگی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

تعزیه

بادها
نوحه‌خوان
بیدها
دسته زنجیر زن
لاله‌ها
سینه زنان حرم باغچه
بادها
در جنون
بیدها
واژگون
لاله‌ها
غرق خون
خیمه خورشید سوخت
برگها
گریه‌کنان ریختند
آسمان
کرده به تن پیرهن تعزیه
طبل عزا را بنواز، ای فلک...

زنده‌یاد عمران صلاحی

اندرون از طعام خالی دار
تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن
که پری از طعام تا بینی

سعدی

نمونه شعر کلاسیک

گوشه غم

خوش آن که از دو جهان گوشه غمی دارد
همیشه سر به گریبان ماتمی دارد
تو مرد صبحت دل نیستی چه می‌دانی
که سر به جیب کشیدن چه عالمی دارد
اگر چه ملک عدم کم عمارت افتاده است
غریب دامن صحرای خرمی دارد
هزار جان مقدس فدای تیغ تو باد
که در گشایش دلها عجب دمی دارد
لب پیاله نمی‌آید از نشاط به هم
زمین میکده خوش خاک بی غمی دارد
مکن ز رزق شکایت که کعبه با آن قدر
ز تلخ و شور همین آب زمزمی دارد
تو محو عالم فکر خودی نمی‌دانی
که فکر «صائب» ما نیز عالمی دارد

صائب

دو غزل از محمد مجد

راز شیرین

باغ لبریز از ترانه تویی
غزل ناب عاشقانه تویی
در پگاه نگاه چشمانش
سوسن راز عارفانه تویی
ای دو چشم تو طاعت صبحم
قبله آرزوی خانه تویی
زیر طاق کبود مینایی
عطر جانبخش جاودانه تویی
راز شیرین نهفته در جانت
از شب بیستون نشانه تویی
ای تو سرچشمه لطافت ماه
موج دریای بیکرانه تویی

زمزمه‌ای در شب...!

نور سحر شرابم ای عشق
دریای پر التهابم ای عشق
دلسوخته‌تر ز شمع حسرت:
در آتش اضطرابم ای عشق
آرامتر از نسیم بگذر،
شهزاده شهر خوابم ای عشق
صبح نفسم به شب نشسته‌ست
در ساغر جان شرابم ای عشق
مقصود تویی غزل بهانه‌ست
در کعبه ماهتابم ای عشق
عرض ادب و سلام دارم
افسوس که بی‌جوابم ای عشق
امید به ماندنم مبندید:
چون خیمه‌ای از حبابم ای عشق
در پرتو نور صحبت حق
فرمانبر بوترابم ای عشق
دیدیم که «مجد» می‌سراید
مهمان گل و گلابم ای عشق

توپ

در ورامین
خانه‌ای دارم کنار یک اقاقی
جوی آبی هم
پارکینگی، شاخه یاسی که از دیوار همسایه
- فرو افتاده در شعرم
یک دوچرخه گاه فرمان مرا
می‌برد تا نانوایی
مستمری نیز می‌گیرم از این باران پاییزی
گاهی از اوقات
برف احساس من از پارو
می‌رود بالا
وضع من توپ است، شلیکم کنید حالا!

حسن فرازمند ۸۵/۷/۱ ورامین

«رودخون»

خدایا زخم من کاری است امشب
ز چشمم رود خون جاریست امشب
من و اندوه و بغض و گریه و آه
من و بی‌صبری و تنهایی و چاه
من و یک کاسه شیر زهر اندود
تو و چشمی که حالا دیگر آسود
تو و: فزت ورب الکعبه»، اما
من و صد رشته زنجیر برپا
من و صد ابن ملجم شک و تردید
تو و صد میثم تمار، جاوید
من و صد آسمان اشک و شکایت
تو و صد کهکشان شکر و رضایت
تو و بی‌واسطه تا دوست رفتن
تو و بی واهمه از دوست گفتن

o

من و صد کوفه پر از بی‌وفایی
تو و صد قافله از ما جدایی
من و صد عمروعاص بسته در خویش
تو و صد مالک اشتر رهایی
من و صد طلحه در اندیشه زر
تو و مقدادها در پارسایی
من و صد اشعری در مصلحت غرق
تو و صد فاطمه حق آشنایی

o

نمک افطار مولا بود آن شب
خدا از دور پیدا بود آن شب
نماز صبح خونین منتظر بود
و بوی بی‌وفایی منتشر بود
به ضرب تیغ آن ملعون سفلی
علی تا عرش اعلا رفته بالا

علی‌محمد محمدی - ایوان غرب

سه شعر از رویا زاهدنیا - لوندویل

نام تو

نام تو بزرگ است
باشکوه است
نام تو شکل بکارت همه گلهاست
رنگ تعلق ابروباد
شکل دیگر ستاره
نام تو بزرگ است
با شکوه است
آغاز همه دنیاست

خیابان

همین خیابان را بگیری
به خانه‌ام می‌رسی
عصرهای دلگیر
سایه‌ات می‌افتد حوالی خانه‌ام
سالهاست همین خیابان
به خانه‌ام می‌رسد
از مرد پستچی بپرس

غروب

غروب که ملاحان می‌آیند
از سرزمینهای دور
می‌پیچد عطر پیراهن آبی دختر دریا
پشت کوچه باغ قدیمی

جوانه های ادبی

ستار حویزاوی - اهواز

قسمتی از سروده «کور» را با امید اینکه اشعار موزون و مقفی شما را ببینیم، می‌خوانیم:

تکیه داده به چوبدستی
کوری مادرزاد
ایستاده به تماشای
مرگ شمعی در باد

منصور علیزاده - امیدیه

غزل «مشق چشمانت» با اندکی جرح و تعدیل چاپ می‌شود. فعلاً سرودن شعر بی‌وزن را کنار بگذارید. تعجب می‌کنم که در غزل خوب و نسبتاً محکم می‌سرایید، اما در شعر بی‌وزن...!!

سارا فدوی - ملایر

سروده شما نسبتاً خوب و قابل قبول است:

دلم گرفته از همه
بریده‌ام ز همهمه
در این سکوت تلخ شب
به سوی او دوان دوان
شکسته‌ام حصارها

سلیم نویدیان - تهران

در شعر نیمایی مصراعها کوتاه و بلند می‌شوند، اما وزن دارند. مثل این شعر سهراب سپهری:

زندگی یعنی یک سار پرید = فاعلاتن فعلاتن فعلات
از چه دلتنگ شدی = فاعلاتن فعلن
دلخوشی‌ها کم نیست = فاعلاتن فعلات

مستانه صابری - قائم‌شهر

حافظ، مولوی و بسیاری دیگر از شاعران متقدم در قالب رباعی هم شعر سروده‌اند. این رباعی منسوب به مولوی است:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی
می‌باشد و می‌باشد و می‌باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من
وی باشد و وی باشد و وی باشد و وی

دل

ای ذکر خوشت ترانه دل
گلواژه عاشقانه دل
با روی شکفته جلوه‌گر شو
در باغ پراز جوانه دل
عشق است در این جهان فانی
سرمایه جاودانه دل
ای یار چه شد که بر نداری
باری که شکست شانه دل
دیدار تو آرزوی دیرین
از پرده درآ یگانه دل

مرتضی صحرایی - ایلام

خواب

برای رفتن وقت بسیار است
اما این ساعتی که کوک نشده
دارد خواب می‌بیند
خواب عقربه‌هایی
که امید بازگشت دارند
و ثانیه‌هایی
که آرزوی تکرار
به دلشان مانده است

کریم آبسالان‌زاده - ایلام

سلام

سلام بر تو
که از ماه زیباتری
و می‌توانی
ما را
به آسمان هفتم برسانی
سلام بر تو که از خورشید
بالاتری

حمیده رحمان‌زاده - کرج

دلیری ز هشیار بودن بود
دلاور سزایش ستودن بود
فردوسی

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی

خورشیدی در روح من

○ حسین سلیمانی - قم

اشاره:

«خورشیدی در روح من» نوشته «حسین سلیمانی» داستانی است ساده که بیش از آنچه به ساختار امروزی «داستان» تکیه داشته باشد، با روایتی متعارف و عادی از نظرگاه یک معلم بازنشسته «وجدان» پنهان انسانی را به عنوان هدف غایی و نهایی، محور ساخته است.

برای «حسین سلیمانی» که درجه کارشناسی آموزش ابتدایی دارد و به معلمی مشغول است، موفقیت بیشتر در نوشتن داستان‌هایی برگرفته از تجربه‌های متنوعش را آرزو داریم؛ صدالبته با عنایت به شکل و ساخت پذیرفتنی داستان که بدون آن قوی ترین «معنا»ها بی‌رمق می‌ماند.

«توپخانه ۵۰۰ تومان...

نخیر! ماشین هم گیر نمی‌آید، یک ربعی است اینجا ایستاده‌ام ولی ماشین گیرم نیامده است.»

در این فکرها بودم که ناگهان از دور یک تاکسی را دیدم و شتابان دستم را بلند کردم و گفتم:

- «توپخانه ۵۰۰ تومان...»

تاکسی چند متری جلوتر ترمز کرد، از راننده تشکر کردم و سوار شدم. راننده جوانی بود. خوش قیافه و تقریباً ۲۸-۲۷ ساله. بعد از طی مسافتی، راننده رو به من کرد و گفت:

«ببخشید، شما آقای مرادی نیستید؟» درحالی که تعجب کرده بودم، گفتم: «بله خودم هستم اما شما...؟»

راننده جوان خندید و گفت: «ما را نمی‌شناسید...؟» گفتم: «ببخشید، به جا نمی‌آورم.» گفت: «شما مگر معلم نیستید؟» گفتم: «چرا بودم، ولی دیگر حالا بازنشسته ام.» گفت: «خوب، ما هم کلاس پنجم شاگرد شما بودیم. علی قاسمی!؟ که با رضا میرزایی در میز جلو می‌نشستیم و همیشه با هم حرف می‌زدیم. یادتان آمد؟»

کمی فکر کردم و با خوشحالی گفتم: «آهان! تو همان علی ریزه هستی، نه؟» گفت: «بله آقا.» گفتم: «خب دیگه، ماشاءالله برای خودت مردی شده‌ای. بگو ببینم حالا به جز رانندگی چه کاری انجام می‌دهی؟»

و شروع کردیم به صحبت کردن. فهمیدم که علی تا دوم راهنمایی بیشتر درس نخوانده و به خاطر مرگ پدرش مجبور به ترک تحصیل شده و درحال حاضر با مادر و خواهرش زندگی می‌کند و خرج آنها را با تاکسیرانی درمی‌آورد. بعد سراغ رضا را گرفتم. گفت: «رضا دیگر آقادکتر شده، وضعش توپ است آقا! دیگر ما را نمی‌شناسد.» سراغ محل کارش را گرفتم و او کارتی به من داد که نشانی مطب و شماره تلفن رضا روی آن چاپ شده بود. من هم آدرس خانه‌ام را به علی دادم تا در اولین فرصت به من سری بزند. کلی با هم صحبت کردیم. به مقصد رسیدم و پیاده شدم، ولی هر کاری کردم کرایه از من نگرفت و گفت: «راستی آقا! اگر رضا را دیدید سلام مرا هم به او برسانید.»

بعد از اینکه کارم در توپخانه تمام شد تصمیم گرفتم به سراغ رضا بروم و جویای احوالش بشوم. با هر زحمتی بود مطبش را پیدا کردم که در یک خیابان اصلی و در یکی از بهترین محله‌های شهر بود. روی تابلوی مطب نوشته شده بود: «دکتر رضا میرزایی - متخصص حلق و بینی - فارغ‌التحصیل از دانشگاه تورنتو کانادا»

وارد مطب شدم. خانمی پشت میز نشسته بود و داشت تلفنی صحبت می‌کرد. صبر کردم تا صحبتش تمام شود. در این مدت به اتاق نگاه می‌کردم که بسیار شیک و با وسایل گرانبها تزیین شده بود. بعد پرسیدم: «ببخشید، آقای دکتر تشریف دارند؟» گفت: «بله» و با لحنی سرد نامم را پرسید. گفتم: «مرادی» برگه‌ای به من داد.

گفتم: «ببخشید، این چیه!»

گفت: «شما بروید آنجا بنشینید تا نوبتتان برسد.» خنده‌ای کردم و گفتم: «ببخشید، سوءتفاهمی پیش آمده. من مریض نیستم. می‌خواستم آقای دکتر را ببینم. یکی از دوستان او هستم.» خانم منشی نگاهی به من کرد و گفت: «چند لحظه صبر کنید...» به اتاق دکتر رفت و در چشم برهم زدنی برگشت و گفت:

«آقای دکتر وقت ندارند، اگر کار خاصی دارید بروید بعداً بیایید.»

گفتم: «اگر می‌شود به او بگویید مرادی معلم سال پنجم ابتدایی‌شان هستم.» خانم منشی به اتاق رفت و بعد از چند لحظه برگشت و گفت: «آقای دکتر شما را نمی‌شناسد، ولی گفتند اگر می‌خواهید او را ببینید، باید تا آخر وقت صبر کنید.» گفتم: «مساله‌ای نیست، صبر می‌کنم.»

حدود دو ساعت آنجا نشستم. داشتم به دوران گذشته، یعنی حدود ۱۷ سال پیش که رضا شاگرد من بود فکر می‌کردم که صدای منشی مرا به خود آورد: «حالا می‌توانید بروید داخل.» با سرانگشت آرام به در زدم و وارد اتاق شدم. مطب با وسایل گوناگون از قبیل عکسها و پوسترهای پزشکی و مجسمه‌ای بزرگ که به نظر من جنسش از نقره بود، تزیین شده بود. آقای دکتر درحالی که سرش روی میز و درحال نوشتن بود، بدون اینکه نگاهی به سوی من بیاندازد. گفت: «بفرمایید.»

سلام کردم و روی صندلی نشستم. بعد از چند لحظه دکتر یا همان رضا میرزایی خودمان سرش را بلند کرد و گفت: «بله، بفرمایید پدرجان، امری داشتید؟»

درحالی که به چشمهای رضا نگاه می‌کردم، گفتم: «من مرادی هستم، معلم کلاس پنجم، یادت نیست.» کمی فکر کرد و گفت: «خب منظور، بر فرض این که شما را بشناسم، چه کار باید کنم؟» گفتم: «رضا تو خیلی عوض شده‌ای! تو رضای ۱۷ سال پیش نیستی، توی خارج چه بلایی سرت اومده که دیگه دوست و آشنا را نمی‌شناسی؟!»

درحالی که صدایش را بلند می‌کرد، گفت: «ول‌کن آقا! شما هم وقت گیر آورده‌ای و آمده‌ای اینجا مرا موعظه و نصیحت کنی که چی بشه؟» گفتم: «من نیامده‌ام که موعظه کنم، بلکه می‌خواستم فقط شما را ببینم. خواهش می‌کنم کمی به گذشته‌ها فکر کن و ببین چطور زندگی می‌کردی و حالا چه کار می‌کنی، به جای اینکه به فکر فقرا باشی و مطبت را در جایی که مردم آنجا به تو نیازمند هستند دایر کنی، آمده‌ای در بهترین جای شهر، مطب باز کرده‌ای و به خیال خودت داری خدمت می‌کنی!» درحالی که به شدت عصبانی شده بود به طرف در رفت، در را باز کرد و گفت: «بفرمایید آقا، از اینجا بروید بیرون!» وقتی که خواستم از اتاق خارج شوم، یادداشتی روی میز گذاشتم و گفتم: «این نشانی خانه من است، هر وقت دوست داشتی به منزل ما سری بزن، مشتاق دیدار هستم. به خودت و به گذشته‌ات فکر کن!»... و بدون خداحافظی و با ناراحتی از مطب بیرون آمدم. آن شب هنگام خواب به گذشته‌ها فکر می‌کردم. به زمانی که معلم کلاس پنجم بودم، به شاگردانم رضا و علی و به تک تک بچه‌ها. هیچ وقت اتفاقات آن زمان از یادم نمی‌رود. انگار همین دیروز بود، درست یادم می‌آید در کلاس نشسته بودم و داشتم ورقه‌های امتحانی را تصحیح می‌کردم که در کلاس به صدا درآمد. گفتم: «بفرمایید.» در باز شد و رضا با لباس گل‌آلود و خیس در آستانه در ظاهر شد. با آمدن رضا صدای خنده‌ی بچه‌ها سکوت کلاس را درهم شکست. با نگاهی تند به بچه‌ها سکوت اولیه حکمفرما شد، و سپس رو به رضا گفتم: «حالا چه وقت مدرسه آمدن است؟» ناگهان رضا شروع کرد به گریه گفتم: «برو بشین سر جایت و دیگر دیر نیا.» دلم به حالش سوخت، رضا شاگرد خوب و ممتاز کلاس بود، اما چند وقت شد که وضع رضا از زمین تا آسمان فرق کرده بود. او دیگر آن شاگرد خوب زرنگ و درسخوان نبود. سر کلاس دیر حاضر می‌شد، تکالیف‌اش را انجام نمی‌داد، درسش را نمی‌خواند و یا اکثراً در کلاس درحال چرت زدن بود. علت این تغییرات را درست نمی‌فهمیدم، ولی همین قدر حدس می‌زدم که لابد یک مشکل خانوادگی پیدا کرده، ولی نمی‌دانستم چه مشکلی! حتی علی هم که دوست صمیمی رضا بود نمی‌دانست.

تصمیم گرفتم هر طور شده سر از مشکل رضا درآورم و در صورت امکان مشکلش را حل کنم. بعد از اینکه ورقه‌ها را تصحیح کردم آنها را به بچه‌ها

دادم. نمره رضا باورکردنی نبود. او، یعنی شاگردی که در امتحانات قبلی نمره‌ای کمتر از ۱۹ نداشت، حالا نمره‌اش شده بود -۵-. در آخر زنگ شروع به صحبت کردم به این نیت که بتوانم اعتماد رضا را جلب کنم، درباره معلم و اینکه معلم محرم اسرار است و کسانی که گرفتاری‌هایی دارند، در هر مساله‌ای می‌توانند دردشان را با معلم خود درمیان بگذارندو... منظورم از گفتن این حرفها این بود که بتوانم از مشکل رضا باخبر شوم. فردای آنروز دیدم که رضا نیامده، با خود گفتم: حتماً دوباره دیر خواهد آمد، ولی وقتی زنگ اول و دوم گذشت و از رضا خبری نشد، تعجب کردم.

از علی سراغ او را گرفتم، ولی علی هم اظهار بی‌اطلاعی کرد. آنروز هم گذشت و از رضا خبری نشد. روز دیگر هم به همین شکل گذشت. آخر زنگ علی را نگه داشتم و به او گفتم: «فردا قبل از اینکه به مدرسه بیایی، اول می‌روی سری به خانه رضا می‌زنی تا علت غیبت رضا را بفهمی و بعد می‌آیی.» گفت: «چشم آقا، حتماً» و از کلاس خارج شد. من هم چند لحظه در کلاس نشستم و به فکر فرو رفتم. فردای آنروز وقتی به سر کلاس رفتم، از علی و رضا خبری نبود و فهمیدم که علی رفته به سراغ رضا زنگ دوم علی با حالت نگرانی و ناراحتی آمد و پس از اجازه گرفتن، بدون اینکه چیزی از او بپرسم وارد شد و نشست. وقتی که زنگ دوم به آخر رسید و همه دانش‌آموزان بیرون رفتند، علی سر جایش ماند. گفتم: «خوب، چه خبر؟»

درحالی که بغض راه گلویش را بسته بود، گفت: «وقتی که داشتم به خانه رضا می‌رفتم، سر راهم او را دیدم که سر و وضعش روغنی و سیاه بود. رضا تا مرا دید فرار کرد داخل یک کوچه، من هم دنبالش رفتم، آخر کوچه که بن‌بست بود به او رسیدم، از او پرسیدم که چرا فرار می‌کنی؟ چرا چند روزه به مدرسه نمی‌آیی؟»

درحالی که به گریه افتاده بود، گفت: حالم خوب نبود و کسالت داشتم، ولی معلوم بود که راست نمی‌گوید. به او گفتم: «رضا تو داری دروغ می‌گویی، من دوستت هستم، چرا راستش را نمی‌گویی، چرا سر و وضعت این ریختی شده؟» ناگهان تندتر شروع به گریه کردن کرد و آرام روی زمین نشست، صبر کردم تا گریه‌اش تمام شود و بعد ازش پرسیدم که چه اتفاقی افتاده... نگاه مایوسانه‌ای به من کرد و گفت: پدرم اجازه نمی‌دهد به مدرسه بیایم، پدرم را چند روز است از شرکت اخراج کرده‌اند و بیکار است و به

بقیه در صفحه ۴۷

مسابقه داستان‌نویسی

پیام و پاسخ

مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی از چند شماره پیش - با چاپ شماری از داستان‌های ارسالی خوانندگان باذوق مجله - شروع شده است. برگزاری این مسابقه، پس از رایزنی و برنامه‌ریزی لازم، درواقع کوششی است برای پاسخگویی به یک نیاز آشکار در متن رشد اجتماعی و فرهنگی جامعه ایرانی. گفتنی است که سالها پیش نیز در یکی از نشریه‌های اقماری موسسه بزرگ اطلاعات، یک مسابقه داستان‌نویسی طی چند دوره پیوسته برگزار شد که به شهادت واقعیات و تاریخ ادبیات معاصر ایران، شماری از تواناترین نویسندگان نام‌آور دو سه نسل از داستان‌نویسان کشور، از آن مسابقه و حرکت درخشان فرهنگی سر برآوردند و بسیار زود و به موقع، رسم و راه و جایگاه خود را یافتند و اکنون در کسوت نویسندگان مطرح و تثبیت شده، جزو چهره‌های شاخص ادبی و فرهنگی کشور به‌شمار می‌روند و کماکان با خلق داستان‌ها و رمانهایی ارزشمند و ماندگار، به سوی آینده راه می‌جویند.

به هر تقدیر، شما هم می‌توانید در این حرکت شرکت کنید و داستان‌های کوتاه خود را برای چاپ در مسابقه داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی به نشانی پستی مجله ارسال دارید.

یگانه شرط در این عرصه، لزوم رعایت محدودیت ناگزیر صفحه‌های مجله شماست. پس هر داستان ارسالی نهایتاً باید حجمی داشته باشد که بتوان آن را در حداکثر دو صفحه از «اطلاعات هفتگی» به چاپ رساند. ضمناً همراه با داستانی که برای این مسابقه می‌فرستید، یک قطعه عکس از خودتان و شرح موجز و مختصری از میزان تحصیلات و شغل و کار خود را هم ارسال کنید تا در کنار داستانتان به چاپ برسد. تقاضای دیگرمان این است که داستانتان را بر روی یک طرف کاغذ با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید. بر روی پاکت قید بفرمایید: «برای مسابقه داستان‌نویسی».

هر دوره از این مسابقه شش ماه درنظر گرفته شده است. به عبارتی دیگر، مجموع داستان‌هایی که به‌تدریج و هر هفته، طی شش ماه در صفحه‌های اختصاص یافته به این مسابقه چاپ و منتشر می‌شود، به یک دوره تعلق می‌گیرد. به این ترتیب برندگان اول تا سوم هر دوره، در مراسمی ویژه، جایزه‌هایی سزاوار و ارزنده دریافت خواهند کرد. تردیدی نیست که داوری دقیق و همه‌سویه و سنجیده برای انتخاب بهترین و قوی‌ترین داستان‌های چاپ شده در این مسابقه، به عهده عده‌ای از نویسندگان و منتقدان کارکشته و صاحب‌نظر گذاشته می‌شود.

بررسی و بازنگری داستان‌ها

پس از گذشت مدتی کوتاه از درج «فراخوان» و با سپری شدن دو سه هفته از شروع مسابقه داستان‌نویسی در این مجله، هر روز تعدادی داستان از سوی خوانندگان گرامی و باذوق و نویسندگان باقریحه به دستمان می‌رسد. هر داستان بادقت خوانده و بررسی و بازنگری می‌شود تا بهترین‌ها به دست چاپ سپرده شود. علاوه بر این، تلاش می‌کنیم تا در ستون «پیام و پاسخ» هر هفته با دوستان و همراهان این مسابقه در ارتباطی صمیمانه، سخن بگوییم. امیدواریم بتوانیم هیچ‌یک از نامه‌ها و داستان‌هایی را که به دستمان می‌رسد، بدون پاسخ نگذاریم؛ چون دشواری احتمالی این کار نه‌تنها مانعی به حساب نمی‌آید بلکه در چشم‌انداز امروز و فردا دلپذیر و برانگیزاننده جلوه می‌کند و بی‌گمان نتیجه‌بخش خواهد بود. و اکنون، چند پیام و پاسخ برای چند تن از عزیزان و یاران مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی:

○ **خانم مینا فولادوند از «زیباشهر» ورامین -** مطلبی که با عنوان «گل رز» نوشته‌اید به نوبه خود و در حد یک «قطعه ادبی» نو، لطیف و خواندنی است. نثر و زبان نوشته‌تان - با توجه به سن و سالتان که هنوز از ۱۵ سال برنگذشته است - پاکیزه و پذیرفتنی نشان می‌دهد. با قریحه‌ای که می‌توان در شما تشخیص داد، می‌توانید خواندن و نوشتن را جدی‌تر بگیرید تا در آینده‌ای نزدیک توانایی لازم را برای نوشتن «داستان» پیدا کنید. **شاد و موفق باشید.**

○ **خانم فاطمه نامجو از «راور» کرمان -** نوشته‌ای که تحت عنوان «بازگشت» برای ما فرستاده‌اید شرحی است ساده از یک «حادثه»، با نثر و زبان خبری. «داستان» لزوماً و حتی در عادی‌ترین شکل و ساخت، متکی بر «طرح» است. با توجه به ذوق و استعدادتان، اگر بخواهید داستان‌نویس شوید، چاره‌ای جز این نمی‌ماند که با شکیبایی و پشتکار بخوانید و بنویسید و به‌تدریج کاربرد هر عنصر داستانی را در عمل «نوشتن» فرا بگیرید. ابتدا باید خوب و پیوسته، در روندی برنامه‌ریزی شده داستان و رمان بخوانید و روی شیوه‌های داستان‌نویسی و پیشبرد واقعه و حادثه در متن هنر داستان‌پردازی دقت کنید و با یادداشت برداری به خودآموزی بپردازید. در انتظار خواندن داستان‌های شما، برایتان موفقیت و سلامتی آرزو می‌کنیم.

○ **خانم مریم سادات ذکریایی از تهران -** از ابراز لطف شما سپاسگزاریم. نخستین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی با چاپ داستان شما - روی مدار اندوه - شروع شده است. همه داستان‌هایی که هر هفته و به‌تدریج در طول شش ماه در این مسابقه به چاپ می‌رسند، با دقت توسط چند نفر از نویسندگان و منتقدان صاحب‌نظر بررسی و بازخوانی می‌شوند. هر یک از داوران، بدون اطلاع از نظر دیگری و دیگران، به هر داستان «نمره» می‌دهد. به این ترتیب بدیهی است که سه داستان برتر هر دوره با رجوع به مجموع نمره‌های دریافتی‌شان، مشخص خواهند شد.

ضمناً هر نویسنده می‌تواند - در صورت تمایل - با حداکثر دو داستان کوتاه در هر دوره از این مسابقه شرکت کند. پس، انشاءالله در این دوره نخست مسابقه یکی دیگر از داستان‌های خوب شما هم به چاپ خواهد رسید. سرفراز و شاد و پیروز باشید.

با تشکر - علی اصغر شیرزادی

صرف نظر کردن از حاجت بهتر از خواهش از ناکسان است

یک گزارش از عراق

بقیه از صفحه ۱۷

داشته بود که ما زنان به خودمان می‌گفتیم وقتی حکومتی به این مستبدی و ظلم‌هایش را تحمل می‌کنیم پس چرا شوهرانمان را تحمل نکنیم.»

مردان عراقی عادت ندارند به همسران خود در انجام کارهای خانه و نگهداری بچه کمک کنند و اگر مردی هم پیدا شود که همسر خود را در این امور یاری کند آنقدر برای دیگران عجیب به نظر می‌رسد که زبانزد عام و خاص می‌شود.

به گفته او در عراق نه فقط مردان برزنان خود حکمروایی می‌کنند که برادران نیز برخواهرانشان حکومت می‌کنند و اگر یک برادر علاقه‌مند به ادامه تحصیل خواهرش نباشد آن دختر بیچاره مجبور به ترک مدرسه و خانه‌نشینی می‌شود و پدرومادر هم اغلب اعتراضی به پسرشان نمی‌کنند. چراکه پسر است و حق دارد برای دختران خانواده تصمیم بگیرد.

مرینا اعتقاد دارد پیش از جنگ عراق با کویت و بعد هم حمله آمریکا به عراق وضع زنان بهتر بود: «بعد از وقوع جنگ و تحریم گسترده اقتصادی علیه عراق بسیاری از فرهنگیان، روشنفکران و نخبگان عراقی از کشور مهاجرت کردند، رفتن آنها وضع زنان را بدتر کرد، چرا که تقریباً اغلب آنها که برای‌زنان احترامی قائل بودند، رفتند. علاوه براین سخت‌تر شدن شرایط اقتصادی، وضع زندگی زنان را بدتر و بدتر کرد. وضع مالی خانواده‌ها آنقدر بد شد که حتی بسیاری از آنها مجبور شدند ماشین‌های لباسشویی خود را هم بفروشند و همینطور دیگر وسایل رفاهی را. زن‌ها مجبور شدند هم به جای شوهرانشان در کارخانه‌ها و مزارع کار کنند و هم بدون امکاناتی همچون ماشین لباسشویی در خانه بیشتر و بیشتر کار کنند. تعداد مردانی که در جنگ کشته یا مفقود شدند آنقدر افزایش یافت که به تدریج تعدد زوجات (چندزنی) در عراق رواج پیدا کرد. روش‌های حکومتی صدام نیز بعد از جنگ خلیج فارس نسبت به زنان عوض شد. صدام در سخنرانی‌هایش می‌گفت که زن باید مقتصد باشد و برای کمک به اقتصاد خانواده باید در خانه نان بپزد و...»

مرینا آهی کشید و افزود: «جنگ‌های پی‌درپی در عراق وضع همه مردم را بد کرد و از همه بدتر شرایطی بود که برای زنان به وجود آورد. بسیاری‌مردان کشته شدند و حالا زنان باید به تنهایی زندگی خود و فرزندانشان را تأمین کنند و از همه ناگوارتر شرایط زندگی زنانی است که مردانشان در جنگ معلول شدند و حالا نه فقط باید زندگی فرزندان خود را تأمین کنند که هزینه‌های‌سنگین نگهداری از همسر معلول‌شان را هم باید فراهم کنند.

آه! که این جنگ‌ها چه آسیب هایی به زنان عراقی‌وارد کرده است و این روزها هم که ناامنی مهمترین دردسرهای زنان و دختران شده است. در چند ماه گذشته «بعد از اشغال عراق» زنان و دختران زیادی ربوده شده‌اند. این روزها ما حتی می‌ترسیم از خانه‌هایمان خارج شویم و جایی‌نیست که این روزها احساس ترس نکنیم یعنی همیشه و همه جا احساس ناامنی می‌کنیم و از همه چیز و همه کس می‌ترسیم. این روزها زندگی سختی‌داریم»

گالری نقاشی، محلی برای بحث سیاسی

به قول همراهم، پیدا کردن یک آدرس در بغداد بیش از هر چیز دیگری باید برای خارجی‌ها دشوار باشد. چرا که بیشتر خیابان‌ها و کوچه‌های بغداد اکنون تابلو ندارند، بنابراین نه شماره‌ای و نه نامی برخود دارند. نمی‌دانم وضع در دوران صدام نیز همین‌گونه بوده یا این نیز یکی از عوارض بعد از جنگ است. آنچه کار را بیشتر برخارجی‌ها در بغداد سخت می‌کند، این است که اهالی این شهر راهنماهای خوبی در پیدا کردن یک آدرس نیستند. هرچند که از هرکس که آدرسی‌را بپرسی، با نهایت مهربانی و خوشرویی پاسخت را می‌دهد و تلاش زیادی هم به عمل می‌آورد تا کمکت کند، اما اغلب هم در این تلاش ناکام می‌ماند. به نظر می‌رسد عراقی‌ها فقط کوچه و خیابانی را که خودشان در آن زندگی می‌کنند بلد هستند و چند خیابان آنطرفتر را نمی‌شناسند. بگذریم! به روبروی گالری نقاشی‌که صاحبش یک زن هنرمند عراقی است، رسیدیم.

گالری دیوارهای کوتاهی داشت، با حیاطی که چمن و گل‌ها، درختان زیبایش در آن ظهر ملال آور بغداد برای من نشاط‌آور و تنوع‌بخش بود. گروه‌های چندنفره زنان و مردان عراقی دور میزهایی که در گوشه و کنار حیاط گالری قرار داشت، نشسته و مشغول بحث و گفت‌وگو با هم بودند، البته بیشتر آنها زن بودند و تعداد کمی هم مرد در میانشان دیده می‌شد. ظاهراً حق با حنا بود. تعدادی از زنان فرهیخته و نخبه به بهانه برگزاری یک نمایشگاه نقاشی در حیاط سرسبز و باصفای این گالری دور هم جمع شده بودند تا بحث‌های طولانی سیاسی و اجتماعی با یکدیگر داشته باشند و برنامه‌های آینده خود را پی بریزند. حنا قبل از هر چیز مرا به زینب دختر ۳۶ ساله‌ای که کت و شلوار کرم رنگ پوشیده بود، معرفی کرد و گفت: «زینب فارغ‌التحصیل رشته مجسمه سازی دانشگاه بغداد است و مدیریت این گالری را برعهده دارد.»

وی گفت: «مهمترین ویژگی زینب این است که هنرش را با سنت‌ها و فرهنگ مردم عراق پیوند زده است، کاری که متأسفانه برخی از هنرمندان ما از آن غافل مانده‌اند.»

زینب صحبت‌هایش را با بیان دشواری‌هایی که برای تحصیل در رشته مجسمه سازی داشت آغاز کرد و گفت: «پدرومادرم با تحصیل من در این رشته مخالف بودند و می‌گفتند چه معنایی دارد که یک دختر خوب در چنین رشته‌ای درس بخواند و کار کند. اغلب خانواده‌های عراقی به ویژه خانواده‌های سنتی با تحصیل و اشتغال دخترانشان در هنرهای تجسمی و حجمی از نقاشی گرفته تا مجسمه‌سازی، خوشنویسی و عکاسی مخالفند، اما در همین حال همه عاشق این هستند که دخترانشان بازیگر سینما بشوند...»

سپس زینب از مشکلاتی که بر سر راه رشد و ارتقای زنان هنرمند در عراق وجود دارد گفت و افزود: «اغلب صاحبان گالری‌ها در عراق مرد هستند و اغلب آنها حاضر نیستند برای آثار زنان هنرمند نمایشگاه برگزار کنند. همین تبعیض هم مرا تشویق کرد تا این گالری را تاسیس کنم تا شاید کمکی باشم برای زنان هنرمندی که معمولاً با پاسخ منفی گالری‌داران مرد مواجه می‌شوند.»

البته زینب به گفته خودش در همه این سال‌ها این شانس را داشته که با مردانی کار کند که نه فقط نگاه تبعیض‌آمیز نسبت به زنان ندارند که آنها را مورد حمایت نیز قرار می‌دهند اما به اعتقاد او این ویژگی در میان مردان عراقی چندان عمومیت ندارد.

دیدگاه‌های یک روزنامه‌نگار عراقی

حنا ابراهیم، روزنامه‌نگار میانسال عراقی در این زمینه گفت: « البته من فمینیست نیستم و به مشارکت زنان و مردان اعتقاد دارم. همین حالا تعداد زیادی از مردانی که همفکران ما هستند در کنار ما کار می‌کنند. یعنی اینکه ما برای حل مسائل و مشکلات ویژه زنان با مردان شریک شده‌ایم و برای ساختن یک زندگی بهتر با آنها کار می‌کنیم. اگر زنان و مردان با هم باشند، قادرند جامعه‌ای‌زیباتر و پربارتر بسازند.»

به اعتقاد حنا مردان باید از «زندان» خود و زنان هم باید از «زندان» خود رها شوند و با کمک هم زندان‌های جامعه را بشکنند. «یک مرد واقعی‌زنان را دشمن خود نمی‌بیند و یک زن واقعی‌هم مردان را دشمن خود نمی‌داند. زنان و مردان می‌توانند برای احقاق حقوق همه انسان‌ها با هم کار کنند. زن‌ها انسان هستند و مردها هم انسان. پس چرا نباید با هم کار کنند.»

حنا درباره مسائل خاص زنان عراق گفت: مشکلات زنان در هر کجای دنیا که باشند، فرق زیادی با هم ندارد. زنان در ابتدای قرن گذشته زندگی مستقل‌شان را آغاز کرده‌اند و بسیاری از زنان جهان تازه در ۲۵ سال گذشته حق رای پیدا کرده‌اند. زن عراقی همه مشکلات زنان را در سایر نقاط جهان دارد، افزون بر آن مشکلات دیگری هم دارد که ناشی از روابط عشایری است. جامعه عراق پس از قرن‌ها همچنان یک جامعه عشایری محسوب می‌شود و اگر چه اسلام خواستار انهدام این قوانین عشایری است اما واقعیت اینکه در جامعه عراق همچون بسیاری از کشورهای عربی این عشایر هستند که بر اسلام مسلط شده‌اند نه اسلام بر عشایر. قوی‌ترین نظام قانونی و اخلاقی در عراق قانون عشیره است. حتی اگر قوانین رسمی به زنان آزادی‌های لازم را بدهد و حتی اگر شوهران نیز خواهان استفاده زنان خود از این آزادی‌ها باشند، قوانین عشیره آن را نمی‌پذیرد. هنوز هم در بسیاری از مناطق عراق پسر عمو می‌تواند مانع ازدواج دختر عمویش بشود و هنوز هم در بعضی از قبیله‌ها به دلایل واهی زنان را می‌کشند تا به قول خودشان ننگ را از قبیله خود پاک کنند.»

وی گفت: «البته وقتی زن عراقی در جامعه حضور پیدا کرد و در شغل‌های مختلف مشغول به کار شد، بخشی از قوانین عشایری را شکست. وقتی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ استقرار اقتصادی در جامعه عراق به وجود آمد، بسیاری از زنان این فرصت را پیدا کردند که در عرصه‌های مختلف حضور فعال داشته باشند. نسبت دانش‌آموزان و دانشجویان زن نیز نسبت به گذشته بیشتر و بیشتر شد... در واقع هر چه زنان حضور و نقش پررنگ تری در جامعه پیدا می‌کردند، قوانین عشایری‌بیشتر و بیشتر عقب نشینی می‌کرد.»

خورشیدی در روح من

بقیه از صفحه ۴۵

خاطر همین من مجبورم کار بکنم و نان خانواده را بدهم، اما بیشتر مزدم را بابام از من می‌گیرد و معلوم نیست چه کار می‌کند.»

دستش را گرفتم، از زمین بلندش کردم و بدون اینکه با هم حرفی بزنیم تا سر خیابان آمدیم و بعد از هم جدا شدیم. آنقدر صبر کردم تا اینکه در خم خیابان ناپدید شد و من هم به مدرسه آمدم. این بود جریان رضا، آقا!»

به علی گفتم: «علی‌جان، نشانی منزل رضا را بلدی؟» سریع آدرس خانه او را روی کاغذ نوشت و به من داد. زمانی که خواستم از کلاس خارج شوم، علی گفت: «آقا اجازه، قول می‌دهید حرفی که به شما می‌زنم به کسی نگویید؟» برگشتم و گفتم: «بله، مطمئن باش!» گفت: «آقا... پدر رضا معتاد است...»

از کلاس بیرون آمدم و به علی گفتم: «برو خانه». قدم‌زنان به طرف منزل راه افتادم. تصمیم گرفتم فردا بعد از کلاس به سراغ پدر رضا بروم و با او صحبت کنم. فردای آنروز بعد از آنکه زنگ آخر به اتمام رسید، به طرف منزل رضا براه افتادم. دم در منزلشان چند لحظه‌ای صبر کردم. تردید داشتم که آیا کاری را که می‌خواهم انجام دهم درست است یا غلط، اصلاً به من مربوط است یا خیر؟ خواستم برگردم، ولی نیرویی بنام وجدان مانع از این کار می‌شد. سرانجام تصمیم خود را گرفتم و بعد در منزل را به صدا درآوردم. از داخل خانه صدایی به گوش رسید که می‌گفت: «آمدم، آمدم چه خبره؟!» بعد از چند لحظه در حیاط با صدای زوزه لولای زنگ خورده‌اش باز شد و رضا در آستانه در ظاهر شد و تا مرا دید یکه‌ای خورد و بدون اینکه حرفی بزند، عقب رفت. من داخل منزل شدم. نمی‌شد به آن مکان خانه گفت، چرا که آب حوض را لجن گرفته بود، سقف خانه هم کمی کج شده بود، شیشه‌ها شکسته و آشغال همه جا را گرفته بود. انگار چند سالی می‌شد که کسی توی این خانه زندگی نمی‌کرد. وقتی وارد اتاق شدم دیدم رضا در گوشه‌ای از اتاق نشست و کتاب به دست گرفت. رفتم کنار او نشستم. در این هنگام مادر رضا با سینی چای وارد شد و در گوشه‌ای نشست. بعد از چند لحظه از مادر رضا پرسیدم که چرا نمی‌گذارید رضا به مدرسه بیاید؟ مادرش درحالی که با گوشه چادرش سعی می‌کرد قطره‌های اشکش را پاک کند، گفت: «به خدا من دوست دارم پسرم تا هر وقت که می‌تواند مدرسه برود، ولی پدرش بیکار شده و به علت کمردرد و بیماری‌اش کسی به او کار نمی‌دهد. به این خاطر رضا را مجبور می‌کند که سر کار برود و خرجی خانه را دربیاورد.»

در همین هنگام ناگهان صدای در به گوش رسید و با این صدا رضا مثل اسپند روی آتش سریع از جایش بلند شد و کتابهایش را جمع کرد. مادرش درحال بیرون رفتن از اتاق گفت: «اگر پدر رضا بفهمد که او دارد درس می‌خواند، خیلی عصبانی می‌شود» و بعد از اتاق خارج شد. لحظه‌ای گذشت و صدای پدر رضا به گوش رسید که با صدای خراشیده می‌گفت: «این پسره کجاست؟ چرا امروز سر کار نرفته؟!» در این هنگام گویا مادر رضا در گوش شوهرش حرفی زد که دیگر صدایی نیامد و بعد پدر رضا، درحالی که سیگاری به لب داشت، وارد اتاق شد و با دیدن من سلام علیک و احوالپرسی کرد. شروع به صحبت کردیم. شاید در عمرم با کسی آنقدر صحبت نکرده بودم. وقتی صدای اذان به گوش رسید فهمیدم که ما چقدر زیاد و تند تند حرف زده‌ایم. بعد از صحبت کردن، پدر رضا که تغییر حال داده بود او را صدا زد و گفت: «به خاطر آقامعلم می‌گذارم به مدرسه بروی، ولی باید بعد از مدرسه باید بروی سر کار». با گفتن این حرف اشک شوق در چشمان رضا جمع شد و ناگهان بغضش ترکید و خود را در بغل من انداخت. بعد از مدتی او را ساکت کردم و به او امیدواری دادم و گفتم باید قول بدهی که همان رضای سابق باشی و هم در درس خواندن و هم در کار کردن زرنگ باشی. بعد از خداحافظی یکسره به مسجد رفتم، بعد از خواندن نماز احساس کردم خیلی آرامش یافته‌ام و سبک شده‌ام. از فردای آنروز رضا به مدرسه آمد و بعد از مدرسه نیز سر کار می‌رفت، ولی کار کردن مانعی برای درس خواندن او نشد، بلکه درس او از قبل هم بهتر شد؛ و حالا اندوهگین شده بودم که چرا او همه گذشته را به باد فراموشی سپرده بود. با این افکار به خواب رفتم.

○○○

فردای آنروز جمعه بود و من در منزل مانده بودم. نزدیکی‌های ظهر صدای زنگ خانه بلند شد. وقتی در را باز کردم علی را دیدم که با یک جعبه شیرینی پشت در ایستاده‌بود. همدیگر را بغل کردیم. علی را به داخل دعوت کردم. بعد از احوالپرسی علی پرسید: «آقا رفتید سراغ رضا یا نه؟ رفتارش چطور بود؟ شما را شناخت؟»

نگذاشتم ادامه بدهد، با خنده‌ای تلخ گفتم: «چه خبر است! صبر کن، چقدر عجله داری!»

و بعد تمام ماجرا را برایش گفتم. بعد از مدتی علی با ناراحتی گفت: «آقا، می‌دانستم که این رضا اخلاقش عوض شده...» حرفش تمام نشده بود که زنگ خانه به صدا درآمد. علی با تعجب گفت: «آقا منتظر کسی بودید؟» گفتم: «نه، شاید کسی کاری دارد و به طرف در حیاط رفتم. وقتی در را باز کردم با کمال تعجب و خوشحالی دیدم دکتر رضا میرزایی با دسته گلی زیبا پشت در ایستاده است. همین که مرا دید با چشمانی اشکبار خودش را در آغوش من انداخت. بعد از چند لحظه که آرامتر شد، گفت: «آقا! معذرت می‌خواهم، مرا ببخشید، من دیروز رفتار خوبی با شما نداشتم، دیشب تا صبح خواب بد دیدم. از خودم بدم آمده بود که چرا نسبت به شما چنین ناسپاسی کردم. شما به گردن من خیلی حق دارید!» شرمنده شما هستم. مرا ببخشید. بعد درحالی که او را به طرف داخل هدایت می‌کردم گفتم: «فراموش کن، چیز مهمی نبود» و بعد گفتم: «راستی می‌دانی چه کسی در خانه منتظر توست؟» با خوشحالی گفت: «آقا، «علی» است؟» با تکان دادن سر حرف او را تایید کردم و وقتی به اتاق رسیدیم علی با دیدن من و رضا تعجب کرد و دیگر شور و جوشش عاطفی و گریه به هیچکدام مجال صحبت نداد. هر دو با علاقه شدید همدیگر را بغل کرده و از همدیگر عذرخواهی می‌کردند و من از دور این صحنه را با دقت می‌دیدم و خداوند مهربان و بزرگ را سپاس می‌گفتم که فرصت خدمت‌گذاری به این جوانان را به من داده است. لحظه‌ای بود که شادی مثل خورشید در روحم می‌درخشید.

هر معجزی را بنگرید همه کس را ملامت می کند جز خودش را

• دیل کارنگی

خانه موی ایران

آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا

اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران– خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ – ۸۸۸۹۹۸۲۸ – ۸۸۹۰۸۴۲۳ – ۸۸۸۰۰۲۸۰

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیاه درمانی بهگل [زرین]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

قنادی تیفانی
با بیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۴۵

۱. سپیده وزیری مقدم - تنکابن
۲. پروانه اکبری - تهران - شهرک اکباتان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول متقاطع معلومات عمومی

افقی:

۱. از خوشنویسان بنام ایرانی معروف به سیدخندان - دوستی ۲. مقابل زیر مضراب در موسیقی ایرانی - گرفتاری - بزرگ و سرور ۳. داد و فغان کرد - پارچه‌ای که روی اندازه بریده باشند - پوست پیرا ۴. همگان - درس دادن - ظرفی که در قدیم برای نوشیدن آب از آن استفاده می‌کردند ۵. از الفبای فارسی - از لباسهای زنانه - درخواست ۶. اصل و نژاد - پشیمانی - تخت و سریر - کاملاً درست ۷. سختی، شدت - خداوند - کم‌تحمل - رحمت و بخشایش ۸. متمایل، خواهان - دانشمند علم الهیات ۹. خالص و برگزیده - زمینه آماده شده از پارچه یا غیره برای نقاشی - زمین پرآب و علف - گچ بتونه ۱۰. اثر معروف نویسنده آمریکایی پیچراستو - سرشیر ۱۱. سرخ کمرنگ - روزی یافتن - بوزینه، میمون - رونده ۱۲. نصف - همراه کوپال آید - رواج دادن - دستگاهی در موسیقی ایرانی ۱۳. علم‌شمار و حساب - نام کوچک نابغه فیزیک جهان انیشتین - چاشنی غذا ۱۴. از بیماریهای خونی - نعره و فریاد - بلا ۱۵. آهوبره - پر و فراوان - علم حکمرانی ۱۶. سال ترکی - اضطراب - ساده‌دل ۱۷. ریشه - از آثار معروف امیلی برونته نویسنده معروف انگلیسی

عمودی:

۱. واحد بازی تنیس - از آثار معروف عارف نامی قرن ششم فریدالدین عطار نیشابوری ۲. اما، ولی - اثاث - اتومبیل اشرافی ۳. بسیار آزمند - از پرندگان شکاری - شهری در استان گیلان ۴. تاریک شدن - تودرتو - ریگ نرم ۵. جد رستم دستان - نوبربودن - مادرزن، مادرشوهر ۶. مخفف مادر - آواز دادن - پرتو ماه - کرانه آسمان ۷. دانه قرص و دارو - پیاپی شدن - برکنار نمودن - از گیاهان بالارونده ۸. بازآمدن - اشاره، کنایه - طفیلی ۹. قاضی ورزشی - گوسفند شاخدار، قوچ - موقع، هنگام - آواز بلند ۱۰. پلیدی و ناپاکی - زمان مرگ - بازدارنده و مانع ۱۱. بی‌باک و جسور - ماده خوشبو - گفتار - طول عمر ۱۲. شکمو و پرخور - مساوی - شک و گمان - مرض و بیماری ۱۳. یازده - از گلها - منصوب به جراید ۱۴. نوعی کشت - تایید کردن - درک متقابل ۱۵. از شهرهای استان فارس - اثاث خانه - دلداری دادن ۱۶. اجرت کار، کارمزد - پستی و بلندی زمین - پارچه مشبک پرده‌ای ۱۷. یکی از عجایب هفتگانه جهان که بخت‌النصر آنها را برای سمیرایس ملکه بابل ساخت - عقوبت شرعی.

طراح: داود بازخو

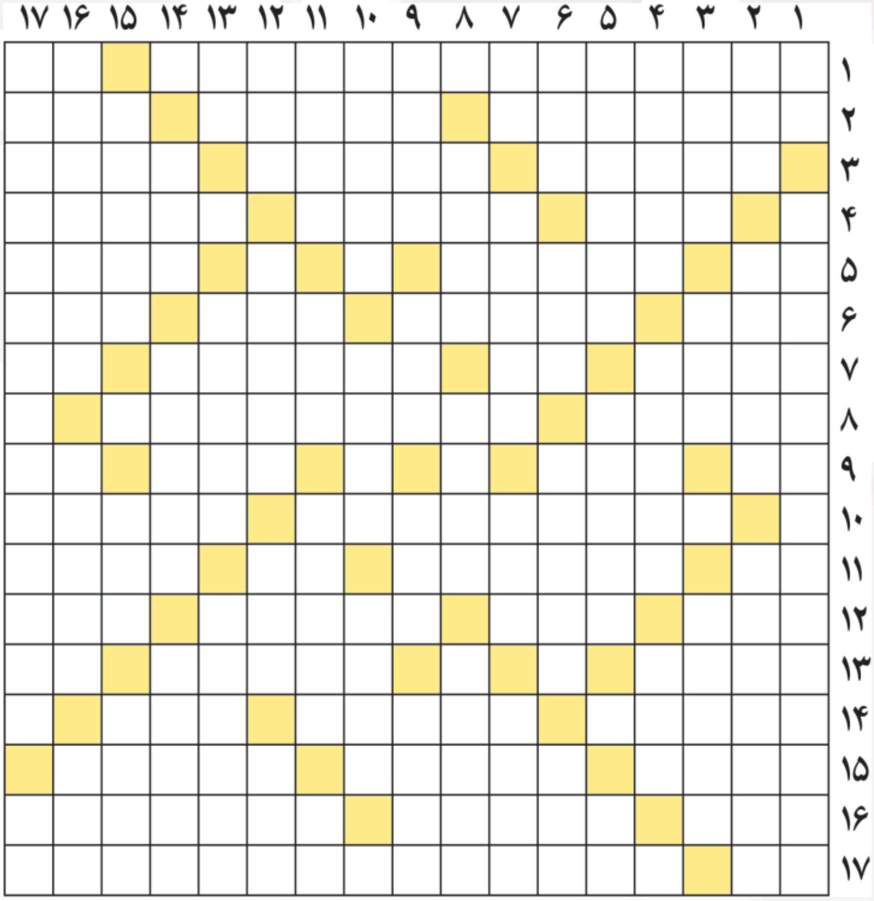

جدول سودوکو ۳۲۵۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ فقط یکبار و بدون تکرار هیچ عددی در خانه‌ها و ستونها قرار دهید.

	۵		۴		۲			۱
	۲		۳		۶		۵	
	۴					۲		
۵			۶			۱		۹
	۶	۹			۷			
			۵	۱			۷	۶
۲		۸		۶				
۶				۳				
۳		۴		۵		۶	۸	۷

جدول سودوکو ۳۲۴۵

۸	۵	٤	٦	۲	۳	۹	۷	۱
۹	۷	٦	۸	۵	۱	٤	۳	۲
۳	۲	۱	٤	۹	۷	۸	٦	۵
٦	٤	۵	۳	۱	۲	۷	۸	۹
۷	۸	۹	۵	٦	٤	۱	۲	۳
۱	۳	۲	۷	۸	۹	۵	٤	٦
٤	٦	۸	۱	۳	۵	۲	۹	۷
۲	۱	۳	۹	۷	۸	٦	۵	٤
۵	۹	۷	۲	٤	٦	۳	۱	۸

برنده این شماره

روژین نیرومند
از تبریز

مژده به دوستداران جدول

جدول ویژه عید سعید فطر با ۲ جایزه ارزشمند فرهنگ کامل یک جلدی معین در مجله اطلاعات هفتگی شماره ۳۲۵۴ از هم‌اکنون به فکر تهیه آن باشید.

حل جدول شماره ۳۲۴۵

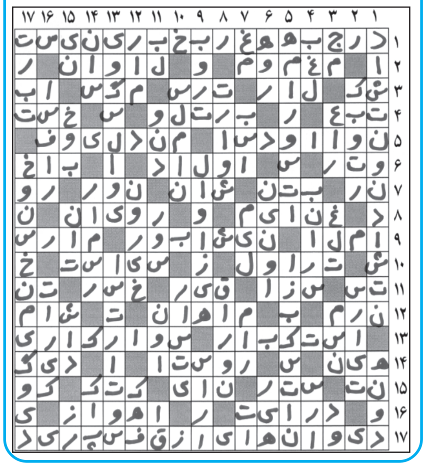

با هوش خود کلنجار بروید
?

سیروس گنجوی

تصویر پنهان شده

در پشت این خطوط کج و معوج، تصویر عجیبی پنهان شده است که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با یک خودکار، مداد رنگی یا ماژیک، خانه‌هایی را که دارای نقطه سیاه هستند رنگ کنید، این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

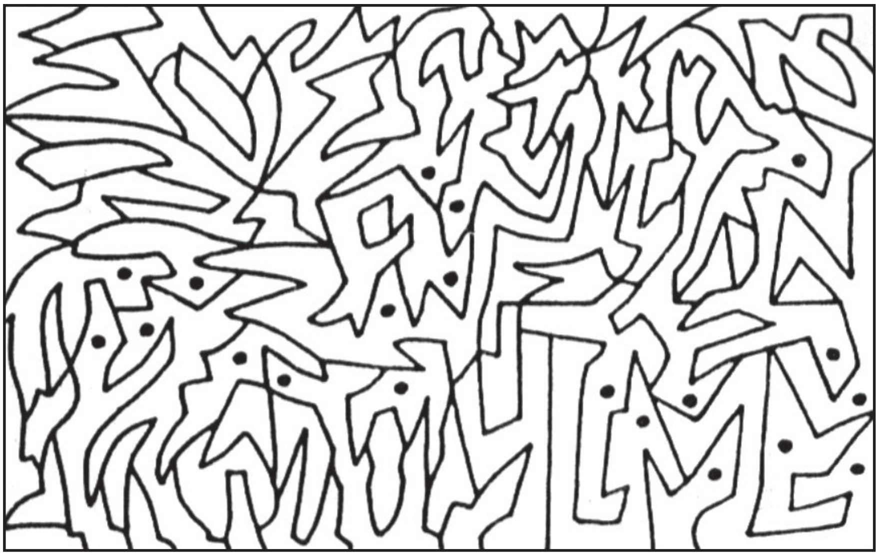

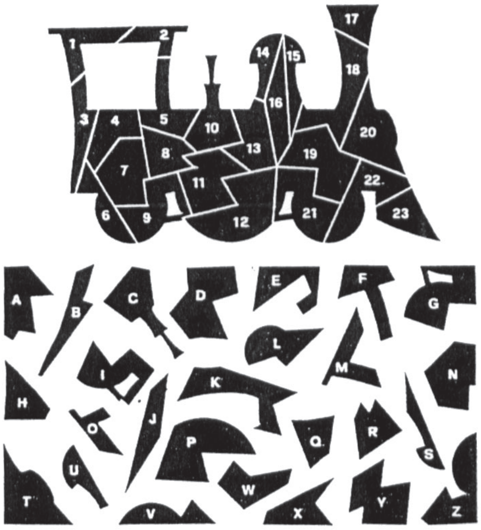

پاسخها در صفحه ۵۵

سه قطعه اضافی!

مامور اداره راه، با پرچم سفید و سوت بزرگش در برابر این خودرو که از ۲۳ قطعه تشکیل شده بهت‌زده برجای مانده است، زیرا شکل همان قطعات با سه قطعه اضافی در پایین تصویر دیده می‌شود و او در این اندیشه است که این سه قطعه اضافی را - که ربطی به تصویر خودرو ندارد - مشخص کند. آیا می‌توانید به او کمک کنید که این سه قطعه را پیدا کند؟ این قطعات که با حروف لاتین مشخص شده‌اند ممکن است چرخیده یا وارونه شده باشند، اما برعکس نشده‌اند.

کشف پیام!

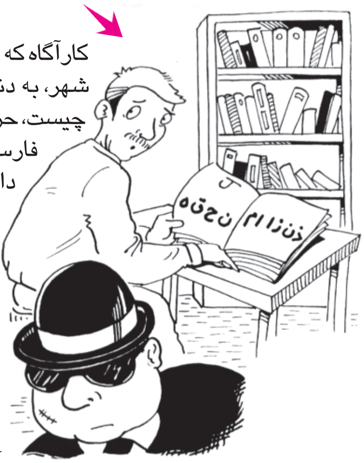

کارآگاه که در جستجوی باند تبهکاران است، در کتابخانه عمومی شهر، به دنبال چیزی می‌گردد. برای آنکه کشف کنید او دنبال چیست، حروف نوشته شده در کتاب را به ترتیب حروف الفبای فارسی، به طور متناوب، یکی عقب و یکی جلو ببرید. توجه داشته باشید که پس از (ی) حرف (الف) قرار می‌گیرد و حرف قبل از (الف) حرف (ی) می‌باشد. برای راهنمایی شما می‌گوییم که اگر حرف اول این نوشته را یک حرف عقب ببرید، حرف (د) به دست می‌آید و حرف دوم آن را اگر یک حرف جلو ببرید، حرف (و) حاصل می‌شود. حال، بقیه را خودتان پیدا کنید. برای آسانی کار، حروف الفبای زبان فارسی را اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

کدام ضرب‌المثل؟

در زبان فارسی ضرب‌المثلی وجود دارد که در آن کلمات «شلوار» و «بند شلوار» به کار رفته است. این ضرب‌المثل که کنایه از آرزوها و رویاهای انسان دارد، تقریباً به همان معنی «خر نخریده را آخور می‌بندد» می‌باشد. آیا می‌دانید این کدام ضرب‌المثل است؟

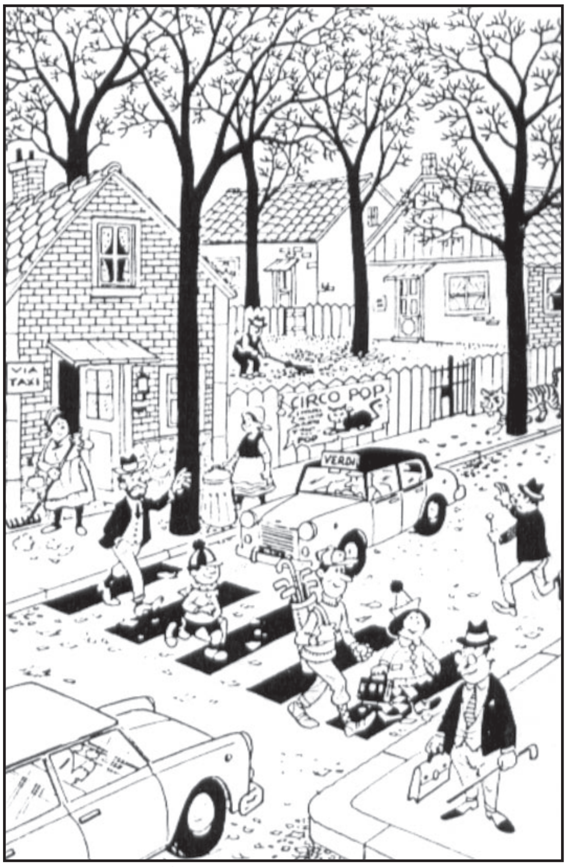

اشتباه نقاش!

نقاش حواس‌پرت، هنگام کشیدن این تابلو، دست‌کم مرتکب پنج اشتباه و جابه‌جایی گردیده که با کمی دقت و حوصله می‌توانید آنها را پیدا کرده علامت بزنید. مثلاً تابلوی تاکسی و تابلوی آپارتمان، جایشان با هم عوض شده است. حال، چهار مورد دیگر را خودتان پیدا کنید.

فقط با اطاعت از طبیعت می‌توان به آن چیره گردید

گشتی در دنیای خبرها

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

نمایشهای روی صحنه

نمایش «کوری» به کارگردانی منیژه محامدی، تالار اصلی تئاتر شهر، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰

بازیگران: مهدی میامی، مهوش افشارپناه، مجید جعفری، فرزانه نشاطخواه، محمد اسکندری و...

نمایش «شهادت‌خوانی انسانهای سرگشته» به کارگردانی روح‌الله جعفری، تالار قشقایی، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰.

بازیگران: صادق خاموشی، پردیس افکاری، صبا مهری، آرش میرطالبی و...

نمایش «گوشه‌نشینان آلتونا» به کارگردانی مریم معترف، تالار چهارسو، ساعت اجرا: ۱۹.

بازیگران: میکاییل شهرستانی، بهناز جعفری، مریم کاظمی، اسماعیل بختیاری

نمایش «ماه در آب» به کارگردانی محمد یعقوبی، تالار سایه، ساعت اجرا: ۱۹/۴۵.

بازیگران: آیدا کیخانی، ناهید مسلمی، سعید چنگیزیان و...

نمایش «ادیپ افغانی» به کارگردانی احمد مهران‌فر، تالار نو، ساعت اجرا: ۱۹/۱۵.

بازیگران: رحیم نوروزی و پانته‌آ پناهی.

نمایش «فرزند» به کارگردانی سیمین امیریان، تالار کوچک، ساعت اجرا: ۱۹/۱۵.

بازیگران: امیر دژاکام، پریسا مقتدی، حسین محب اهری و...

نمایش «مرگ ابریشم» به کارگردانی آتیلا پسیانی، کارگاه نمایش، ساعت اجرا: ۲۰.

بازیگران: عاطفه نوری و خسرو محمودی.

اسکندری و راننده تاکسی

لاله اسکندری بازیگر سینما و تلویزیون، همچنان مشغول بازی در فیلم جدید مهدی صباغ‌زاده با عنوان «راننده تاکسی» است.

تا به حال بیش از ۶۵ درصد از کار جلوی دوربین رفته و فیلمبرداری آن در تهران ادامه دارد.

حبیب اسماعیلی، محمدرضا داوودنژاد، نیکو خردمند، مهری ودادیان و ثریا قاسمی دیگر بازیگران «راننده تاکسی» هستند.

داستان این فیلم درباره یک راننده تاکسی است که مسافری به نام «جنیفر» با او روبرو می‌شود و مسیر تازه‌ای پیش روی او قرار می‌گیرد.

کلاه پهلوی در شهرک سینمایی

فیلمبرداری مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» در شهرک سینمایی غزالی ادامه دارد. این مجموعه به کارگردانی سیدضیاءالدین دری از اول تیرماه جلوی دوربین رفته است.

گوهر خیراندیش، امین حیایی، امیرعلی دانایی، ماه‌چهره خلیلی، جمشید شاه‌محمدی، صالح میرزاآقایی، رضا فیاضی، آناهیتا نعمتی، داریوش کاردان، داریوش فرهنگ و... بازیگران «کلاه پهلوی» هستند که برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

آیین دلبری فقیه نصیری

آتنه فقیه نصیری تا چند روز دیگر بازی در فیلم تلویزیونی «آیین دلبری» را به پایان می‌رساند.

قرار است تصویربرداری آیین دلبری سی‌ام مهرماه به پایان برسد. این فیلم را محسن دامادی با بازی فقیه نصیری، بهناز جعفری، عنایت بخشی و... جلوی دوربین برده است.

داستان فیلم درباره زندگی نوجوانی روستایی است که همراه خواهر خود در روستا زندگی می‌کنند. یکی از روزها که میرزا راهی تهران می‌شود، پسر نوجوان هم با او همراه می‌شود که در مسیر راه...

فیلم‌ها به روایت گیشه

کافه ستاره	**۶۰ روز**	**۴۲۹ میلیون تومان**
سرود تولد	**۵۰ روز**	**۲۳۶ میلیون تومان**
باغ فردوس ۵ بعدازظهر	**۴۰ روز**	**۱۰۸ میلیون تومان**
قتل آن‌لاین	**۱۵ روز**	**۵۰ میلیون تومان**
عروسک فرنگی	**۱۵ روز**	**۳۳ میلیون تومان**
ابراهیم خلیل‌الله	**۱۵ روز**	**۲۳ میلیون تومان**

کوتاه و بدون تیتر

☑ رسول ملاقلی‌پور آذرماه سال جاری فیلمبرداری فیلم جدید خود «عصر روز دهم» را در ایران و عراق آغاز می‌کند.

☑ منوچهر محمدی به عنوان رئیس هیات مدیره کانون تهیه‌کنندگان انتخاب شد.

☑ بهمن فرمان‌آرا بهار سال آینده ساخت فیلم جدید خود را با عنوان «خاک و آشنا» جلوی دوربین می‌برد.

☑ عباس کیارستمی فیلمساز صاحب سبک و حرفه‌ای سینمای ایران ساخت فیلم کوتاهی را با عنوان «گریه» به پایان رساند. ۱۷ بازیگر سینمای ایران در این فیلم حضور یافته‌اند.

☑ سیامک شایقی یک فیلم سینمایی - تلویزیونی را در دست ساخت دارد با عنوان «آیینه». این فیلم از مضمونی پلیسی - خانوادگی برخوردار است.

☑ هما روستا نمایش «آنتیگونه در نیویورک» را دوازدهم آذرماه در تالار سایه به روی صحنه می‌برد.

☑ در یک نظرسنجی از ۷۸۱ نفر والدین تهرانی که دارای فرزند ۷ تا ۱۲ سال هستند، مشخص شد که فرزندان آنها به طور متوسط در شبانه‌روز ۵ ساعت و ۱۲ دقیقه تلویزیون تماشا می‌کنند.

☑ به دلیل همکاری با شبکه‌های ماهواره‌ای غیرمجاز، پروانه فعالیت شهرک فرهنگی - هنری «نوای رامشه» لغو شد.

☑ بهمن قبادی کارگردان جوان و مطرح سینمای ایران در کتاب «سینمای حاضر» از انتشارات مشهور «تاشن» در فهرست یکصد فیلمساز برتر سینمای جهان قرار گرفت. قبادی اواخر پاییز فیلم جدید خود را با عنوان «اتوبان» جلوی دوربین می‌برد.

☑ محمدرضا زهتابی از یکی - دو روز دیگر مجموعه تلویزیونی «سامیه» را جلوی دوربین می‌برد. «سامیه» در ۱۳ قسمت برای شبکه اول سیما ساخته می‌شود.

☑ محسن محسنی‌نسب به زودی ساخت فیلمی را با عنوان «روز امتحان» آغاز می‌کند. نفیسه روشن، حمید طالقانی، لیلا بوشهری، سعید صفایی و... بازیگران این فیلم هستند.

☑ «خواب لیلا» عنوان کار جدید مهرداد میرفلاح است که در ژانر وحشت تهیه می‌شود. فیلمنامه این فیلم را شاهرخ دولکو نوشته است.

مرتضی حسینی مجری تلویزیون

هیچ امیدی در این حرفه ندارم

گفت‌وگو از: سیما و سیمین حسنی

سیدمرتضی حسینی متولد ۱۳۵۲، اصالتاً دماوندی است، اما متولد شهری و بزرگ شده نارمک است. وی ۱۲ سال است که در تلویزیون و عرصه هنر مشغول به کار است. وی در خانواده‌ای ۹ نفره زندگی کرده که همگی به نوعی هنرمند هستند.

او از جمله هنرمندانی است که در اجرای مسابقات تبحر خاصی دارد. مسابقات تلویزیونی او شامل الو مسابقه، شهر به شهر، هفت رنگ و... است و خودش آرزو می‌کند که در کنار مطرح شدن، محبوب باشد. او برادر سیدمحمد حسینی مجری مطرح تلویزیون است.

◇رشته تحصیلی شما چیست؟

◇◇رشته دبیرستانی من تجربی بود، اما در دانشگاه در رشته حقوق قضایی تحصیل کرده‌ام.

◇فعالیت خود را از کجا شروع کردید؟

◇◇کار خود را با تئاتر شروع کردم، البته همیشه با مخالفت پدرم که دندانپزشک بود روبرو می‌شدم. پدرم به شدت با کار من مخالف بود اما با همه این احوال اولین کار جدی‌ام را در سال ۱۳۶۹ انجام دادم و آن تئاتری بود به نام «آسایشگاه شماره ۵» که در سطح کشور اول شد.

◇اولین دستمزدی که دریافت کردید چقدر و بابت چه کاری بود؟

◇◇در مدت ۸ سال که در زمینه تئاتر فعال بودم، هیچ پولی را دریافت نکردم ولی بعد از آن مبلغ ۱۳ هزار و سیصد تومان بابت کار در رادیو دریافت کردم.

◇به غیر این حرفه چه حرفه دیگری را دنبال می‌کنید؟

◇◇کار من آزاد است و هنر شغل پنجم من است، به عنوان مثال خرید و فروش هر چیزی غیر از حرام خداوند.

◇یک دروغ بگویید.

◇◇بسیار انتقادپذیر و منظم هستم.

◇بزرگترین آرزوی شما چیست؟

◇◇اینکه هر وقت هر کسی هر چیزی را از من بخواهد بتوانم برایش فراهم کنم.

◇ایده‌آل‌های موردنظر شما در این حرفه چیست؟

◇◇شاید اگر مسوولیت داشتم، کارهای متفاوت‌تری را ارائه می‌دادم، اما درحال حاضر با وجود خط قرمزهای این حرفه، دست ما بسته است.

◇خط قرمزهای کار شما چیست؟

◇◇این موارد کاملاً اختصاصی است و لزومی ندارد که بیننده با آن در ارتباط باشد و چون بیننده این خطوط را نمی‌شناسد کارها بسیار قشنگ به نظرش می‌آید، ولی اگر آنها بدانند ما حرفی را که قرار است بزنیم اما اجازه گفتن آن را نداریم یا کاری را که باید انجام بدهیم و اجازه انجامش را نداریم فکر می‌کنید چه تصوری پیدا می‌کنند؟

◇در میان کارهای خود به کدامیک بیشتر علاقه دارید؟

◇◇در میان کارهای خود به ترافیک و مردم، الو مسابقه، هفت رنگ، سلام هموطن، شهر به شهر و وقت مسابقه بیشتر علاقه دارم.

O هنرمندان امروزی هیچ وقت الگوی خوبی برای جوان یا نوجوان امروزی نیستند

◇مردم شما را بیشتر با کدام کار می‌شناسند؟

◇◇مردم قبل از من محمد - برادرم - را می‌شناسند و گاهی من را با او اشتباه می‌گیرند، البته بینندگان بیشتر مرا با اجرای مسابقات می‌شناسند.

◇به چه امیدی در این حرفه فعالیت می‌کنید

◇◇هیچ امیدی در این حرفه ندارم، چون نه بیمه هستم و نه استخدام اما با این همه من کارمند خصوصی خداوند هستم!

◇تا حالا به مرگ فکر کرده‌اید؟

◇◇بله چندین بار، اما هیچ وقت آرزوی مرگ نداشتم.

◇چند خواهر و برادر دارید؟

◇◇۶ برادر و یک خواهر دارم و من فرزند سوم خانواده هستم.

◇از خانواده شما چند نفر در عرصه هنر فعالیت می‌کنند؟

◇◇سه نفر جلوی صحنه، سه نفر پشت صحنه و بقیه در این زمینه فعال نیستند.

◇از برادرتان محمد حسینی چه خبر؟

◇◇او درحال حاضر در خارج از کشور فعالیت می‌کند.

◇پس به همین علت حضور شما پررنگ‌تر شده است؟

◇◇بله دقیقاً چون او نیست، من جای خالی او را پر کرده‌ام.

◇مسیر زندگی خود را چگونه پیدا کردید. آیا هنر هم به شما کمکی کرد؟

◇◇من نه سرمایه‌دار بودم و نه پول هنگفتی داشتم فقط کار کردم و علاقه نشان دادم و با کار و تلاش به یک مرحله‌ای که خودم راضی باشم رسیدم و هم‌اکنون از آن راضی هستم.

◇هنگام اجرای برنامه چقدر سعی می‌کنید از خود خلاقیت نشان بدهید؟

◇◇خلاقیت زمانی به وجود می‌آید که انسان آرامش داشته باشد. هنگام اجرای برنامه سعی می‌کنم آنطور که شایسته است تمرکز داشته باشم تا بتوانم خلاق باشم.

◇یک هنرمند می‌تواند برای یک جوان یا نوجوان الگو باشد؟

◇◇هنرمندان امروزی هیچ وقت الگوی خوبی برای جوان یا نوجوان امروزی نیستند. باید به دنبال هنرمندان واقعی بود، کسانی که با اخلاص در این عرصه زحمت می‌کشند.

◇چه چیز در اجرا ماندگار است؟

◇◇در اجرا، ماندگاری وجود ندارد، ماندگاری در اخلاق و رفتار است. برای مثال امام علی(ع) به خاطر امام بودنش ماندگار نشد، بلکه به دلیل خصوصیات ، منش و رفتار نیکویش ماندگار شد.

◇آیا ازدواج کرده‌ای؟

◇◇بله و یک پسر ۳ ساله دارم.

◇آیا همسر شما در زمینه هنر فعال است؟

◇◇هنر همسرم، خانه‌داری و تربیت فرزندمان است. اگر فرزندمان بزرگ شد و فرزند صالحی از آب درآمد، همسر من بزرگترین فعالیت هنری‌اش را انجام داده است

◇چه چیزی برای شما آنقدر باارزش است که حاضر هستید از بقیه چیزها بگذرید؟

◇◇کمک به دیگران در مواقع مشکلات، چون مطمئنم که دیگران هم در چنین شرایطی به من کمک می‌کنند.

◇از برخورد مردم خاطره‌ای هم دارید که در ذهنتان مانده باشد؟

◇◇چندین بار مرا با برادرم محمد حسینی اشتباه گرفتند، یک بار یادم می‌آید چند نفر با چهره‌ای خندان آمدند و گفتند از اجرای برنامه سیمرغ راضی هستیم، شما این برنامه را خیلی جالب اجرا می‌کنید، من هم به خاطر برادرم، به آنها واقعیت را نگفتم و آنها فکر کردند که من محمد حسینی هستم!

◇اگر یک تریبون آزاد دراختیار شما قرار بگیرد و بگویند هر چیزی که دلتان می‌خواهد بگویید چه چیزی را عنوان می‌کنید؟

◇◇تنها حرف من این است: خیلی شرمنده‌ام، بابت رفتارم و بابت اشتباهاتم.

◇حرف آخر.

◇◇شعری است که خودم آن را سروده‌ام:

چگونه می‌توان چو روز اول دیدار با لبخند قصه جدایی گفت.
چگونه می‌توان که سخن را چو روز آغازین با هم و از عشق هرچه خواهی گفت.
چگونه می‌توان از دل غصه و غم را کنیم بیرون با هم از دل از جدایی گفت.

شک حالت مطلوبی نیست ولی ادعای یقین مسخره آمیز است
ولتر

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

او یک فرشته بود

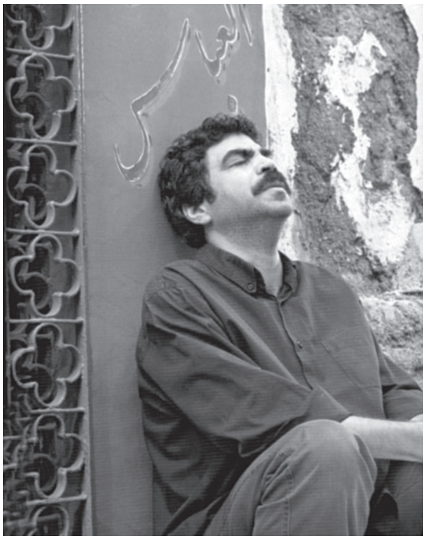

زیرزمین

عاقبت اتحادیه تهیه‌کنندگان

از چندی پیش اختلاف نظر و سلیقه در کانون اتحادیه تهیه‌کنندگان خانه سینما آغاز شد و عده‌ای از این افراد تصمیم گرفتند به علت تامین نشدن خواسته‌هایشان به صورت مستقل و خارج از خانه سینما، صنف مستقلی را تشکیل داده و به کار خود ادامه دهند. در همان جا بحث‌ها و جمع کردن نیروهای قوی آغاز شد و دعواها کم‌کم به اوج خود رسید و نتیجه این شد که امروز تهیه‌کنندگان سینمای ایران صاحب سه صنف مجزا هستند!

یکی کانون کارگردان تهیه‌کنندگان که متشکل از تهیه‌کنندگانی است که خود کارگردان هم هستند مثل علیرضا داوودنژاد، ابوالحسن داوودی و...، دیگری مجمع تهیه‌کنندگان فیلم ایران است که برای خود در خارج از خانه سینما صنفی تشکیل داده و اساسنامه‌ای را تنظیم کرده و افرادی را گردهم آورده‌اند. در این مجمع اعضایی همانند مجید مدرسی، منوچهر محمدی، علیرضا شجاع نوری، فرشته طاهرپور و... حضور دارند.

دسته سوم تهیه‌کنندگان شامل اتحادیه تهیه‌کنندگان خانه سینما است که در همان قالب خانه سینما و به عنوان صنفی از صنوف این مرکز به کار خود ادامه می‌دهد و در این گروه تهیه‌کنندگانی مانند مرتضی شایسته، حسین فرح بخش، غلامرضا موسوی و... حضور دارند.

اما نکته جالب این است که تشکیل این سه صنف مجزا باعث شده است تا دعوا و بی‌حرمتی‌های زیادی میان تهیه‌کنندگان شکل بگیرد و باعث شود تا خیلی از آنها حتی روبروی یکدیگر هم بایستند و به یکدیگر ناسزا بگویند. به‌راستی مگر سینمای ما تا چه حد ظرفیت و تولید دارد که تهیه‌کنندگان آن دارای سه صنف هستند؟ مگر غیر از این است که در کشوری مثل آمریکا با تولید سالانه بیش از یکهزار فیلم، در مجموع دارای دو صنف اصلی برای تهیه‌کنندگان است؟

اگر بخواهم شرح دهم که در مدت یک ماه اخیر برای تشکیل این سه صنف چند مورد رودررویی بین تهیه‌کنندگان شکل گرفته است، یقین دارم که دیدگاه شما خوانندگان نسبت به سینما عوض خواهد شد. بیایید باور کنیم که شاٴن و منزلت آدمی بسیار بالاتر و مهمتر از دسته و باند و صنف است.

رمضان ۸۵ و دستپخت تلویزیون

تا پایان ماه مبارک رمضان چند روز بیشتر نمانده است و فکر می‌کنم اکنون زمان آن رسیده است تا برنامه‌های تلویزیون را در این ماه با نگاه عمیق‌تری نگاه کنیم و به آنها بپردازیم. همانطور که می‌دانید درپی استقبال مردم از سریالها و برنامه‌های ماه مبارک رمضان سال گذشته، مسوولان صدا و سیما به فکر افتادند تا زودتر از سال‌های پیش برای ماه مبارک رمضان امسال برنامه‌ریزی کنند و با این تصمیم از آغاز سال ۸۵ بحث برنامه‌های این ماه آغاز شد. اما متاسفانه انگار یک جای کار دچار اشکال بود، چرا که این تمهید نه‌تنها کارساز واقع نشد، بلکه کیفیت پایین‌تری را نسبت به سال قبل به ارمغان آورد. گویی مساله تقلید و کپی‌برداری از آثار موفق که مدتها است در سینما باب شده و ضربه‌های جبران‌ناپذیری را هم بر پیکره سینما وارد کرده، دامن تلویزیون را هم گرفته است.

با نگاهی گذرا به سریالهای امسال متوجه می‌شویم که شبکه دوم درپی موفقیت چشمگیر مجموعه «او یک فرشته بود» در سال قبل، امسال هم خواسته یک موضوع آنچنانی را دستمایه کار خود قرار دهد و با این فکر دست به تولید زده است، اما آیا واقعاً مجموعه امسال با «او یک فرشته بود» قابل مقایسه است؟ شبکه سوم هم مانند چند سال اخیر در این ماه سریال طنز تولید کرده و به این ترتیب خواسته که به موفقیت هر ساله خود دست پیدا کند و با همین منظور مجموعه «زیرزمین» را ساخته است که هیچ ربطی به ماه مبارک رمضان ندارد و همچنین با استقبال مردم از برنامه «جزر و مد» در سال گذشته، امسال هم این برنامه بدون کوچکترین تغییری در ساختار آن بر روی آنتن رفته است که نتوانسته حتی یک‌چهارم مخاطبان سال قبل را جذب کند. شبکه تهران هم امسال ضعیف‌ترین کار را در میان شبکه‌ها ارائه داده و معلوم نیست که علت انتخاب این طرح کلیشه‌ای و نخ‌نما چه بوده است؟ در این میان تنها شبکه اول کمی هوشمندانه عمل کرده و مجموعه‌ای را تولید کرده که تا حد زیادی بکر و تازه است. هرچند که این سریال در مقایسه با سایر آثار ضعیف از جایگاه خوبی برخوردار است، اما در کل این مجموعه هم آنچنان چنگی به دل نمی‌زند. به هر روی به اعتقاد نگارنده، صدا و سیما، امسال در ماه مبارک رمضان عملکرد خوبی از خود نشان نداده است و نتوانسته برگ برنده‌ای را برای مخاطبان رو کند و در یک نظرسنجی منتشر شده، مردم هم چندان از سریالهای امسال راضی نیستند. به هر روی امسال هم گذشت تا ببینیم رمضان ۸۶ چه می‌شود.

منکری به نام سینما!

نمی‌دانم در جریان هستید یا خیر، اما چند روز گذشته سینمای ایران شاهد رخدادی بود که در دو، سه دهه اخیر بی‌سابقه بوده است و شاید بتوان عنوان کرد که در طول تاریخ سینما در کشورمان، تاکنون شاهد چنین رخدادی نبوده‌ایم.

بله چند روز گذشته اعلام شد که جوان ۲۰ ساله‌ای در مقابل سینما بهمن، بلیت‌فروش این مجموعه را با ضربات چاقو به قتل رسانده و سپس یکی دیگر از کارکنان سینما را هم با چاقو زخمی کرده و بعد با یک صندلی شروع به شکستن شیشه‌های سینما کرده است! وقتی این جوان را بازداشت کرده‌اند، اظهار داشته که از این عمل خود به هیچ‌وجه پشیمان نیست و چون فیلم‌های روی پرده سینما در شرایط فعلی، مظهر بارز ابتذال است، در نتیجه این بلیت‌فروش نان حرام بر سر سفره خانواده‌اش می‌برده است و من به قصد امر به معروف و نهی از منکر، چند بار به وی تذکر دادم و او بی‌توجهی کرد و سپس دست به چنین عملی زدم!

نمی‌دانم شما با خواندن این خبر، چه حالی پیدا می‌کنید، اما من وقتی متوجه این ماجرا شدم به قدری ناراحت و عصبانی شدم که تا یکی، دو روز فکرم را به خود مشغول کرده بود. چنین حادثه‌ای حتی در سالهای ابتدای پیروزی انقلاب و با وجود سینمای آلوده قبل از انقلاب هم رخ نداده بود و این یکی از نادرترین رخدادهای تاریخ سینمای کشورمان است. آیا به‌راستی سینمای ما دچار ابتذال است؟ آیا آن بلیت‌فروش بی‌گناه، واقعاً نان حرام بر سفره خانواده‌اش می‌برده؟ فکر می‌کنید مقصر این حادثه کیست؟ سینمای ایران؟ جوان قاتل؟ بلیت‌فروش؟ مسوولان؟ فیلمسازان؟ یا...

آنچه مسلم و واضح است، این است که فکر نمی‌کنم کسی پیدا شود تا حق را به جوان قاتل بدهد و همه ما قبول داریم که او مقصر است، اما می‌خواهم بگویم که اگر اندکی منطقی به ماجرا نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که تمام اتهام‌ها به گردن آن جوان نیست. به اعتقاد نگارنده مشکل در جای دیگری ریشه دارد. بله! وقتی ما تکلیف خیلی چیزها را به صورت شفاف و روشن مشخص نمی‌کنیم، انتظار دیگری نباید داشت.

۲۹۹۹۳۳۹۹

گفت و گو با مهدی زکی‌زاده خواننده «تو منو دعوت کن»

دیدن و دم نزدن سخت است

گفت و گو از: الهه محمدی

○مختصری از بیوگرافی خود را بیان کنید.

○○مهدی زکی‌زاده، متدلد ۱۳۵۲/۸/۱، متأهل و دارای یک دختر سه ساله به نام «کیمیا» هستم. خواندن را با ردیف خوانی و کار در فضای سنتی موسیقی ایرانی شروع کردم. سپس یک دوره کلاس به صورت فشرده نزد آقای «**منوچهر گودرزی**» رفتم. همزمان وارد دانشگاه تهران شدم و در رشته داروسازی تحصیل کردم. بعد از اینکه از دانشگاه فارغ شدم، به دلیل عشق و علاقه زیادی که به موسیقی داشتم، مجدداً به این عرصه بازگشتم. به واسطه کارهایی که قبلاً انجام داده بودم، کار خود را با تلفیق موسیقی سنتی با موسیقی پاپ ادامه دادم و با واحد موسیقی صداوسیما کارم را شروع کردم و توانستم مجوز بگیرم. در ارشاد هم تست صدا دادم و قبول شدم. از آنجاکه اعتقاد داشتم، خودم سرمایه‌گذاری بکنم، مدتی طول کشید تا شرکت «آوای ماندگار» پیشنهاد همکاری داد و به عنوان تهیه‌کننده کار وارد عمل شدم.

○به نظر شما کلام و ترانه چقدر در موسیقی اهمیت دارد؟

○○من به اولین چیزی که در موسیقی اعتقاد دارم، کلام است. فکر می‌کنم که هر خواننده‌ای برای شروع باید طبق معیارها و استعدادهایی که دارد کلامی را انتخاب کند. به نظر من کلام در موسیقی اولین چیز است و بهترین‌ها در این عرصه کسانی بودند که کلامی را انتخاب کردند که به بافت صدایشان نزدیک بوده است.

○دوست دارید با چه آهنگسازانی کار کنید؟

○○همان چیزی که در مورد کلام گفتم، در رابطه با آهنگ هم صدق می‌کند، یعنی باید آهنگسازهایی را انتخاب کنیم که در ژانر صداییمان باشند. بر فرض مثال من که موسیقی تلفیقی یا پاپ سنتی کار می‌کنم، سراغ آهنگسازهایی می‌روم که در این کار خبره هستند. من افتخار همکاری با عزیزانی چون آقایان «**سعید مهناویان**»، «**مجید رضازاده**» و «**بابک رادمنش**» را داشتم و کار «**بهروز صفاریان**» را بسیار می‌پسندم. چون فُرمت کارش به گونه‌ای است که خودش را به صدای خواننده نزدیک می‌کند.

○نظرتان راجع به حضور روزافزون خواننده‌های پاپ چیست؟

○○من از این موضوع استقبال می‌کنم. فقط امیدوارم که مردم تعیین‌کننده‌های خوبی باشند و هوش شنیداریشان تقویت شود و با شعور بالایی که دارند تعیین کننده باشند. هرچقدر تعداد خواننده‌ها زیاد شود، خوب‌ها خیلی راحت‌تر نمایان می‌شوند و به نظر من خواننده‌ای خوب است که بتواند خارج از استودیو بدون موزیک زیبا و دل‌نشین بخواند.

○فکر می‌کنید چهره یک خواننده می‌تواند در کارش تاثیرگذار باشد؟

○○بی‌تاثیر نیست. **استاد شجریان** از افرادی است که هم صدای خوب، چهره زیبا و هم خط خوش دارد. چهره و تیپ خیلی تاثیرگذار است، کمااینکه ما خواننده‌های زیادی داریم که به خاطر تیپ و چهره‌شان خواننده شدند. اما در کل یک خواننده فقط صدایش می‌تواند تعیین‌کننده باشد، مثلاً «**رضا صادقی**» کلماتی که از دهانش خارج می‌شود، آن حس را که باید آن کلمه داشته باشد به انسان القا می‌کند. یا مثلاً «**بنیامین**» انقدر در وجودش حس خوانندگی وجود دارد که توانست یک شبه ره صدساله رود.

> ☑ «بنیامین» آن قدر حس خوانندگی در وجودش وجود دارد که توانست یک شبه ره صدساله رود!

○اهل کمک کردن هستید؟

○○شغل اصلی من ایجاب می‌کند که این گونه باشم به واسطه این که یک پزشک هستم و ذات کارم کمک کردن به دیگران است هر جایی که می‌روم سعی می‌کنم کارت ویزیتم را بدهم و اعلام کنم که اگر مشکل دارویی وجود داشته باشد، من حاضر به کمک کردن هستم.

○به غیر از خوانندگی به چه هنر دیگری علاقه‌مندید؟

○○من سینما را خیلی دوست دارم و سعی می‌کنم تمام فیلم‌هایی را که اکران می‌شود را ببینم و آخرین فیلمی که دیدم «**آتش‌بس**» بود.

○به ورزش هم علاقه دارید؟

○○من زمانی که دانشجو بودم به صورت حرفه‌ای در تیم‌های والیبال، فوتبال و پینگ پنگ دانشگاه فعالیت می‌کردم. پس از اتمام دانشگاه ورزش بدن‌سازی را ادامه دادم.

○احساساتی هستید؟

○○بسیار زیاد. این اواخر به خاطر فوت پدر همسرم بسیار ناراحت بودم! انگار پدر خودم را برای دومین بار از دست می‌دادم و این چهار ماه واقعاً به من سخت گذشت.

○برخورد دخترتان زمانی که آهنگ‌های پدرش را می‌شنود چگونه است؟

○○**کیمیا** الان حدوداً سه سال دارد و فعلاً نمی‌تواند خوب صحبت کند، ولی خیلی خوشحال می‌شود او وقتی صدای پدرش را می‌شنود، خیلی لذت می‌برد.

○حرف آخر؟

○○از همه کسانی که باعث پیشرفت زندگی هنری من شدند، با گفتن یک جمله یا یک دیالوگ تشکر می‌کنم و دستشان را می‌بوسم. از همسرم هم بسیار ممنونم، به خاطر تحمل خیلی از مسائل؛ دیدن و دم نزدن بسیار سخت است! به خاطر شکیبایی که تا به حال داشتن از ایشان متشکرم و در آخر امیدوارم که موسیقی ایرانی به آن چیزی که حقش است برسد. ■

صورت شما کتابی است که مردمان می‌توانند از آن چیزهای عجیب بخوانند

● شکسپیر

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

جناب آقای اسماعیل محمدی از زنجان

برادر خوب و هنرمندم سلام. پیش از هر چیز، پذیرای تبریک من بابت موفقیت‌تان در عرصه فیلم باشید. متاسفانه نامه‌های شما را بسیار دیر دریافت می‌کنم، اما تحلیل مفهومی ترانه‌هایتان:

۱) ترانه "**نپرس ازم**"؛ سوژه‌اش خوب است اما چطور نوشته‌اید "راه عشقو بلدم" درحالی که ادامه دادید "نپرس ازم برای چی عاشقتم دوست دارم" وکمی پایین‌تر "جوابشو نمی‌دونم"!... اگر عشق منطقی باشد، علتی برای بودنش هست! این مفهوم را اصلاح کنید.

۲) ترانه "**شهر ما**" سوژه‌اش خیلی تلخ و اجتماعی است، اما بد نیست!... "شهر ما" و "دستای ما" هم‌قافیه نیستند به اضافه این‌که این بیت، مشکل ملودی نیز دارد.

۳) در ترانه‌های "**گریه داره عاشقی**"، "**بیا بارون ببار این بار**"، "**شعر عشق**" به ترتیب فقط پاره مصراع "ای عزیز دل‌شکسته"، "من از جنس تو و ابرم"، "می‌رسم به شهر عشق / اگه تو با من باشی" را نگه داشته و از بقیه واژه‌هایشان خداحافظی کنید!

۴) فقط نام‌های ترانه‌های "**غریبه مهربون**"، "**نسل بی‌گذشته**"، "**رگ ترانه**" و "**دوست دارم**" را در جایی یادداشت کنید و متن ترانه‌هایشان را دور بریزید! ■

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

تابوت فروش

از وجود کلانتر خشم می‌بارید، مثل دیگ بخاری بود که هر آن امکان انفجارش بود، او که از خشم سرخ شده بود. با غیظ گفت:

- گوش کن «والت»... گرچه مطمئن هستم هزار و یک عذر و بهانه برایم خواهی تراشید، ولی به هر حال بایستی هر چه زودتر سروته این حراج را به هم بیاوری و به فروش عادی فروشگاهت ادامه بدهی. اگر این حراج را تمام نکنی، نیمی از اهالی شهر ما خواهند مرد!

کلانتر سرفه‌ای کرد و سپس روزنامه‌ای را که در دست داشت، مقابل چشمان خونسرد والت گرفت و ادامه داد:

- این آگهی حراج چه معنایی دارد والت؟

اینکه در فروشگاه تو اجناس به یک چهارم قیمت به فروش می‌رسند؟ تو در آگهی نوشته‌ای: «در زندگی شما فقط همین فرصت وجود دارد، بشتابید، غفلت موجب پشیمانی است!»

کلانتر دوباره سرفه‌ای کرد و آنگاه ادامه داد:

- من در تمام عمرم چنین آگهی مشمئزکننده‌ای ندیده‌ام!

والت که کاملاً بر اعصاب خود تسلط داشت، با خونسردی گفت:

- هر فروشنده‌ای اینکار را می‌کند و برای تبلیغ کالاهایش به آگهی متوسل می‌شود، تمام فروشندگان شهر ما برای آنکه از شر اجناس قدیمی خود راحت شوند، آنها را حراج می‌کنند و به قیمت ارزان‌تر می‌فروشند.

حالا اینکار من چه اشکالی دارد و فرق آن با حراج دیگران چیست؟!

کلانتر که از خونسردی والت بیشتر خشمگین شده بود، بی اختیار فریاد زد:

- والت خود را به نفهمی نزن! تو یک تابوت‌فروش و یک مرده‌شوی هستی!

کلانتر صدایش را بلندتر کرد:

- تابوت‌فروش‌ها اجازه ندارند که در آخر سال مانند دیگران حراج کنند!

والت، مرد درشت هیکل، خنده‌رو و خونسردی بود که دو چشم خاکستری رنگ کوچک تنگش در پهنه صورت آبله‌گون او می‌درخشیدند.

والت مجدداً به میان حرف او دوید و گفت:

- کلانتر من هیچ دلیلی نمی‌بینم که اجناسم را حراج نکنم، من ناچارم که برای پرداخت بدهی‌هایم و خرید کالاهای جدید دست به حراج بزنم.

او در حالی که می‌خندید، با لحن نیشداری اضافه کرد:

- مثلاً کلانتر، من می‌توانم یکی از تابوت‌های آبنوسی را به شما بفروشم.

ولی کلانتر نتوانست ساکت بنشیند:

- والت مسخره بازی را کنار بگذار، من دوست تو هستم و نمی‌خواهم دردسری برایت پیش بیاید.

والت با نگاهی پرسان، دوست کلانتر خود «ندهارلو» را برانداز کرد و در جواب گفت:

- بسیار خوب! چاره‌ای ندارم، من هم باید با تو طبق مقررات رفتار کنم. تو در این پنج سال خیلی عوض شده‌ای، این درست نیست که سد راه یک مرد و پیشه‌اش بشوی.

پنج سال قبل ند هارلو، کلانتر شهر پس از سالها زندگی در تجرد، تصمیم گرفت ازدواج کند. ند و والت از دوستان صمیمی بودند، هر چه والت به ند گفت که ازدواج نکند، او نپذیرفت. سرانجام کلانتر ند هارلو با دوشیزه‌ای به نام «نتا پارسون» که از اهالی نیویورک بود، ازدواج کرد. نتا پارسون پس از ازدواج با ند، او را بسیار محدود کرد. حتی مانع دیدار او با دوست قدیمی‌اش - والت - شد. ند هارلو مدتی این وضع را تحمل کرد اما خیلی زود متوجه شد که نمی‌تواند دوری والت را تحمل کند، او باز به سراغ دوست قدیمی خود رفت تا با هم شطرنج بازی کنند.

در این موقع بود که نتا پارسون شایعات عجیب و غریبی درباره شوم بودن تابوت‌فروشان پخش کرد که در شهر کوچکی مثل «تانتون» خیلی زود گسترده شد. این شایعات بعد از اعلان حراج فروشگاه والت به اوج خود رسید و شدت بیشتری یافت. والت با صدای خشمگین کلانتر دوباره به خود آمد:

- والت! آیا به نظر خود تو عجیب نیست که میزان مرگ و میر در شهر ما ناگهان بالا رفته است، آنهم درست از روزی که اعلان حراج فروشگاهت را به روزنامه‌ها دادی.

والت دیگر نتوانست خونسردی‌اش را بیشتر حفظ کند:

- بس است ند ... تو چرا باید چنین حرفی بزنی. فقط اتفاق باعث شده تا مرگ و میر ناگهانی زیاد شود! اصلاً خودت می‌فهمی که چه می‌گویی؟!

- والت! مسأله این است که مرده‌های شهر ما در این چند روزه هیچ کدام به مرگ طبیعی نمرده‌اند.

والت با حالتی خشمگین، پیپ خود را روی میز کوبید:

- هیچ انتظار نداشتم که چنین نظریه‌ای را از تو بشنوم.

- وضع طوری شده که می‌ترسم تا چند روز دیگر همه اهالی از شهر فرار کنند.

والت آهی کشید و کوشید که خونسردی‌اش را به دست آورد:

- تمام مرده‌ها، اتفاقی مرده‌اند، مگر نه؟

- بله، ولی عجیب و مرموز! مثلا «سارا هاردستی» ناگهان پایش لیز خورد و روی شنکش افتاد و گردنش شکست و جا بجا مرد! یا «وس گامت» و «تام فرانکلین» که هر کدام به طرز مرموزی از دنیا رفتند!

والت نیشخندی زد:

یعنی بستگان این مرده‌ها که ناچار به پرداخت مخارج کفن و دفن هستند، آنها را کشته‌اند تا از فرصت حراج فروشگاه من استفاده کنند؟

- با شوخی همه چیز را برگزار نکن والت! در طول شش روز اخیر، شهر کوچک ما هفت نفر کشته داشته است! به هر حال من دستور می‌دهم که این حراج لعنتی را تمام کنی!

- کلانتر، زن تو فریبت داده است، تو داری حرفهای او را تکرار می‌کنی... صدای زنگ تلفن، جمله والت را ناتمام گذاشت. او گوشی تلفن را به دست گرفت:

- آه، بله، بله خانم تسلیت عرض می‌کنم، همین حالا خود را می‌رسانم!

والت گوشی تلفن را گذاشت و نگاهش را به کلانتر دوخت. کلانتر که رنگ از رویش پریده بود، به دشواری آب دهانش را فرو داد و بریده بریده پرسید:

- یکی دیگر... نه؟

- بله... «لوسی کراکت» در دریاچه افتاده و غرق شده است! کلانتر به نظر من قایقی در این شهر وجود دارد و تو به جای بستن فروشگاه من، باید او را دستگیر کنی.

- چطور والت؟ مثلاً همین لوسی، قاتل او چه کسی می‌تواند باشد؟ همه شهر از او متنفر بودند، من به چه کسی می‌توانم مظنون باشم؟ به همه مردم؟!

والت با گنگی، سر تکان داد:

- من هم کم‌کم دارم شک می‌کنم که اهالی شهر

می‌خواهند از فرصت حراج فروشگاه استفاده کنند!

تلفن دوباره زنگ زد... والت گوشی را برداشت و چند لحظه بعد رو به کلانتر کرد و گفت:

- ند، همسرت می‌خواهد با تو حرف بزند.

کلانتر ند هارلو تعجب کرد، همسرش گویی دستگاه رادار داشت و هر کجا می‌رفت او را پیدا می‌کرد، کلانتر مطمئن بود که به همسرش نگفته بود که به کجا می‌رود. ند هارلو پس از مکث کوتاهی گوشی را گرفت.

- بله عزیزم... بله عزیزم... اوه نه! خدای من!

وقتی که کلانتر هارلو گوشی را گذاشت، لحظاتی چند ساکت و خاموش بر جای ماند و به دوست قدیمی خود چشم دوخت:

- والت! من هم خریدار هستم!

منظورت چیست؟

- نتا همسرم تصادف شدیدی کرده است. این آخرین تلفن او بود... والت ! او با من حرف می‌زد که نفسش بند آمد. دکتر گفت او مرد!

- مرد؟

- بله... و اعتراف کرد که تمام حوادث این چند روزه زیر سر او بوده است.

- کلانتر! باور کردنی نیست!

کلانتر لبخند تلخی زد.

- مگر نه این که خودت می‌گفتی زنها مرموزند! نتا می‌خواست به هر طریقی دوستی ما را به هم بزند.

والت هیچ نگفت و به طرف بهترین تابوت فروشگاهش رفت. او آن را برای خودش ساخته بود، ولی حالا «نتا پارسون» بیشتر به آن احتیاج داشت.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

تصویر پنهان شده

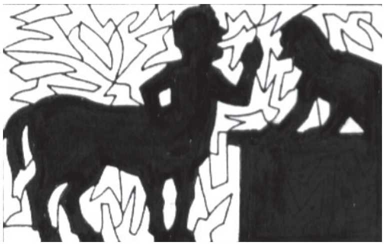

سه قطعه اضافی!

قطعات E، L و X اضافی است.

اشتباه نقاش!

۱ـ تابلو تاکسی و نام آپارتمان ۲ـ شنکش زن و جاروی مرد داخل حیاط ۳ـ روی پوستر مربوط به سیرک، به جای عکس گربه باید تصویر ببری باشد که آزادانه در خیابان راه می‌رود. ۴ـ عصای مردی که در پیاده‌رو ایستاده درمیان وسایل گلف‌باز است ۵ـ یک پاچه شلوار گلف‌باز (که دوبل دارد) با مردی که درحال عبور از خطکشی است.

کشف پیام!

دوربین مخفی

کدام ضرب‌المثل؟

شلوار ندارد، بند شلوارش را می‌بندد!

زیر نظر: ف. گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: دروغش از دروازه تو نمی آید

این ضرب‌المثل در مورد افرادی به کار می‌رود که مکرر دروغ می‌گویند و گاه دروغهایی می‌گویند که به هیچ‌وجه باورکردنی نیست. اما در مأخذ این ضرب‌المثل چنین آمده است:

پادشاهی برای تفریح و سرگرمی اعلام کرد که هر کس دروغی بگوید که من باور نکنم، دختر خود را به او می‌دهم. طمع‌کاران از دور و نزدیک با دروغهای گوناگون به دربار آمدند و دروغهای خود را برای پادشاه نقل کردند و او همه را تصدیق می‌کرد و می‌گفت: «ممکن است!» تا بالاخره زیرکی، تدبیری اندیشید. دستور داد در خارج شهر، سبدی بزرگ که از دروازه شهر بزرگتر باشد، برایش بسازند. بعد از آماده شدن سبد، روزی به دربار رفت و اطلاع داد که دروغی باورنشدنی آورده است. او را به حضور شاه بردند. شاه گفت: «دروغت را بگو!» مرد گفت: «دروغ من به اندازه‌ای بزرگ بود که نتوانستم از دروازه شهر به داخل بیاورم. اعلیحضرت باید آن را ببیند و بشنود!» پادشاه روز بعد به عنوان گردش به خارج شهر رفت تا به جایی که سبد گذاشته شده بود، رسید.

دروغگو جلو آمد و گفت: «مرحوم پدر پادشاه زمانی به مبلغی پول احتیاج پیدا کردند، پدر من که از ثروتمندان نامی مملکت بود، هفت کیله (پیمانه) از این سبد پول طلا به ایشان داد. حالا استدعا دارم اعلیحضرت قرض پدر خود را ادا فرمایند.» پادشاه گفت: «این دروغ است، پدر من چنین پولی قرض نکرده بود.» مرد زیرک گفت: «حالا که دروغ مرا باور نفرمودید، استدعا دارم به وعده و عهد خود، وفا کنید و مرا به شرف دامادی خود مشرف سازید!»

از آن زمان به بعد، عبارت «دروغش از دروازه تو نمی‌آید» در مورد هر دروغ بزرگ و باورنکردنی به کار برده شد!

بایاتی

آی گاشی گوزی گارا قیز
تلـرینی سـال یـانا قیز
سالدون منی عشق اُدونا
ایلـه دردیم چـارا قیز

برگردان:

ای دختر چشم و ابرو سیاه /گیسوانت را شانه کن /مرا به درد عشق گرفتار کردی /بیا دردم را چاره کن.

فرستنده: مسعود جعفری خلفلو

از: روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

چیستانهای بابلکناری

◀صندق دله جا نینه، دست دله جا گیرنه.

برگردان: داخل صندوق جا نمی‌گیرد، اما در دست جا می‌گیرد؟

پاسخ: تفنگ

◀اوی دله شونه، شیر ننه؟

برگردان: داخل آب می‌رود، اما خیس نمی‌شود؟

پاسخ: سایه

فرستنده: مهناز قلی‌پور از بابلکنار (مازندران)

از ضرب‌المثل‌های گنابادی

◀هر که دستش سیا بشه ورترو خودش مکشه.

برگردان: هرکس دستش سیاه باشد، به صورت خودش می‌کشد.

[معادل: چاه کن همیشه ته چاه است.]

◀مهمو هر که بشه، دخنه هرچه بشه.

برگردان: مهمان هر که باشد، در خانه هرچه باشد.

◀کاه از تو نییه، کهدو که از تویه.

برگردان: کاه از تو نیست، کاهدان که از توست.

[کنایه از کسانی که در خوردن زیاده‌روی می‌کنند.]

راوی: عفت پورعلی

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی

از: گناباد (خراسان رضوی)

نامه های شما رسید:

زهرا مترجمی از روستای جزه منطقه خفر جهرم (شیراز) - حسین رحمان نتاج از سرخرود محمودآباد (مازندران) - محمدرضا شاهد از سورک ساری (مازندران) - حسین فیاضی از روستای نوغاب گناباد (خراسان رضوی) - رضا احمدی از روستای چاکسر سرخرود محمودآباد (مازندران) - خسرو حسینی از خیرآباد گچساران (کهکیلویه و بویراحمد) - مهدی جعفری خلفلو از روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل).

پاسخ به نامه ها:

آقای نورالله خواجات از اهواز (خوزستان)

برادر گرامی! از شما دو نامه به دستم رسید. نامه اول ضرب‌المثل‌های یک خطی بود، اگر دقت کنید چنین بخشی را در این صفحه نداریم. نامه دوم شما بیشتر به خواندنی‌های تاریخی مربوط می‌شد تا داستان ضرب‌المثل‌ها! بنابراین نامه دوم را به این بخش ارجاع دادم. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم. **موفق باشید**

آقای رضا احمدی از روستای چاکسر سرخرود محمودآباد (مازندران)

برادر عزیز، از شما هم دو نامه به دستم رسید. نامه اول شامل چند ضرب‌المثل و واژه‌نامه گیلکی و نامه دوم هم شامل واژه‌نامه گیلکی و ترانه مازنی بود. اول اینکه من متوجه نشدم مطالب شما گیلکی بود یا مازنی؟! با اندک اطلاعاتی که من از گویش گیلکی دارم، مطالب شما به نظرم به گویش مازنی بود. بهرحال خوشحال می‌شوم برای روشن شدن موضوع در ساعت اداری با بنده تماس بگیرید. ضمن آنکه اگر خواننده دائمی مجله باشید، باید بدانید که بخش واژه‌نامه، مدتی است که از این صفحه حذف شده است. بهرحال منتظر دیگر مطالب ارسالی شما هستم.

موفق باشید

زنیکه مردها را مسخره می کند محکوم به اینست که تا آخر عمر دختر بماند

مثل یونانی

از سری داستانهای واقعی مینا (دختر فراری)

Email:minagolbarg@yahoo.com

به قلم: مینا گلبرگ

یک ازدواج پرماجرا

پروردگارا! زبان مرا از دروغ، دامن مرا از بی‌عفتی و دل مرا از بدخواهی مردم محفوظ دار.

باور کن «رامین» من تو این دو ماه همه‌ی تلاش خودمو کردم. دیگه چی کار کنم؟ من که نمی‌تونم بدون رضایت مامان با تو ازدواج کنم.

مامان همچنان میگه: «اون پسره لیاقت تورو نداره. مرد زندگی نیست.»

خیلی هم که عصبانی می‌شه می‌گه: «یا رامین‌رو انتخاب کن یا من و پدرتو» بابا هم میگه «تو باید به حرف مادرت گوش بدی...»

دیگه دارم دیوونه می‌شم رامین. مامان قبل از اینکه پدرتو ببینه تقریباً مطمئن بود که تو می‌تونی منو خوشبخت کنی، اما همینکه با پدرت اومدی خونه‌مون همه چیز بهم ریخت هرچی هم ازش می‌پرسم آخه چرا با دیدن پدر رامین نظرت عوض شد؟ جوابی بهم نمی‌ده.

رامین جان! من اصلاً فکر نمی‌کردم این طوری بشه. گفتم می‌یان خواستگاری همه چیز به خیر و خوشی تموم می‌شه و من و تو بعد از سه سال به هم می‌رسیم. دیگه نمی‌دونستم مامان با دیدن پدرت همه چیزرو خراب می‌کنه...

رامین... رامین جان! من امروز اومدم اینجا که حرف آخرمو بهت بزنم. من نمی‌تونم بین تو و پدر و مادرم انتخاب کنم.

... یعنی نمی‌تونم بین تو و پدر و مادرم، تورو انتخاب کنم... برات از صمیم قلب آرزوی خوشبختی می‌کنم رامین. امیدوارم با یه دختر خوب ازدواج کنی و همیشه تو زندگیت موفق باشی. من و تو همدیگه‌رو دوست داشتیم و واسه رسیدن به هم خیلی تلاش کردیم، اما خوب قسمت نبود به هم برسیم. حالا که همچین شرایطی پیش اومده، چاره‌ای نداریم جز اینکه هر کدوم به فکر زندگی خودمون باشیم و همدیگه‌رو فراموش کنیم.

... ازت خواهش می‌کنم دیگه باهام تماس نگیر. مواظب خودت باش رامین... خداحافظ.

◇

... سه سال لحظه به لحظه، ثانیه به ثانیه با عشق «بنفشه» زندگی کردم و حالا بنفشه داشت می‌رفت و از من می‌خواست که فراموشش کنم. بنفشه داشت می‌رفت و همه‌ی آرزوهای مرا با خودش می‌برد.

زبون لعنتی من چه بی‌موقع قفل کرد. نتونستم هیچی به بنفشه بگم. حتی نتونستم بهش بگم خداحافظ... حال بدی بهم دست داده بود. سرم سنگین شده بود و نفس کشیدن برام سخت.

... نمی‌دونم چند ساعت از رفتن بنفشه می‌گذشت. نمی‌دونم چند ساعت بود که روی نیمکت سرد پارک نشسته و خیره شده بودم به گلای سرخی که بنفشه برام آورده بود... احساس سرما می‌کردم، بارون می‌یومد. خیس خیس شده بودم.

بدون بنفشه هیچ چیز برام قشنگی نداشت. حتی بارونی که من و بنفشه عاشق راه رفتن زیرش بودیم... یعنی بدون بنفشه می‌تونستم زنده بمونم؟

بغض سنگینی که راه گلومو بسته بودرو فرو دادم، گلای سرخی که بنفشه برام آورده بودرو پرپر کردم و بلند شدم که برم خونه.

... «رامین جان! پسرم بیا چند دقیقه بشین. من و مادرت می‌خوایم باهات حرف بزنیم.»

اینو بابا گفت که کنار مامان نشسته بود. بدون اینکه حرفی بزنم رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و اومدم روبروی مامان و بابا نشستم و گفتم: «من در خدمتم. فقط قبل از شنیدن هر حرفی می‌خوام بشنوم چرا اون شب که رفتیم خونه‌ی بنفشه اینا مادر بنفشه با دیدن شما اون‌طوری برخورد کرد؟

بابا گفت: «دوباره شروع کردی رامین؟»

گفتم: «چی‌رو شروع کردم بابا؟ یعنی من حق ندارم بدونم اون زن چرا با دیدن شما رنگش پرید و گفت: «آقای محترم شما یه بار زندگی مارو خراب کردید. حالا نوبت پسرتونه؟» و بعد مارو از خونه بیرون کرد.»

بابا پک عمیقی به سیگارش زد و گفت: «اون زن چرت گفت رامین. چرا نمی‌خوای قبول کنی که اونا نمی‌خواستن به تو دختر بدن؟ اونا فقط می‌خواستن مارو بکشن اونجا و سنگ روی یخمون کنن.»

گفتم: «بابا، مامان یه بار با من اومده بود خونه‌ی بنفشه اینا. چرا مادر بنفشه با مامان همچنین برخوردی نکرد؟ چرا تا شمارو دید...»

بابا حرفمو قطع کرد و گفت: «بس کن رامین. من حوصله‌ی شنیدن این حرفارو ندارم.» درحالی که صدام بالا رفته بود، گفتم: «بابا همه‌ی آرزوهای من برباد رفت. بنفشه امروز اومده بود که باهام برای همیشه خداحافظی کنه، می‌فهمی این یعنی چی بابا؟» و بابا درحالی که با فندکش بازی می‌کرد، گفت: «آره می‌فهمم یعنی چی. یعنی اینکه اونا لیاقت داشتن یه داماد تحصیلکرده و ثروتمندرو نداشتن. تو هم عوض اینکه خودتو اذیت کنی اینو فرو کن تو کله‌ت که اونا لیاقت دامادی مثل تورو نداشتن.»

بلند شدم که برم تو اتاقم. بابا با عصبانیت گفت: «بشین رامین» نشستم سر جام. اون یه سیگار دیگه روشن کرد و گفت: «من و مادرت تصمیم گرفتیم از هم جدا بشیم. خودت خوب می‌دونی که ما تو زندگی‌مون کوچکترین تفاهمی با هم نداشتیم، اما فقط به خاطر تو با هم زندگی کردیم. حالا هم که تو از آب و گل دراومدی و واسه خودت مردی شدی تصمیم گرفتیم از هم جدا شیم و به این زندگی سرد و بی‌روح خاتمه بدیم. بعد از جدایی من می‌رم خارج. مادرت هم می‌خواد تنها زندگی کنه. من قبل از اینکه برم این خونه‌رو به اسمت می‌کنم.

... مامان که تا حالا ساکت بود و به حرفای ما گوش می‌کرد، گفت: «منم هر ماه یه مبلغی‌رو می‌ریزم به حسابت.»

... چیزی نگفتم، یعنی حرفی واسه گفتن نداشتم. چند ثانیه خیره نگاهشون کردم و بعد بلند شدم و رفتم تو اتاقم. حالم بد بود. بابا راست می‌گفت: «رابطه‌ی بین اون و مامان خیلی سرد بود. اما هیچ کدومشون هیچ وقت محبتشونو از من دریغ نکردن.

دلم هوای بنفشه‌رو کرده بود. کاش بهم تلفن می‌زد و می‌گفت که همه‌ی حرفاش شوخی بوده. بغض لعنتی دوباره راه گلومو بست. این بار دیگه نتونستم فرو بدمش. تلخ و بی‌صدا گریستم... مامان و بابا از هم جدا شدن. مامان رفت خونه‌ی جدیدش و بابا همون‌طور که گفته بود خونه‌رو به نام من کرد و بعد هم ازم خواست بهش اجازه بدم تا ردیف

شدن کاراش تو خونه‌ی من بمونه.

... بابا شب قبل از رفتنش همه‌ی اون چیزی که می‌خواستم بدونم‌رو برام گفت:

«سیمین دوست دخترم بود. دختر یه خانواده‌ی فقیر که با مادر پیر و خواهرش زندگی می‌کرد. اونقدر دوستم داشت که حاضر بود به خاطر من هر کاری انجام بده. اما من اونقدر نامرد و بی‌وجدان بودم که با دادن وعده‌ی ازدواج به سیمین بیچاره حسابی ازش سوءاستفاده کردم. و هر بار که بهم می‌گفت: «چرا نمی‌یای خواستگاری؟» یه بهونه براش می‌آوردم و او که دختر ساده‌یی بود حرفامو باور می‌کرد... تا اینکه با مادرت آشنا شدم و تصمیم گرفتیم با هم ازدواج کنیم.

یه روز رفتم دیدم سیمین و در حضور خواهرش «سیما» که او هم در جریان رابطه‌ی ما بود، بهش گفتم که دوستش ندارم و تو این مدت قصدم فقط سوءاستفاده بوده و حالا تصمیم گرفتم با یه دختر دیگه ازدواج کنم. بیچاره سیمین مات و مبهوت بدون اینکه حتی پلک بزنه، نگام کرد و حرفامو شنید و بعد هم گفت: «من واگذارت می‌کنم به خدا.»

... اون زنی که شب خواستگاری تو با دیدن من رنگش پرید و بهم گفت من یه بار زندگی‌شونو خراب کردم، خواهر سیمینه. سیمین خاله‌ی بنفشه‌س رامین...

نمی‌دونستم چی بگم. رفتم تو اتاقم و تا صبح به خودم پیچیدم. حتی واسه بدرقه‌ی بابا هم از اتاق نیومدم بیرون. بابا از پشت در باهام خداحافظی کرد و رفت.

◇

... هفت ماه گذشت. دلم برای بنفشه تنگ شده بود. دلم برای مامان و بابا تنگ شده بود. صبحا می‌رفتم سر کار و بعدازظهرها برمی‌گشتم خونه. یه زندگی کسالت آور و بدون هیجان... اما یه روز یه اتفاق دیگه زندگیمو دوباره تغییر داد، البته من اصلاً اهل این کارا نبودم، اما با دیدن دختر ریزه میزه‌ای که کنار خیابون ایستاده بود و یه ساک کوچیک تو بغلش بود و برام دست بلند کرد، زدم رو ترمز.

... به قول مهتاب «داستان زندگیش تو مجله چاپ شد» دنیا برخلاف تصور ما آدما خیلی کوچیکه. اونقدر کوچیک که...

ازش پرسیدم: «کجا می‌ری برسونمت؟» دخترک با صدایی بغض آلود گفت: «نمی‌دونم» از تو آینه نگاش کردم و گفتم: «نمی‌دونی کجا می‌خوای بری؟» درحالی که اشک از چشماش سر می‌خورد رو گونه‌های رنگ پریده‌ش، گفت: «جایی ندارم که برم» و سرشو تکیه داد به شیشه و چشماشو بست و چند دقیقه بعد خوابش برد...

اسمش «سمیرا» بود. معصومیت از چهره‌ش می‌بارید. بهم اعتماد کرد و اومد به خونه‌م. برام از زندگیش گفت: «... یه ماه بعد از دنیا اومدنم مامانم خودکشی کرد. بابا می‌گفت حالش خوب نبود. به شدت افسرده بود... بابا تو زندگی برام یه تکیه‌گاه محکم بود. برام هم مادر بود و هم پدر... چهارده سالم بود که بابا تو یه تصادف لعنتی فوت کرد و من رفتم خونه‌ی خاله‌م تا با اونا زندگی کنم. خاله و شوهرخاله و دخترخاله‌م خیلی خوب و مهربون بودن. اما پسرخاله‌م یه جوری بود. ازش بدم می‌یومد. ازش می‌ترسیدم. هر وقت تنها گیرم می‌آورد ازم می‌خواست که تسلیمش بشم و...

بالاخره یه روز اون چیزی که ازش می‌ترسیدم اتفاق افتاد و... به خاله اینا نگفتم «مهرداد» چه بلایی بسرم آورده. چند روز بعدم وقتی کسی خونه نبود، بی‌خبر رفتم خونه‌ی عموم. بعدازظهر اون روز خاله و دخترخاله‌م اومدن دنبالم. خیلی اصرار کردن که من باهاشون برگردم، اما من قبول نکردم. گفتم می‌خوام خونه‌ی عمو بمونم.

... سه سال، پیش عمو و زن عمو زندگی کردم. عمو و زن عمو تو زندگی‌شون اختلاف داشتن و بالاخره پنج ماه پیش از هم جدا شدن. هفته پیش عمو با «گلی» ازدواج کرد. گلی راضی نبود من باهاشون زندگی کنم، واسه همینم پریروز عمو ازم خواست برگردم خونه‌ی خاله‌ام.»

... باهاش حرف زدم. سعی کردم راضیش کنم که آدرس یا شماره تلفن خونه خاله‌شو به من بده تا من با خاله‌ش حرف بزنم، جریان‌رو براش بگم و ازش بخوام فکری به حال سمیرا بکنه، اما بی‌فایده بود.

سمیرا می‌گفت نمی‌خوام خاله‌م بفهمه پسرش چه بلایی سرم آورده، اونم بعد از چند سال.

... چاره‌بی نبود. باید سمیرارو پیش خودم نگه می‌داشتم. سمیرا معصوم‌تر از اونی بود که آدم بتونه نظر بد بهش داشته باشه و از بی‌پناهیش سوءاستفاده کنه.

... یکی از اتاقای خونه‌رو دادم بهش تا اتاق خودش کنه. براش لباس و هرچی که لازم داشت خریدم. کتابای مورد علاقه‌شو خریدم تا با مطالعه سرشو گرم کنه... یه ماه از حضور سمیرا تو خونه‌م می‌گذشت. یه روز آلبوم عکسامو آوردم تا به سمیرا نشون بدم. سمیرا با لبخند مهربونی که همیشه رو لباش بود آلبوم‌رو ورق می‌زد و عکسارو نگاه می‌کرد. یه دفعه نگاهش رو عکس بنفشه خیره موند.

گفتم: «اسمش بنفشه‌س همدیگه‌رو دوست داشتیم. اما قسمت نبود به هم برسیم» و سمیرا که همچنان خیره به عکس نگاه می‌کرد، گفت: «این دخترخاله‌ی منه!»

... روزگار عجب بازی باهام می‌کرد.... دختر خواهر اون زنی که بابام در حقش نامردی کرده بودرو سر راهم قرار داد و حالا دختر همون زن‌رو...

فردای اون روز رفتم دم در خونه‌ی بنفشه اینا. زنگ زدم. مادر بنفشه آیفون‌رو برداشت و تا گفتم «سلام خانوم س» با عصبانیت گفت: «تو دوباره این ورا پیدات شد؟ چی می‌خوای از جون ما؟»

بقیه در صفحه ۶۵

مسواک و خونریزی از لثه

دکتر چرامین - دندانپزشک

خونریزی از لثه‌ها هنگام مسواک کردن، می‌تواند ناگفته‌های بسیاری را در مورد بیماریهای دهان و لثه‌های شما عنوان کند، درحالی که شاید شما به این مساله زیاد توجه نداشته باشید ولی این بیماری نشانه این است که در آینده باعث بروز بیماریهای لثه و غیره می‌شوید و در آخر دندانها را از ما خواهد گرفت. درواقع لثه از دو قسمت تشکیل شده است آزاد و لثه چسبنده. لثه آزاد همان لثه‌ای می‌باشد که شما می‌توانید با نوک ناخن آنرا احساس کنید و بقیه بخش لثه را لثه چسبنده می‌گویند. اما اگر مقدار عمق لثه آزاد (که حد استاندارد آن ۰/۵ میلی‌متر است) بیش از سه میلی‌متر باشد این نشان‌دهنده بیمار بودن لثه می‌باشد و رنگ طبیعی لثه صورتی است. در افرادی که پوست تیره دارند، رنگ لثه هم کمی تیره می‌باشد. همچنین باید بدانید که سطح لثه حالت دانه، دانه شبیه پوست پرتقال است و بعضی‌ها تصور غلط دارند که دندانها داخل لثه جای گرفته‌اند، در صورتی که این تصور غلط می‌باشد و استخوانهای فک دندانها را در خود جای می‌دهند. لثه‌ها درحالت طبیعی حتی با فشار نباید خونریزی کند.

دو حالت می‌تواند در ایجاد خونریزی دخالت داشته باشد:

۱ـ یا دارای بیماری جسمی می‌باشید.

۲ـ یا دارای بیماری دهان و دندان می‌باشید.

الف - بیماریهای جسمی مستقیماً روی لثه و انتهای نگهدارنده آن تاثیر مستقیم دارند. افراد دیابتی، دارای لثه متورم، قرمز رنگ، تحلیل استخوان، لقی دندانها و بوی دهان.

ب - افرادی که دیالیز می‌شوند یا اینکه ناراحتی کلیه دارند، لثه‌هایشان در مواقع عادی و یا حتی با خوردن غذاهای سفت و یا هنگام مسواک کردن دچار خونریزی شده و بوی حاصله از دهان آنها شبیه اسید اوریک می‌باشد.

ج - بیماری قلبی و عروقی

افرادی که داروهای ضدصرع و اعصاب استفاده می‌کنند، دارای لثه‌های متورم و قرمز رنگ می‌باشند.

چ - بیماری عفونی - انواع سرطانها و ایدز، ناراحتی‌های هورمونی و بلوغ می‌تواند التهاب، تورم لثه و خونریزی به دنبال داشته باشد

ح - حاملگی یکی دیگر از فاکتورهایی هست که می‌تواند در خونریزی از لثه دخالت داشته باشد.

عواملی مربوط به داخل دهان

پلاک‌های دندانی، جرم‌های روی دندانها، پریودینت، عفونت و التهاب لثه‌ها در اثر عدم بهداشت، روکش‌های غیر استاندارد، انواع بروج‌ها، دندانهای مصنوعی متحرک، پرکردگی‌های غلط، آبسه‌های دندانی بر اثر کیست ریشه و بالا رفتن سن همه عواملی هستند که می‌توانند در خونریزی لثه هنگام مسواک زدن دخالت داشته باشند.

درحالی که با تشخیص زودهنگام و به‌کارگیری روش‌های مختلف درمانی می‌توان از عفونتهای لثه و از دست دادن دندانها جلوگیری کرد.

● مثل چینی

آدم خشمناک نمی تواند حقیقت را بگوید

گفتگوی اختصاصی با علی‌اصغر بذری دارنده مدال نقره کشتی جهان

علی‌اصغر بذری:
کشتی گیران ایران کم نیاوردند!

گفتگو از: محمد طاهری

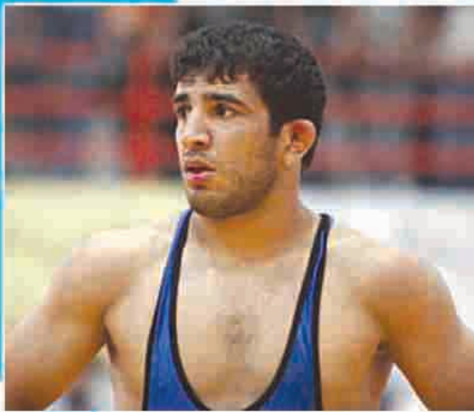

دو سال قبل در حالی که حق علی اصغر بذری بود که پس از قهرمانی در آسیا در وزن ۶۶کیلوگرم، به المپیک اعزام شود، کادر فنی تیم ملی کشتی زیر فشار مسؤلان فدراسیون وقت مجبور شد که علیرضا دبیر را با آن وضعیت تأسف بار و کتف آسیب دیده به المپیک اعزام کند که نتیجه‌اش آن شد که یک جوان ۲۴ ساله با انگیزه پشت خط بماند و یک سوپراستار مصدوم برای همیشه از دور خارج شود.

اما بذری آنقدر تلاش کرد که کادر فنی را مجاب کند تا از کنار اسم نامدارانی مثل حاجی‌زاده و حبیبی بگذرد و دوبنده تیم را به او اختصاص دهد.

اکنون بذری، مرد نقره‌ای ایران خوب می‌داند که حفظ عنوان از بدست آوردن آن سخت‌تر است.

○بعد از چند سال پشت خط ماندن، سرانجام مدال نقره جهان را تصاحب کردی، چه احساسی داری؟

●خدا را شکر می‌کنم که سرانجام توانستم از فرصتی که در اختیار داشتم، استفاده کنم، درطول این مدت زحمات زیادی کشیدم و خدا را شکر که نتیجه داد. آرزو می‌کنم که بتوانم طلا بگیرم و از همین جا به تمام هموطنانم قول می‌دهم که در مسابقات بعدی، بهتر ظاهر شوم.

○هنگام وزن‌کشی به چه فکر می‌کردی؟

●خوشبختانه شرایط بدنی‌ام برای وزن کشی خوب بود، آن موقع در دل گفتم که خدایا من از بقیه که می‌آیند و مدال می‌گیرند چیزی کم دارم؟ نگاهی به تک‌تک ورزشکاران که برای وزن‌کشی آمده بودند کردم و واقعاً مصمم بودم که نتیجه بگیرم.

○نظرت راجع به بحثی که درمورد قرعه بد و خوب مطرح می‌شود، چیست؟

●زیاد این حرف را قبول ندارم، هرکس ادعای کشتی گیر بودن و قهرمان بودن را دارد نباید احدی ترس داشته باشد، آن چهار نفری که تا قبل از فینال توسط من مغلوب شدند همگی کشتی‌گیران توانمندی بودند و خدا را شکر که توانستم برآنها پیروز شوم، بحث قرعه بد و خوب یک موضوع مطلق وکامل نیست، حضور در مسابقات جهانی، آمادگی بدنی و تمرین سخت می‌طلبد.

○اگر دور اول با بوایسارسایتی‌اف (قهرمان معروف روس) رو برو می‌شدی، چه اتفاقی می‌افتاد؟

●اتفاقاً من برای این موضوع برنامه‌ریزی کرده بودم و دوست داشتم که با سایتی‌اف همگروه شوم، من هیچ ترسی از کشتی گرفتن با وی نداشتم و امیدوار بودم که اگر با او برخود کنم پیروز شوم.

○وضع داوری‌ها در این دوره چطور بود؟

●مناسب بود، اشتباه داوری همه‌جا و در همه مسابقات وجود دارد، ولی امسال نسبت به سال‌های قبل کمتر بود.

○حضور در ۵ دیدار کشتی دریک روز، سخت نیست؟

●شاید سخت باشه، ولی بچه‌های ایران کم نیاوردند. وخوب توانستند مبارزه کنند. حتی ما شاهد بودیم که کشتی گیران آمریکایی با آن همه ادعا کم آوردند و همه از این که تیم ایران تا آن حد آماده بود، تعجب کردند. جا دارد در اینجا از کادر پزشکی و نیز دکتر تغذیه تیم قدردانی کنم.

○شکل اجرای کشتی در فرم فعلی بهتر است یا حالت سابق؟

●در حالت فعلی، مسابقات دریک روز تمام می‌شود و به عقیده من این روش مناسب است. می‌توانیم بگوییم که هیجان کشتی بالاتر رفته است و تغییر قوانین هم در یک نگاه به سود ما است، اصلاً تغییر قوانین برای همه دنیا است و ما هم مثل بقیه، این موضوع برای همه مساوی است.

○چرا بعضی کشتی گیران ما ضعف دارند؟

●ضعف تکنیکی در همه کشتی‌گیران کم و بیش وجود دارد، هیچ کس نیست که هیچ ضعفی نداشته باشد. امسال شاهد بودیم که بوایسارسایتی‌اف با آن همه اسم و رسم، ابهت، مقام و افتخار می‌آید و می‌بازد، مشخص است که او هم مشکل دارد، خود من هم صعف‌هایی دارم و انشاالله که با تمرین‌هایی‌که انجام می‌دهیم، ضعف‌ها را به حداقل برسانیم.

○الگوی شما در وزن خودتان چه کسی است؟

●می‌توانم از استادمنصور برزگر که هم وزن خودم بوده، نام ببرم. از امیرخادم هم نمی‌شود به سادگی گذشت، اصولاً در تاریخ کشتی کشورمان در وزن ۷۴کیلوگرم نفرات صاحب نام زیادی داریم. ضمناً در مدت برپایی اردو بیشتر آقای برزگر با ما کار می‌کرد.

□برخی از اعضای تیم کشتی ایران دریک روز در ۵ دیدار حضور داشتند

□مدیریت منصوربرزگر در موفقیت تیم ملی کشتی ایران مؤثر بود

○راجع به مهدی حاجی‌زاده و هادی حبیبی چه دیدگاهی داری و چند بار با آنها کشتی گرفتی؟

●آنها هم کشتی‌گیران مجرب و خوبی هستند، قبل از این چندبار با هردو کشتی گرفته‌ام و حتی به آنها هم باخته‌ام!

○مدیریت منصور برزگر را چگونه دیدی؟

●خیلی عالی، او برای موفقیت تیم سنگ تمام گذاشت، در یک کلام بگویم مدیریت قوی او بود که بچه‌های تیم به این راحتی کم نیاورند و توانستیم چند مدال از مسابقات جهانی بگیریم.

○تمایل داری که درمسابقات آسیایی دوحه هم عضو تیم ملی کشتی ایران باشی؟

○ صددرصد، خیلی دوست دارم که در بازیهای‌آسیایی در ترکیب تیم ملی باشم. و این درست نیست که از الان بگوییم که به سادگی مدال می‌گیریم، در آسیا هم رقیب خوب کم نیست. کشتی‌گیران ازبکستان، چین، کره جزو نفرات ممتاز و خوب محسوب می شوند.

○علت موفقیت تیم را در چه می‌بینی؟

●این موفقیت را درخیلی از عوامل می‌توان جستجو کرد، از همبستگی و یکدست بودن تیم تا مدیریت قوی.

○جالب‌ترین اتفاقی که در مسابقات امسال افتاد چه بود؟

●وقتی مرادمحمدی مدال طلا گرفت، خیلی‌خوشحال شدم و اصلاً روحیه کل تیم بالا رفت.

○از شکست حیدری بگو، واقعاً ناراحت کننده بود...

●بدترین خاطره ما در مسابقات چین، شکست حیدری بود. بعد از این شکست، همه اعضای تیم ناراحت شدند و گریستند، باور کنید انگار کل تیم شکست خورده بود. شاید اگر حیدری قبل از بقیه، کشتی می‌گرفت و بقیه شاهد شکست او بودند کل تیم از هم می‌پاشید. او خیلی به سایر بچه‌ها روحیه داده و در همه زمینه‌ها به بچه‌ها مشاوره می‌داد، او یک کاپیتان واقعی بود، شکست آقای حیدری‌چیزی از پهلوانی ایشان کم نمی‌کند و امیدواریم که او باز هم در ترکیب تیم حاضر باشد. من شخصاً از او خواستم که بازهم با تیم همراهی کند.

○امسال در لیگ کشتی در کدام تیم حضور داری؟

●امسال در تیم نفت تهران حضور دارم.

○اگر در پایان، حرفی داری، بگو.

●باید از تمام کسانی که برایم زحمت کشیدند، قدردانی کنم. از خانواده‌ام و مخصوصاً پدرم اکبر بذری که مربی‌ام بود و همه کسانی که از سنین پایین به من کمک کردند قدردانی می‌کنم. من در اولین وزنی که در تیم نونهالان کشتی گرفتم، ۲۸ کیلوگرم بود و حالا که به این درجه از موفقیت رسیدم، خوشحالم. امیدوارم که بتوانم در آینده هم جوابگوی حمایت‌های مردم باشم. ■

پس از همگروهی تیم رحمان با نماینده رژیم اشغالگر قدس در جام یوفا

رحمان رضایی: جلوی اسرائیلی‌ها بازی نمی‌کنم

این هم از بدشانسی رحمان رضایی است که تیمش باید در مرحله گروهی جام یوفا با نماینده رژیم اشغالگر قدس روبرو شود.

مرحله گروهی جام یوفا قرعه کشی شد و ۴۰ تیم حاضر در این مرحله در ۸ گروه ۵ تیمی قرار گرفتند. در گروه نخست لیورنو تیم جدید رحمان رضایی باید با تیم های اوسر فرانسه، گلاسکو رنجرز اسکاتلند، پارتیزان، صربستان و مکابی رژیم اشغالگر قدس دیدار کند.

لیورنو فردا در نخستین دیدار خود در این مرحله به مصاف گلاسکو رنجرز اسکاتلند می رود، اما توجه همه فوتبالدوستان ایرانی از هم اکنون به دیدار روز چهارشنبه ۸ آذر است ، جایی که لیورنو باید به دیدار نماینده رژیم اشغالگر قدس برود. اولین سوالی که در ذهن به وجود می آید این است؛ آیا رحمان مقابل نماینده اسرائیل بازی می کند؟!

یک تماس تلفنی با هتل محل اقامت ملی پوشان در چین تایپه کافی بود تا بتوانیم جواب این سوال را از زبان خود رحمان بشنویم...

◁رحمان! از انتخاب لیورنو به عنوان تیم جدیدت راضی هستی؟

◁◁پنج هفته از رقابت های سری آ ایتالیا می‌گذرد و از این پنج هفته من در چهار بازی لیورنو نود دقیقه بازی کرده‌ام و در آن بازی هم که غایب بودم، اصلا در ایتالیا نبودم اما، از بازی دوم به بعد به طور کامل در ترکیب لیورنو حضور داشتم و هم اکنون در بهترین شرایط روحی و روانی قرار دارم و به لحاظ آمادگی بدنی هم در وضعیت خوبی هستم.

◁همه می خواهند بدانند در مورد بازی با نماینده رژیم اشغالگر قدس در مرحله گروهی جام یوفا چه تصمیمی گرفته ای؟!

◁◁تمام ایرانی ها بر روی مساله‌ی رژیم صهیونیستی اتفاق نظر دارند. ما آنها را به رسمیت نمی‌شناسیم و تا به حال هم هیچ تیم ایرانی حاضر به رویارویی با یکی از تیم‌های اسراییلی نشده است. من هم با توجه به این مساله و اعتقاد، جلوی این تیم حاضر نخواهم شد.

◁و اگر مسئولان لیورنو با تصمیم تو موافقت نکنند...؟

◁◁رابطه خوبی بین من و کادر فنی تیم برقرار است. مطمئنم آنها این شرایط حساس را درک می‌کنند.

○○○

تیم اوساسونای اسپاتیا نیز که از وجود جواد نکونام در ترکیب خود بهره می برد به همراه تیم های پارمای ایتالیا، لانس قرانسه، هیرنوین هلند و اودسن دانمارک در یکی از سخت ترین گروه ها در این رقابت ها قرار دارد.

اوساسونا فردا میزبان هیرنوین است.

برنامه هفته هفتم لیگ برتر فوتبال

چهارشنبه ۸۵/۸/۳

ذوب آهن با فولاد
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه فولاد شهر اصفهان
سایپا با ابومسلم
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه انقلاب کرج
پیکان با برق شیراز
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه ایران خودرو تهران
فجر شهید سپاسی با صبا باتری
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه حافظیه شیراز
مس کرمان با ملوان
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه سلیمی کیا کرمان
استقلال تهران با راه آهن
ساعت ۱۶/۴۰ در ورزشگاه آزادی تهران

جمعه ۸۵/۸/۵

استقلال اهواز با سپاهان
ساعت ۱۴/۴۰ در ورزشگاه تختی اهواز
پرسپولیس با پاس
ساعت ۱۶/۴۰ در ورزشگاه آزادی تهران

مرد بزرگ بخود سخت می گیرد، مرد کوچک به دیگران •کنفوسیوس

لالیگا این هفته به اوج هیجان می‌رسد

رئال‌مادرید - بارسلونا

بزرگترین دربی دنیا

R.CARLOS
3
RONALDINHO
10

هر سال فوتبالدوستان دو بار اوج جذابیت و هیجان را در فوتبال باشگاهی اسپانیا تجربه می کنند، یک بار زمانی که رئال مادرید و بارسلونا در ورزشگاه سانتیاگو برنابئو به مصاف هم می روند و یک بار هم زمانی که این دربی بزرگ قرار است در ورزشگاه بزرگ نیوکمپ برگزار شود. یکشنبه هفته آینده نوبت نمایش این دربی در سانتیاگو برنابئو است. جنگ کاپلوی مغرور با ریکاردی که حالا دیگر راه شکست دادن بارسلونا را یاد گرفته است، می تواند زیباترین صحنه های فوتبال را خلق کند. فوتبالدوستان ایرانی ساعت ۱۸/۳۰ روز یکشنبه به وقت تهران می توانند این بازی را از طریق تلویزیون ببینند و از دیدن آن لذت ببرند.

سری A ایتالیا

یکشنبه ۳۰ مهر: آتالانتا با سمپدوریا، کاتانیا کالچو با لاتزیو، فیورنتینا با رجینا، لیورنو با سیه نا، پارما با آسکولی، رم با کیه وو، اودینزه با اینتر (هر هفت دیدار ساعت ۱۶/۳۰)، میلان با پالرمو (۲۲)

لالیگا – اسپانیا

دپورتیوو لاکرونیا با اتلتیکو مادرید، آتلتیک بیلبائو با سلتاویگو، اسپانیول با رسینگ سانتاندر، سویا با خیمناستیک دی تاراکونا، مایورکا با رئال سوسیه داد، رئال مادرید با بارسلونا، رئال زاراگوزا با رئال بتیس، ره کریتوو اوئلوا با ختافه، والنسیا با اوساسونا، ویارئال با لوانته (تمام بازی ها ساعت ۱۸/۳۰)

بوندس لیگا – آلمان

جمعه ۲۸ مهر: بورسیا دورتموند با بوخوم (۲۲)
شنبه ۲۹ مهر: آلمانیا آخن با انرژی کوتبوس، آرمینیا بیله فلد با ماینتس، بایرلورکوزن با هامبورگ، هرتا برلین با بورسیا مونشن گلادباخ، شالکه با هانوفر، ولفسبورگ با اشتوتگارت، وردربرمن با بایرن مونیخ (تمام بازی ها ساعت ۱۷)

لیگ برتر انگلیس

شنبه ۲۹ مهر: ویگان با منچستر یوتایتد (۱۵/۱۵)، چارلتون با واتفورد، چلسی با پورتس موث، اورتون با شفیلد یونایتد (هر سه بازی ساعت ۱۷/۳۰)، استون ویلا با فولام (۱۹/۴۵)
یکشنبه ۳۰ مهر: ریدینگ با آرسنال (۱۸/۳۰)

درود بر کاراته کاها

در هیاهوی بازار داغ فوتبالیست های چندصد میلیونی، پرفیس و افاده و در هیاهوی لیگ برتر و دعوای دادکان و مصطفوی، اختلافات باشگاه‌های پرسپولیس و استقلال و... خبری بس مهم و داغ گم شد! مقام سومی جهان در کاراته.

در پایان رقابتهای کاراته قهرمانی جهان که در فنلاند برگزار شد، تیم کاراته کشورمان با کسب دو مدال طلا و دو برنز در مکان سوم قرار گرفت. تا به‌حال کاراته کشورمان چنین عنوانی کسب نکرده بود.

حسین روحانی جوان شایسته ایران زمین در ۶۰ کیلوگرم و در میدان مبارزه با ۴۰ کاراته‌کا، با شکست حریفانی از قطر، کلمبیا، مالزی، اسپانیا، تونس و سرانجام آذربایجان (در فینال) موفق به کسب مدال طلا شد.

در وزن ۷۵ کیلوگرم نیز **جاسم ویشکاهی** جوان نامدار ایرانی توانست با شکست حریفانی از روسیه، قطر، مصر، اوکراین و تونس و پیروزی هشت بر صفر در مقابل اسپانیا در فینال صاحب مدال طلا شود و تیم کاراته کشورمان باکسب دو مدال طلا و دو مدال برنز در مکان سوم جهان قرار گیرد.

به قهرمانان شایسته کاراته تبریک می‌گوییم و کار پرارج و قدر آنان را بزرگ می‌شماریم و به آنها خداقوت و خسته نباشید می‌گوییم و از مقامات مسوول در سازمان تربیت بدنی می‌خواهیم که در کنار توجه به فوتبال و تا حدودی کشتی و وزنه‌برداری، به سایر رشته‌ها نیز نظری بیافکنند و قهرمانان جهانی ورزشهای مختلف را مورد تفقد و حمایت قرار دهند.

درصدد هستیم تا در هفته‌های آینده درباره این موفقیت بیشتر صحبت کنیم و از جمله درصددیم تا مصاحبه‌هایی با قهرمانان شایسته کشورمان و مسوولین فدراسیون کاراته ترتیب دهیم.

داستان جالب ولادیمیر کرامنیک، قهرمان شطرنج جهان

۵۰ بار دستشویی رفتن در یک بازی

"ولادیمیر کرامنیک" شطرنج باز روس با پیروزی بر "وسیلین تاپالوف" از بلغارستان، به عنوان قهرمانی جهان در این رشته دست یافت. حال بخوانید داستان جالب رقابت این دو شطرنج باز را..

مسابقات این دو شطرنج باز که اول مهرماه در شهر "السیتا" پایتخت جمهوری "کالمیکیا" روسیه آغاز شده بود جمعه شب به پایان رسید. دو شطرنج باز پس از تساوی در بازی قبلی خود، چهار بازی سریع دقیقه‌ای با ده ثانیه برای هر حرکت انجام دادند، که در نتیجه "ولادیمیر کرامنیک" موفق شد با امتیاز /بر /حریف بلغاری خود را شکست دهد.

ولادیمیر کرامنیک، در حالی در مسابقه دوازدهم عنوان قهرمانی را از آن خود کرد که هر کدام ۵/۵ امتیاز را در رقابت های ماه گذشته داشتند و درگیر اختلافات بسیاری نیز شده بودند. کرامینک تهدید کرده بود، اگر برنده نشود، از فدراسیون جهانی شطرنج (Fide) به خاطر دادن یک امتیاز که در یک بازی جنجالی به حریفش داد، شکایت خواهد کرد. بازی به خاطر استراحت های بین بازی برای رفتن به دستشویی به جنجال کشیده شد و این در حالی بود که تا آن زمان، توپالوف تنها یک مسابقه را پیروز شده بود. این روند در بازی چهارم و زمانی که توپالوف حریفش را به تقلب در بازی با پنجاه بار رفتن به دستشویی در یک بازی متهم کرد، دچار اختلال شد. تیم توپالوف ادعا کرده که کرامینک که از درد مفاصل رنج می برد، در دستشویی از یک کامپیوتر کمک می گرفته است.

WORLD CHESS CHAMPIONSHIP
КРАМНИК
ТОПАЛОВ

توپالوف خواستار بستن دستشویی ها در منطقه بازی شده و اعلام کرده بود که دیگر با کرامینک دست نمی دهد. و بدین ترتیب، بنا به درخواست وی، کمیته بررسی‌کننده مسابقه بنا به درخواست وی دستور داد که هر دو بازیکن از یک دستشویی استفاده کنند.

کرامینک برای مسابقه پنجم حضور یافت، اما از بازی کردن خودداری کرد و کلا روند این مجموعه از مسابقات دچار اختلال شد تا این که هر دو نفر برای بازی ششم باز هم حاضر شدند.

جایزه نقدی این مسابقات یک میلیون دلار بود که به هریک از این قهرمانان پانصد هزار دلار داده شد.

امارات‌زدگی مزمن در فوتبال ایران

LG CUP 2000 - DUBAI

در شرایطی که اردوی تیم ملی ایران به دو بخش موافق و مخالف با حضور فوتبالیست های ایرانی در امارات تبدیل شده، اما ماجرای امارات زدگی فوتبال ما از این هم فراتر رفته و خبر می رسد که سیدرضا افتخاری با حضور در دوبی به دنبال راهکارهای لازم برای حضور تیم های ایرانی و بررسی برگزاری اردوهای ورزشی و بازی های تدارکاتی در این کشور و شهر دوبی است!

این حرکت عجیب و غریب فدراسیون موقت فوتبال کشورمان تا قبل از برگزاری مجمع، نه تنها باعث افتخار فوتبال ایران نیست، بلکه می تواند در آینده سرشکستگی های مدیریتی زیادی را به بار بیاورد.

تبدیل شدن امارات به خانه بخت فوتبالیست های ایرانی و دیدن آرزوهای بزرگ از زمانی شروع شد که دلالان دسته چندم فوتبال ایران با زد و بندهای پنهان و آشکار به مبلغان لیگ امارات تبدیل شده و به واسطه حضور چند چهره مشهور، این کشور و فوتبال آن به هدفی نزدیک برای رسیدن به ثروت و شهرت مورد توجه فوتبالیست های ایرانی قرار گرفت.

بهانه کم کردن هزینه ها برای حضور تیم های ایرانی و استفاده از امکانات باشگاه های اماراتی قصه خنده داری است که فقط می توان همانند آن را در فوتبال مدرن و حرفه ای ایران یافت!

در حالی که ایران به لحاظ اقلیمی بهترین موقعیت لازم را برای ایجاد کمپ های ورزشی دارد، اما در کمال تعجب می بینیم که مدیران ورزشی راهی کشورهای مجاور می شوند تا برای بهره برداری از امکانات آنها دست به مذاکره بزنند!

به واقع اگر اندکی به دیدگاه خصمانه کشورهای حاشیه خلیج فارس در مواجهه با موضوعات مختلف و مرتبط با ایران دقت کنیم، آیا می توان به این راحتی منافع ملی و مصلحت ورزش کشور را فدای سلیقه های شخصی کرد؟

شاید سازمان تربیت بدنی و بازرسی آن بررسی لازم را بر فعالیت فدراسیون های مختلف ندارند و تا فاجعه ای مانند دوپینگ در وزنه برداری رخ ندهد، کسی پیش بینی لازم را برای پیشگیری از چنین اتفاقاتی نمی کند.

در انتظار فرزند چهارم!

دیوید بکام به شک و شبهه های یک ماه اخیر در مورد باردار بودن ویکتوریا همسرش پایان داد. او که سه سال در مادرید زندگی کرده است، در پاسخ به خبرنگار تلویزیون اسپانیا راجع به این که آیا دوباره قصد پدر شدن دارد یا خیر، با لبخند و بدون هیچ تردیدی پاسخ داد: بله.

بکام همچنین در مکالمه ای به زبان اسپانیایی، به پرسش خبرنگار شبکه Gente که آیا دوست دارد فرزندش دختر باشد یا پسر، پاسخی نگفت و تنها به یک لبخند بسنده کرد.

او در پاسخ به این که آیا احساس خوبی نسبت به این خبر دارد یا نه، گفت: بله و در پاسخ به این پرسش که حال ویکتوریا خوب است نیز به زبان اسپانیایی جواب مثبت داد.

این در حالی است که تنها چند دقیقه پس از پخش این خبر از تلویزیون، میلیون ها نفر در سراسر جهان، از این خبر که فرزند چهارم بکام در راه است، آگاه شدند.

اما به گفته بسیاری از نزدیکان این زوج، بکام به خوبی متوجه این پرسش خبرنگار اسپانیایی نشده و در واقع اصلا متوجه آن نبوده، تا جایی که به گفته یکی از آنان، بکام گمان کرده که خبرنگار از حال ویکتوریا و فرزند کوچکشان پرسیده و تأیید کرد که ویکتوریا باردار نیست.

بکام که از سال ۲۰۰۳ در ازای ۲۵ میلیون دلار به رئال پیوسته است، هنوز هم با زبان اسپانیایی مشکل دارد. او یک بار هم در رادیو، پس از باخت برابر تیم دیگری، به اشتباه به باشگاهش توهین کرد. مدیر باشگاه رئال می گوید: "بکام باید زبان اسپانیایی را به خوبی یاد بگیرد، او نزدیک به دو سال است که در اینجاست و هنوز به خوبی به این زبان صحبت نمی‌کند". اما این ستاره، تنها بخشی از زبان اسپانیایی را به خوبی فرا گرفته است و آن هم ناسزا گفتن!

بکام هم اکنون دارای سه فرزند به نام های "بروکلین" هفت ساله، "رومئو" چهار ساله و "کروز" یک ساله است. ویکتوریا چندین بار اظهار علاقه کرده که دوست دارد، سه فرزند پسر او دارای یک خواهر هم بشوند.

تصاویر جالبی از المپیک کودکان استثنایی در رم

کودکان قهرمان معلول ذهنی از حدود ۵۵ کشور جهان در سایه همایشی ورزشی در شهر رم ایتالیا دور هم جمع شدند تا المپیک کودکان استثنایی را برگزار کنند.

شخصیت اشخاص را می توان با نفوذی که آنها روی دوستان خود دارند سنجید

● اسکاروایلد

در حلقه رندان

حلقه‌دار: رضا رفیع
raffie.persianblog.com

ویژه درگذشت شادروان عمران صلاحی

صلاحی رفته است

جلال رفیع

«صلاحی، شاعر و طنزپرداز معاصر هم رفت.»
این جمله، تکان دهنده‌ترین پیام کوتاه تلفن همراهم بود در صبح روز چهارشنبه ۱۲ مهر که گویی سر نامهری داشت. در هاله‌ای از اشک و ناباوری، همین خبر داغ فراق را برای برادرم «جلال» به‌اصطلاح SMS کردم. او هم بسیار به عمران صلاحی علاقه‌مند بود و به آثار شعری‌اش. پس فی‌البداهه در همان هنگام رانندگی در بزرگراه، با حسرت و دریغی خاص، رباعی زیر را سرود و متقابلاً برایم SMS زد.

کاسه به جایی رود که باز آید قدح!...
این هم عین آن رباعی:

افسوس که عشق از این نواحی رفته است
از محفل عاشقان صُراحی رفته است
گفتم غم دل به دوست گویم، اما
افسوس که عمران صلاحی رفته است

دوران صلاحی

حسین گلستانی (شاعر و طنزپرداز)

دل خون شد و بگریست ز هجران صلاحی
صدحیف از این رفتن عمران صلاحی
پوشید به تن جامه نیلی هنر طنز
از ضایعه‌ی هجرت و فقدان صلاحی
اشکم رود از دیده چو باران دمادم
زین درد و غم رفتن آسان صلاحی
ناگه به سفر رفت و جدا گشت ز یاران
حیران شده زین واقعه یاران صلاحی
افسوس از آن ذوق از آن طنز دل‌انگیز
و آن کلک سخن‌پرور و رخشان صلاحی
استاد ادب‌پرور و طناز خردمند
آمیخته با علم و خرد جان صلاحی
از رفتن او طنز یتیم آمد و بگریست
در دوری جان‌سوز ز حرمان صلاحی
در خاک چو بگزید مکان سیزده مهر
شد ختم در این مرحله دوران صلاحی
□
در فروبند که دیگر با من
رغبتی نیست به دیدار کسی

خواب قو!

آذیار مجتبوی نایینی (شاعر و طنزپرداز)

شباهنگام
به زیر تابش مهتاب
به گاه گم شدن در کوچه‌های خواب
کنار قطره اشک
گوشه چشم شقایق‌ها
به زخم ساز عاشق‌ها
به سان مستی چشمان آهوها
به سان نرمی بال پرستوها
چنان چون عکس تنهایی
میان قاب
شبیه خواب قو
در برکه‌های آب
بسان سادگی در عشق و آزادی
سفیر عرصه شادی
میان ایستگاهی بین راهش☒ ماند!
نگاهم اشک باران است
○○○
قلم لبریز از اندوه یاران است
دریغ و درد
هزار افسوس
شکسته شیشه فانوس!
دگر «عمران» نمی‌آید
برای ما نمی‌گوید، نمی‌خواند!
و عطر مهربان آن نگاهش
در میان جمع مشتاقان نمی‌پیچد
و آهنگ کلامش
غصه‌های کهنه را از دل نمی‌روبد
برای ما دگر شعری نمی‌گوید
که بنشاند گل یاس سپیدی
روی لبهامان!
ولی بی‌شک
به چشم خویش خواهد دید
به پاس غنچه‌های ساده لبخند
که بر لبهای مردم کاشت
به هنگام وداعش
دیدگان مردم این شهر
بارانی است!
دلم تنگ است
دلم تنگ است
غمی سنگین درون سینه‌ام
امروز زندانی است!

☒ «ایستگاه بین راه» نام مجموعه شعری است از زنده‌یاد عمران صلاحی که برای اولین بار در سال ۱۳۵۶ منتشر گردید.

برای عمران صلاحی

که در مهر، جان باخت و به مهر پیوست...

سیف‌الله گلکار (مترجم و نویسنده)

اختیار اشک در دست دل است
خویشتن‌داری، عزیزان، مشکل است
مرگ خوبی، آتش جان می‌شود
اشک را نازم که باران مشکل است
خسته از چین و خطای این جهان
فرصتی دیگر ندادش آسمان
تا سراید شعر ناب دیگری
ز ابر و باران و کتاب دیگری
«مادرم روی سرم قرآن گرفت
آیه‌ها درپیش چشمم جان گرفت
ابرها از چهارسو گرد آمدند»
رفتم و پشت سرم باران گرفت»
سخت می‌گیرد، خزان بر آدمی
خون رز در مهر جوشد خوش همی
خون جام و خون جم، خون رزان
یار مهر است و فروغ جاودان

چند طنز اصلاحی از زنده‌یاد صلاحی

عیادت

مرگ، از پنجره بسته به من می‌نگرد
زندگی از دم در
قصد رفتن دارد
روحم از سقف گذر خواهد کرد
در شبی تیره و سرد
تخت حس خواهد کرد
که سبک‌تر شده است
در تنم خرچنگی‌ست
که مرا می‌کاود
خوب می‌دانم من
که تهی خواهم شد
و فرو خواهم ریخت
توده زشت کریهی شده‌ام
بچه‌هایم از من می‌ترسند
آشنایانم نیز
به ملاقات پرستار جوان می‌آیند!
(تهران - ۴۷/۹/۱۵)

لبخند و مهربانی

رواندازش آسمان
زیراندازش زمین بود
لبخند و مهربانی
دارایی‌اش همین بود
وقتی دکتر نظر داد
مرگ او را خبر داد
لبخند گریه سر داد
چون با او همنشین بود
پشت خنده پنهان بود
چون پاکی بی‌نشان بود
آقا بود و انسان بود
اصل مطلب همین بود
(تهران - ۶۲/۹/۳)

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خداددوست

فروردین

دریـــغ و افســـوس از مسائل اطراف خود دارید که اگر هم آنها را دارا نبودید ناراضی‌تر از اکنون به سر می‌بردید، پس لازم است کـه کمی واقع‌بین‌تـر باشیـد تـا بتـوانیـد از داشتـه‌هـایتـان در حـد وجودشان استفاده ببرید و بدانید که غیر از خودتان هیچ کس نمی‌تواند باعث آزار شما شود.

دوست خوبم به دنبال برگ برنده‌ای هستید که برد و باخت آن هر دو مال شما می‌باشد، پس این همه تلاش بیهوده برای چیست؟

دوست خوبم! در این روزها شرایط کاملاً مهیا است که اعتماد و امنیت را به محیط و عزیزان هدیه کنید و آرامش را برای همیشه حاکم سازید.

اردیبهشت

سکوت همیشه چاره‌ساز نیست چون شاید در این روزها مجبور شوید درباره تمامی مسائلی که برای شما حتی جالب هم نمی‌باشند صحبت کنید و شرایط را به شکل دلخواه تغییر دهید، چون شیوه‌ای که درپیش گرفته‌اید هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد.

دوست خوبم! در خدمت زمان نباشید و کاری کنید که زمان در خدمت شما باشد.

در این روزها لازم است که عزیزی را دریابید و بعد از مدتها با دستی مهربان چون همیشه او را نوازش دهید که چون کودکی دلتنگ از همه کس و همه چیز به شما احتیاج دارد.

گفتگو در مورد تمامی رویدادها باعث به جریان افتادن و حمایت روحی هر دو طرف خواهد شد. مطمئن باشید.

خرداد

در این روزها لازم است و فرصتی مناسبی دارید تا تجدیدنظر اساسی بر کارها و امورتان داشته باشید و بتوانید وجدانتان را برای همیشه آسوده بسازید چرا که این شیوه برای شما بیشترین آرامش را به همراه خواهد داشت.

دوست خوبم! خوشبختی شما در دستتان است، در جای دیگری به دنبال آن نباشید، چراکه با کوچکترین حرکت و تغییر می‌توانید زندگی را بر وفق مراد کنید و فقط لازم است که واقع‌بینانه مسائل را حلاجی کنید و قضاوت منطقی داشته باشید. میهمانهایی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که لازم است برخورد صمیمانه‌ای با آنها داشته باشید و بدانید که میهمان حبیب خداست.

تیر

مسائلی را پیش‌رو دارید که نحوه برخورد و رویارویی شما با آن مهم و تعیین‌کننده می‌باشد و بهتر است در موردش مشورت اساسی داشته باشید.

در مورد ایرادی که از شما در محل کارتان گرفته می‌شود باید بگویم که سکوت اختیار کنید، چون این شرایط گذرا و بدون دنباله می‌باشد و شکایت از شرایط شما را به نتیجه‌ای نمی‌رساند که امیدوارم تحمل خود را تقویت نمایید و بدانید که اوضاع و احوال خوب است البته اگر شما بخواهید. زیرا ما خودمان شرایط محیط اطراف خودمان را می‌سازیم و به همین خاطر می‌توان گفت هیچ چیز در زندگی برای شما دارای معنا نبوده، مگر آن معنایی که شما به آن داده‌اید، پس بیقراری کاملاً بی‌دلیل است.

مرداد

هفته جالبی را پیش‌رو دارید، به شرطی که تسلیم مسائل غیردلخواهتان نشوید و بالعکس شرایط را تسلیم خود کنید که این کار به‌راحتی امکان‌پذیر می‌باشد.

دوست خوبم! برگشتن شما به عقب و تغییرات آن خنده‌دار است، چرا که بارها به خودتان ثابت شده که اینکار جز دردسر چیز دیگری ندارد.

نقل و انتقال و یا امضاء سندی را پیش‌رو دارید که بهتر است قبل از قطعی شدن از نظر خودتان مطمئن باشید تا پشیمانی به همراه نداشته باشد. دوست خوبم! قدر امروز و شرایط خوب‌تان را بدانید و باور کنید که جزء انسانهای خوشبخت و خوش شانس روزگار هستید.

شهریور

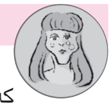

شرایطی را پیش‌رو دارید که باید بدون اینکه به نتیجه آن فکر کنید تمام تلاشتان را انجام دهید و بدانید که در این راه پشتیبان خوبی خواهید داشت.

دوست خوبم! غصه به دل راه ندهید چرا که بعد از هر خزانی بهاری وجود دارد که برای شما تمام شادیهای دنیا را به همراه خواهد داشت.

در ضمن تغییرات بنیادین برای شما ضروری است و می‌تواند روحیه‌تان را بازسازی نماید و باید که به این نکته توجه خاص نمایید تا خود و خانواده را از نگرانی برهانید و نفسی تازه به همگان دهید. البته امیدوارم نگویید فرصت نیست زیرا فرصت را باید ایجاد و خلق کرد. در پایان هم باید بگویم که سعی کنید شک را از زندگی خود دور سازید که منشا ویرانی است!

مهر

بدقولی دوستی باعث به هم ریختن برنامه‌های شما شده و دلخوری زیادی را هم ایجاد نموده که به نظر من بهتر است قبل از قضاوت توضیحات او را بشنوید تا بتوانید تصمیم درستی بگیرید.

دوست خوبم! بهتر است حتی از عزیزان نزدیک هم در این هفته توقع نداشته باشید، چون هر کدام به نوعی خودشان درگیریهای خاصی دارند و شما باید حتی برای آنها کمک حال هم باشید. البته می‌دانم این گفته نیاز به توضیحات بیشتری دارد اما امیدوارم مشکل را درک کرده باشید.

نکته پایانی این که غرزدن اصلاً روش مناسبی برای بیان احساس و اعتراضات شما نمی‌باشد و لازم است که راه بهتری پیدا کنید.

آبان

طی این هفته و روزهای آن احتیاج به هم‌صحبتی با یک دوست صمیمی، فهمیده و هماهنگ دارید تا بتواند سنجیده با شما همراه شود و هدایتگر باشد.

دوست خوبم!

تصمیم به متقاعد کردن کسی دارید که راهیابی به قلب او بسیار دشوار است و امیدوارم برای رسیدن به موفقیت همه چیز را زیرپا نگذارید زیرا در این صورت ماندن و ادامه دادن این روش بسیار دشوارتر از ایجاد تغییر است.

دوست عزیزم گفت‌وشنودهای کاری برای شما پیش‌بینی می‌شود که سرتاسر آن هیجان است اما در طول این مسیر احتیاج به مشورت دارید. در ضمن بهتر است در امور مالی نیز دقت کنید که هزینه‌هایتان در این هفته بسیار است.

آذر

در این روزها لازم است که از بحث و مجادله دوری جویید و با حفظ متانت خودتان را کنار بکشید، چراکه ادامه این کار باعث آبروریزی خواهد شد و شما هم در پایان به آن خوشنود نخواهید بود. چون هم‌عقیده نبودن دلیل بر دشمنی نیست.

خبر خوشی دریافت می‌کنید که باید در کنار آن دیگران را هم در شادی خود سهیم نمایید که در این صورت شادمانی‌ها ماندگارتر خواهند بود.

در مورد پرحرفی ها و انتقادهای نابجای افرادی که در اطرافتان هستند باید بگویم که آنها را جدی نگیرید و برای رسیدن به اطمینان خاطر با افراد متخصص مشورت نمایید تا دچار تردید و اشتباه نشوید.

دی

حامل خبر خوشی برای دوستی هستید که امیدوارم تمام شرایط شادی آن را مهیا سازید و کارتان را به اتمام برسانید و در این هفته لازم است که داشته‌های معنوی و حتی مادی خودتان را مورد سنجش قرار دهید تا عمیقاً خوشبختی را لمس کنید و به آن معترف شوید.

دوست خوبم! کاری را شروع کرده‌اید و می‌خواهید هرچه زودتر به نتیجه برسد و بیشتر ابعاد آن هم اقتصادی می‌باشد اما باید این را بدانید که با عجله کاری از پیش نمی‌رود و بهترین راه صبوری و داشتن آرامش است.

دوست خوبم! در این هفته براستی روزهای شما متفاوت‌تر از همیشه خواهد بود که سرتاسر آن هیجان و شادی می‌باشد.

بهمن

در محل کار و یا دربین دوستان صحبتی از شما و وظایف‌تان می‌شود که بهتر است با انعطاف کامل برخورد کنید و در مورد تعهدات اخلاقی کوتاهی نداشته باشید و بدانید که در بین آنها مورد علاقه شخصی هستید که برای شما ایجاد قدرت و محبوبیت می‌کند.

دوست خوبم!

خودتان را ملزم به انجام کارهایی کرده‌اید که برایتان بسیار دشوار می‌باشد و به نظر من بهتر است آنها را با سادگی و گشاده‌رویی انجام دهید تا برای همگان دلچسب باشد.

در پایان هم قناعت و استفاده صحیح در همه امور زندگی را به شما یادآوری می‌کنم.

اسفند

کار امروز را به روز دیگری موکول نکنید که این تاخیرها می‌تواند موفقیت شما را دچار تزلزل کند و فرصتها را از شما بگیرد. درحالی که ضروری است طی این روزها با همت بلند و دیدگاه باز اقدام کنید، چرا که شما شایستگی تمام خوبیها را دارید و زندگی چیزی را به شما می‌دهد که انتظارش را می‌کشید.

دوست خوبم! اعتماد به نفس خودتان را تقویت نمایید و با جسارت و جراءت به امورتان رسیدگی کنید زیرا همانطور که می‌دانید توانایی‌هایتان خاص و زبانزد می‌باشد. در پایان باید بگویم که به‌طور جدی مراقب سلامتی جسمی و روحی خودتان باشید تا این داشته‌تان تبدیل به آرزو نشود.

خود را قربانی کنیم بهتر است که دیگران را

• گاندی

تعبیر خواب

خوابگزار:
مصطفی گلیاری

در هر خواب اسراری نهفته است که بهتر است فاش نشوند بنابراین اسم شما را عوض میکنم تا کسی به راز خواب‌های شما پی نبرد. پس با خیالی آسوده، چهارشنبه‌ها بین ساعت پنج تا هفت بعد از ظهر به شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تلفن کنید و خواب‌هایتان را برایم تعریف کنید.

ابروهایم ریختند

فرشته آسمان آرا، ۲۷ ساله، مجرد

هفت ماه است که مدام خواب می‌بینم ابروهایم ریخته‌اند. دو خواب آخرم این طور بود: دیدم ابروهایم ریخته و خیلی نگرانم. حضرت مریم را دیدم و گفت: چرا این قدر نگرانی؟ از این پل رد شو. اگر موفق شدی، مشکلاتت حل می‌شود. من رد شدم. گفت: آفرین... تو موفق می‌شوی.

آخرین بار هم خواب دیدم که ابروهایم ریخته و با کسانی که اختلاف دارم، یک جا جمع هستیم. حضرت مریم آمد و به من محل نگذاشت. بعد آمد و کنارم نشست و گفت: همین حالا برایت فال زدم، خوب دراومد. من همیشه هوای شما رو دارم.

☑تعبیر

قدما معتقدند ریختن ابرو نشان از بی‌آبرویی است. تفسیر نوین می‌گوید ببینید؟ این خواب نگرانی‌های بسیاری دارد که هم اقتصادی است هم عاطفی و رفتاری و شخصیتی و اجتماعی. حاجت هم دارد. خودش فکر می‌کند برخی از حاجت‌هایش دور از دسترسند و به آرزویی محال تبدیل شده‌اند.

اگر شما این طور پیش بروید، به دختری خرافی تبدیل می‌شوید. از آنهایی که مدام فال ورق و فال قهوه می‌گیرند. امیدوارم با شدت بیشتری دنبال کار بگردید و هر طور شده، کار پیدا کنید. هر چه که می خواهد باشد. فقط شرافتمندانه باشد. اگر کار داشته باشید، بقیه مشکلات شما حل خواهد شد.

طوطی شیرین زبان

مینا سبزواری، ۲۹ ساله، متأهل

خواب دیدم طوطی زیبایی روی دستم نشست. بعد روی سرم نشست. فکر کردم می‌خواهد به من آسیب بزند ولی با زبان آدمیزاد و صدایی زنانه حرف‌های شیرینی زد. بعد بیدار شدم. البته خیلی حرف زد ولی من یادم نیست. پرهایش خیلی قشنگ و رنگارنگ بود.

☑تعبیر

این خواب می‌گوید شما زود تحت تأثیر ظاهر فریبنده و سخنان زیبا و شیرین قرار می‌گیرید. کمی رویایی هستید. اگر به تعبیر قدما نگاه کنیم، زنی که دوست یا فامیل شماست، با زبان چرب و نرمی که دارد، روی شما کار می‌کند و شما را زیر نفوذ خودش برده است.

گاو آدمخوار

شیرین دستاورد، ۶۰ ساله، بیوه

در جایی میهمان بودم که خواب دیدم گاو سیاه و سفیدی روی من ایستاده بود و می‌خواست مرا بخورد. از وحشت بیدار شدم.

☑تعبیر

گاو نماد وحشت و ویرانی است. و چون شما تنها زندگی می‌کنید، خودبه‌خود کمی حس وحشت در شما هست. هنگامی که به میهمانی می‌روید، چون در جای همیشگی خود نخوابیده‌اید، این احساس وحشت بیشتر می‌شود و به خوابتان می‌آید.

زنبور و مورچه

رودابه آدم بزرگی، ۳۰ ساله، متأهل

خواب دیدم خانه مادرم بودم. میهمان داشتیم. خاله و زن دایی و عروس دایی هم بودند. خواستم خانه را با جارو دستی جارو کنم. توی انباری شوفاژ بود. خاک بود. خواستم آنجا را پاک کنم ولی دیدم پر از زنبور است. ترسیدم و کنار آمدم. دو تا از زنبورها پایم را نیش زدند. گفتم ای وای منو نیش زدن! پسرم بغلم بود. نگرانش شدم. هر کار کردم، نتوانستم زنبورها را دور کنم. خاله گفت: مواظب باش. روی پای پسرم چیزی شبیه تخم مرغ بود. گفتم: اینها چی هستن. شوهر خاله گفت: بچه رو بده ببریم. آمدم کفش و کاپشن او را دادم تا ببرندش. بعد آمدم حیاط. دیدم یکی از بستگان پدرم گفته میهمان‌ها بروند. من گفتم: آقامرتضی مگه چکاره‌س که این حرفو زده و مهمونا رو ناراحت کرده؟

☑تعبیر

این خواب می‌گوید شما به مادرتان زیاد سر می‌زنید، در آنجا زیاد کار می‌کنید، از آدم مدعی بدتان می آید، چون پسرتان حساسیت مختصری دارد، نگرانش هستید، چون در حیاط شما زنبور و مورچه زیادی هست، نگرانید که مبادا شما و بچه‌ها را نیش بزنند و گاز بگیرند، و چون شوهر شما در این خواب دیده نمی‌شود، یا رابطه‌اش با خانواده مادری شما خوب نیست، یا آدم گرفتاری است، یا با هم مشکلی دارید.

دندان‌هایش را چه کنیم؟

پروین بی نیاز، ۴۲ ساله، متأهل

دیشب شب اول قبر مادر شوهرم بود. یک ماه بود که بیمار و بستری بود. دیشب خواب دیدم در راه پله هستم. او هم بود. به من گفت: پروین جون یادته شب آخری که از من مراقبت می‌کردی، دندون‌هامو بردی و شستی؟ گفتم: آره. گفت: فردا که اومدین سر خاکم، دندونامو برام بیار. گفتم: حالا که خودتون اینجا هستین، بذارین بدم به خودتون. گفت: نه... فردا بیارش.

بعد پرسیدم: مادر جون چی بستین به سرتون؟ گفت: رفتم در کمد رو باز کردم، عطر حنای خوبی به دماغم خورد. یه خورده زدم به سرم. چون این خواب مرا بسیار نگران کرده، لطفاً این خواب را خارج از نوبت تعبیر کنید.

☑تعبیر

خواب خوبی دیده‌اید که چند نکته دارد. آن مرحوم از شما راضی است. خیری که هم مادی است هم معنوی از سوی ایشان به شما می‌رسد. پیش از این که سنگ قبر را بگذارند، دندان‌های مصنوعی ایشان را ببرید و زیر خاک گور دفن کنید. آخرین نکته: خوب شد که دندان‌ها را از شما نگرفت. معلوم می شود شما را دوست داشته است وگرنه دندان‌ها را می‌گرفت شما به درد سر می افتادید.

رنگ موی سریع و آسان
برای خانمها و آقایان
مخصوص موهای سفید و خاکستری
شامپو رنگ موی واریان
در ۱۵ دقیقه
فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی
تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶
E-mail: Info@nmclab.com

Varian®
Haircolor Shampoo
60 ml ℮
Just 15 Minutes

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

ما توران [آنطور که پزشک قانونی بعداً گزارش داد] که با همان ضربه اول نیز جمجمه‌اش ترک کوچکی برداشته بود، نتوانست خود را کنترل کندو از بالای ۱۲ پله به پایین سقوط کرد و با گردن روی زمین پهن شد! و فقط آنقدر جان داشت که بگوید: «جلیل ارغوان‌رو...»

در یک لحظه هر سه نفرمان میخکوب شدیم... آن دو ملعون به همدیگر نگاه کردند و من به توران و بعد سرآسیمه بالای سرش دویدم و او را بغل کردم و... اما تمام کرده بود!

مانند یک تکه سنگ بالای سرش نشستم و موهای نقره‌اش را نوازش کردم. نفهمیدم چند دقیقه در همان حال بودم تا سرانجام فرزانه و فرزاد - که حالا مطمئن بودند توران کشته شده است - دستم را گرفتند و گوشه حیاط نشاندند و آب به صورتم زدند و وقتی کمی هوشیار شدم، آنگاه آخرین نقش زندگیشان را بازی کردند. طبق معمول اول فرزانه شروع کرد: «باباجون... بابا می‌شنوی ما چی میگیم؟ تو که دیدی ما مخصوصاً این کاررو نکردیم؟... باباجون تو که دیدی این یک اتفاق بود؟ بابا شما که به مامورها نمیگی ما مخصوصاً این کاررو کردیم؟»

و بعد فرزاد راه‌حل بهتری را پیشنهاد کرد: «پدر شما که نمی‌خوای ما اعدام بشیم؟ شما که دوست نداری ما دوتا بیفتیم زندان؟ اصلاً چیکار داری که بگی دعوامون شد؟ هر سه نفر میگیم توران خانم آمد درو باز کنه که پاش گرفت لب قالی جلوی در و نتوانست خودش‌رو کنترل کنه و... باشه باباجون...؟ شما که نمی‌خوای فرزندانت‌رو گرفتار کنی؟ درسته بابا؟»

اما من در آن لحظه فقط به فکر وصیت توران بودم... به فکر ارغوان!

○

○

۱۵ سال... فرزانه و فرزاد هر کدام به ۱۵ سال زندان محکوم شدند. من حتی قصد داشتم تقاضای قصاص برای آنها بکنم، اما «او» نگذاشت؛ ارغوان که بعد از مطلع شدن از «آنگونه مردن مادرش» تا دو هفته در بیمارستان بستری و تا سه ماه دچار افسردگی بود، از بس صبح و ظهر و عصر مرا بالای سر خودش دید که دارم گریه می‌کنم، سرانجام به عشق اینکه من به تنهایی نمی‌توانم آن داغ سنگین را تحمل کنم، بر غصه‌هایش غلبه کرد تا تنها مونس و همدم من شود، و اتفاقاً تنها کسی که توانست مرا راضی کند که حکم قصاص فرزندانم را پس بگیرم، او بود که می‌گفت:

- آقاجون دلم نمی‌خواد سالها بعد وقتی توی صورت من نگاه می‌کنین با خودتون بگین «ارغوان مسبب مردن بچه‌هام بود» وانگهی، اون دوتا اگر زنده باشند بیشتر عذاب می‌کشند...!

و اینطوری بود که به همان ۱۵ سال حبس فرزاد و فرزانه رضایت دادم.

و اما الان، تنها بهانه‌ای که مرا به زندگی امیدوار می‌سازد، نفس کشیدن ارغوان است. او که خوب می‌داند غم تنهایی یعنی چه، همانند یک فرزند مهربان، مونس من شده است و من نیز خدا را شکر می‌کنم که اگرچه رذل‌ترین فرزندان دنیا نصیبم شده بود، اما در عوض خداوند ارغوانی همچون ارغوان نصیبم ساخته است که غم از دست دادن توران را بتوانم تحمل کنم.

■

یک ازدواج پرماجرا

بقیه از صفحه ۵۷

گفتم: «من چیزی از جون شما نمی‌خوام. من اومدم بگم که...» نذاشت حرفمو تموم کنم و آیفون رو قطع کرد.

پشت سر هم زنگ زدم. اونقدر زنگ زدم که مادر بنفشه آیفون‌رو برداشت و با عصبانیت گفت: «پسره‌ی پررو می‌ری یا...»

حرفشو قطع کردم و گفتم: «تا به حرفام گوش نکنین من نمی‌رم. شما هم هر کاری دوست دارین بکنین. اما قبلش ازتون خواهش می‌کنم به حرفام گوش بدین. سمیرا دختر خواهرتون پیش منه. عموش اونو از خونه بیرون کرده». چند ثانیه مکث کرد و گفت: «صبر کن الان می‌یام پایین.»

... «تو چی گفتی رامین؟» اینو مادر بنفشه گفت که حالا به جای عصبانیت، نگرانی تو صداش موج می‌زد. گفتم: «یه ماه پیش به‌طور اتفاقی سمیرارو که کنار خیابون ایستاده بود، سوار کردم. بهم گفت بی‌پناهه و جایی‌رو نداره بره. بردمش خونه‌م به خودم اونقدر مطمئن بودم که با دیدن یه دختر بی‌پناه آب دهنم راه نمی‌افته...» و مادر بنفشه که چشماش پر از اشک شده بود، گفت: «منو ببر پیشش.»

◇

... الان یه سال از اون روزا می‌گذره. سمیرا با «ما» زندگی می‌کنه... و ما، یعنی من و بنفشه هنوز هم نفهمیدیم چی شد که یه دفعه نظر مادر بنفشه عوض شد و با ازدواج من و دخترش موافقت کرد...

■

پرفروش ترین و خواندنی ترین کتاب سال:
توسل به آیات (راهگشای مشکلات)

حل تمام مشکلات شما؛ با توسل به بزرگترین معجزه‌ی عالم

گرفتارید؟ آیا از مشکلات مادی و معنوی زندگی خود رنج می برید؟ دچار بحران‌های روحی، فکری و عاطفی هستید؟ در زندگی زناشویی خود به بن‌بست رسیده‌اید؟ آن چه را که می‌خواهید به دست نمی‌آورید...؟

زندگی خود را نجات دهید!

اگر می‌خواهید:

- قفل بسته‌ی زندگی‌تان را باز کنید...
- زندگی زناشویی خود را نجات دهید...
- به قلب کسی که می‌خواهید، راه پیدا کنید...
- دوست‌داشتنی و جذاب باشید...
- به آرامشی دلپذیر در زندگی‌تان دست یابید...
- به ثروت و فراوانی برسید...
- فرزندانی سالم و عاقبت بخیر داشته باشید
- قدرت حافظه خود را چندین برابر کنید...
- در هنگام تردید و دو دلی بتوانید بهترین تصمیم را بگیرید...
- از شر بیماری‌های صعب‌العلاج خلاص شوید...
- از بیماری‌های روحی و روانی دور بمانید...
- بر افسردگی و اضطراب غلبه کنید ...
- از طریق ختم یک سوره‌قرآن، پیامبر اعظم را در رویا ببینید...
- با ۸ فرمان خداوند برای موفقیت در زندگی آشنا شوید..
- به کسب و کار مغازه و محل کسب خود رونق بخشید...
- اعتمادبه نفس خود را افزایش دهید...
- به خوبی سخنرانی کنید...
- با تسلط در هر جمعی بدرخشید...
- آن چه را گم کرده‌اید، بیابید...
- با آداب و ساعات خوب و بد استخاره آشنا شوید...

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

✓ و سرانجام، با توسل به معجزه بزرگ قرن که برای هر یک از مشکلات شما راه‌حل ساده و عملی دارد، مسیر زندگی‌تان را آسان کنید.

با استفاده از کتاب توسل به آیات؛
همین امشب، نیّت کنید، نتیجه آن را ببینید

چگونه این کتاب استثنایی را دریافت کنید؟

علاقه‌مندان تهرانی جهت دریافت کتاب استثنایی « توسل به آیات » + یک کتاب و CD همراه، کافی است فقط با تلفن ٤٤٤٣١١٨٨ (مؤسسه شوکا) تماس بگیرند تا این بسته‌ی موفقیت در عرض یک ساعت توسط پیک موتوری برایشان ارسال شود. مبلغ مجموعه ۲ کتاب+CD۱ (کتاب توسل به آیات + تجربه‌های ازدواج + یک عددCD آموزشی) فقط ٤٢٠٠ تومان است که هزینه پیک به آن اضافه می‌شود.

شهرستانی‌های محترم نیز می‌توانند با مراجعه به هر یک از شعبه‌های بانک صادرات ایران، مبلغ ٤٢٠٠ تومان + ٥٠٠ تومان هزینه پست سفارشی (جمعاً ٤٧٠٠ تومان) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز کنند و سپس رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه در تهران ارسال نمایند تا بلافاصله کتاب‌ها و CD ها با پست سفارشی، برایشان ارسال شود.

◆ نشانی موسسه فرهنگی - انتشاراتی شوکا: تهران - بلوار سردارجنگل - نرسیده به بهارشرقی - شماره یک - واحد همکف - موسسه شوکا

تلفن: ۴۴۴۳۱۱۸۸

شوکا: ناشر کتاب هایی که شما دوست دارید!

گاهی انسان می بیند خودش عزیزتی است و نمی دانسته؟!

نقاشی های شما

بهناز محمدی ثانوی
۶ ساله از ساوه

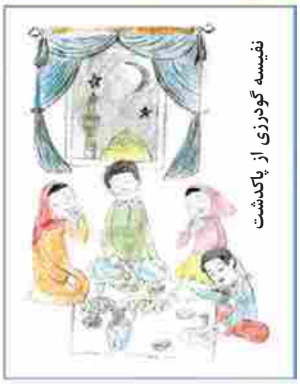
نفیسه گودرزی از پاکدشت

یاسمن غلامی ۵ ساله از تهران

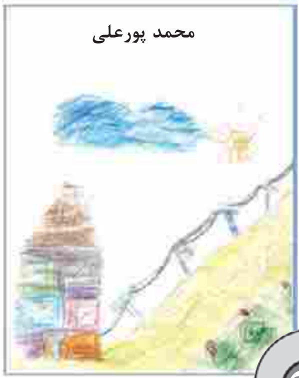
محمد پورعلی

شبنم شهابی

عاطفه خادمی ۷ ساله
از اصفهان

فاطمه حجازی کلاس پنجم

نیما علیخانی ۶ ساله از شهرقدس

علیرضا ابراهیمی ۵ ساله

علی نیکخواه‌بهرامی
۸ ساله

حمید خادم
۵/۵ ساله از قاین

سیدمحمد و سیدمجتبی حجازی
کلاس چهارم و سوم

امیر شهابی ۷ ساله

فاطمه باقری از مشهد

تاکشی هاشمیان ۶ ساله از جویبار

غزل معروف صوفیان

محمدجواد مصری‌پور ۱۰ ساله

حمیدرضا
عزیزطائمه

احسان مقدم ۷ ساله

مهدیه عابدی‌نژاد

محمد رُیسی ۵ ساله از چابهار

سارا بلوچزهی
از نیکشهر

گلناز عبدی ۵ ساله از گرگان

تصویر برگزیده

تصویر سه بعدی

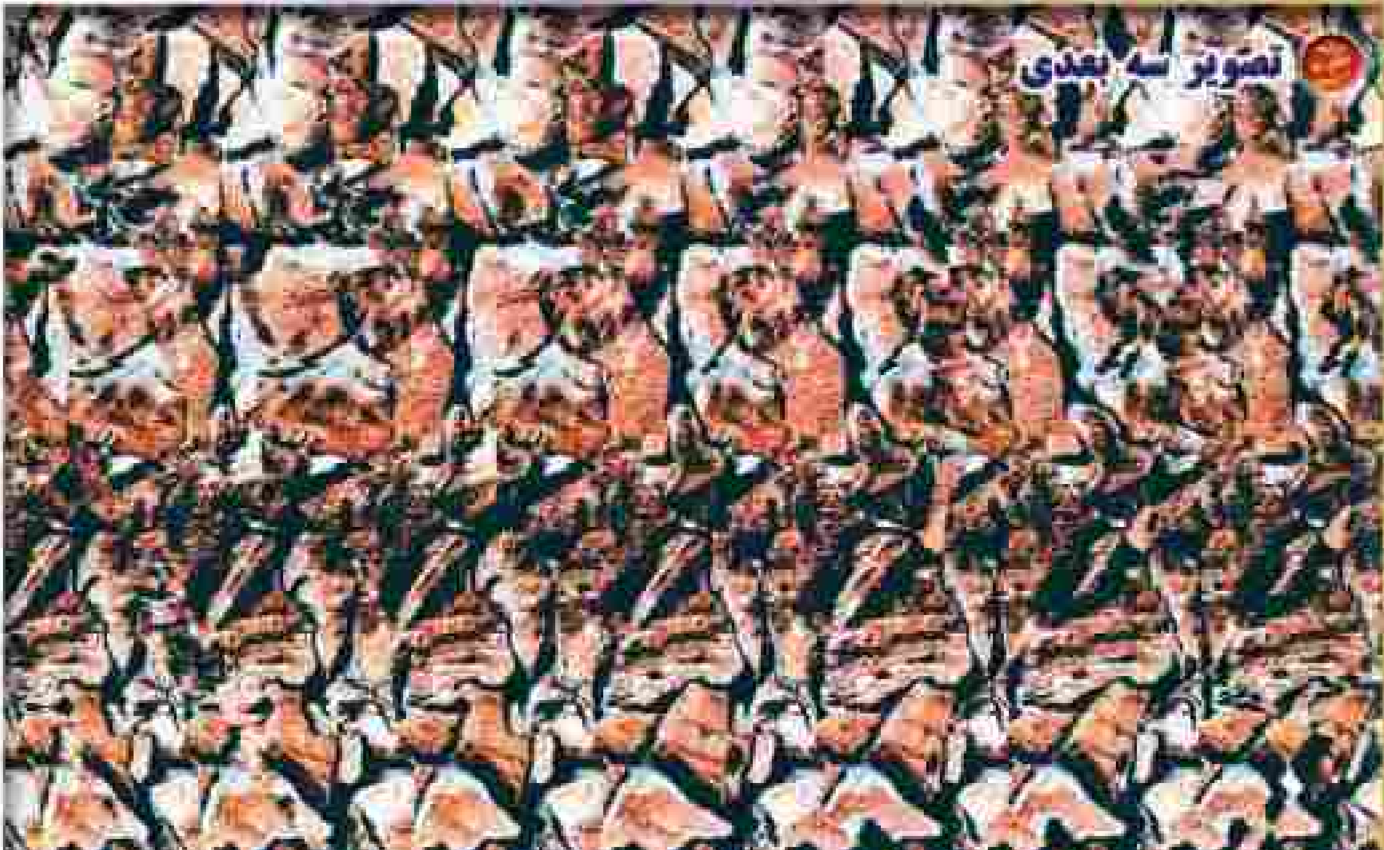

LG
Life's Good

لباسشوئی ال‌جی
مکمل پاکی‌ها

WD-14311RD

لباسشوئی + خشک کن در یک دستگاه

(Direct Drive) بدون تسمه = کم لرزش و بی صدا

نصب رایگان
ساخت کره

- ظرفیت شستشو ۸ کیلو ● ظرفیت خشک کن ۴ کیلو
- ۱۰۰ درصد خشک کن ● حداقل مصرف آب و برق
- دارای سیستم لکه گیر[illegible] و ضد چروک ● سرعت موتور تا ۱۴۰۰ دور در دقیقه
- درب بزرگ جهت البسه بزرگ و حجیم ● سنسور اندازه گیری وزن البسه

رتبه A در شستشو، مصرف برق
و چرخش دور موتور

فقط با ضمانت نامه فارسی گلدیران

www.goldiran.ir
www.lge.ir